اطلاعات هفتگی

یک ملاقات عجیب و غریب

چطور به جنگ تخیل برویم؟

تصویر تنها نقطه بدون حیات عالم

شهری که گز را به دنیا معرفی کرد

شغل پدر و ارتباط آن با بیماری کودک

شماره ۳۴۰۴
چهارشنبه ۱۶ دی ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

پرویز مظلومی:
مشکل این بود که باج نمی‌دادم!

نسرین مقانلو:
همسرم را با دنیا عوض نمی‌کنم

تصویر برگزیده

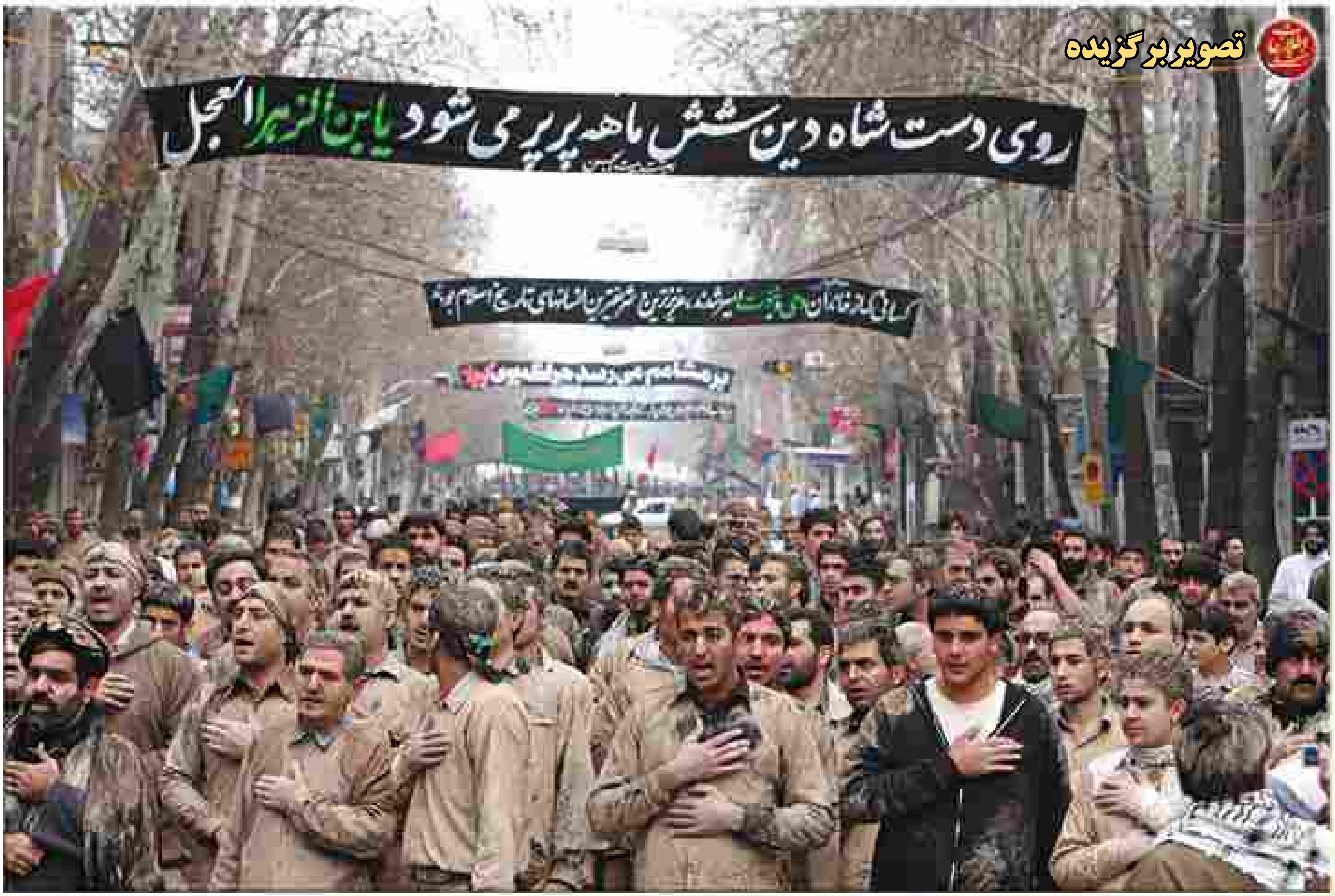
روی دست شاه دین شش ماهه پرپر می شود یا ابن الزهرا العجل

عکس: غلامرضا حافظ القرآن

عاشورای امسال، یکی از تصاویر مراسم ویژه و دیدنی گِل و گلاب و چهل منبر در خرم آباد لرستان

شرح در صفحه ۱۱

تصویر سه بعدی

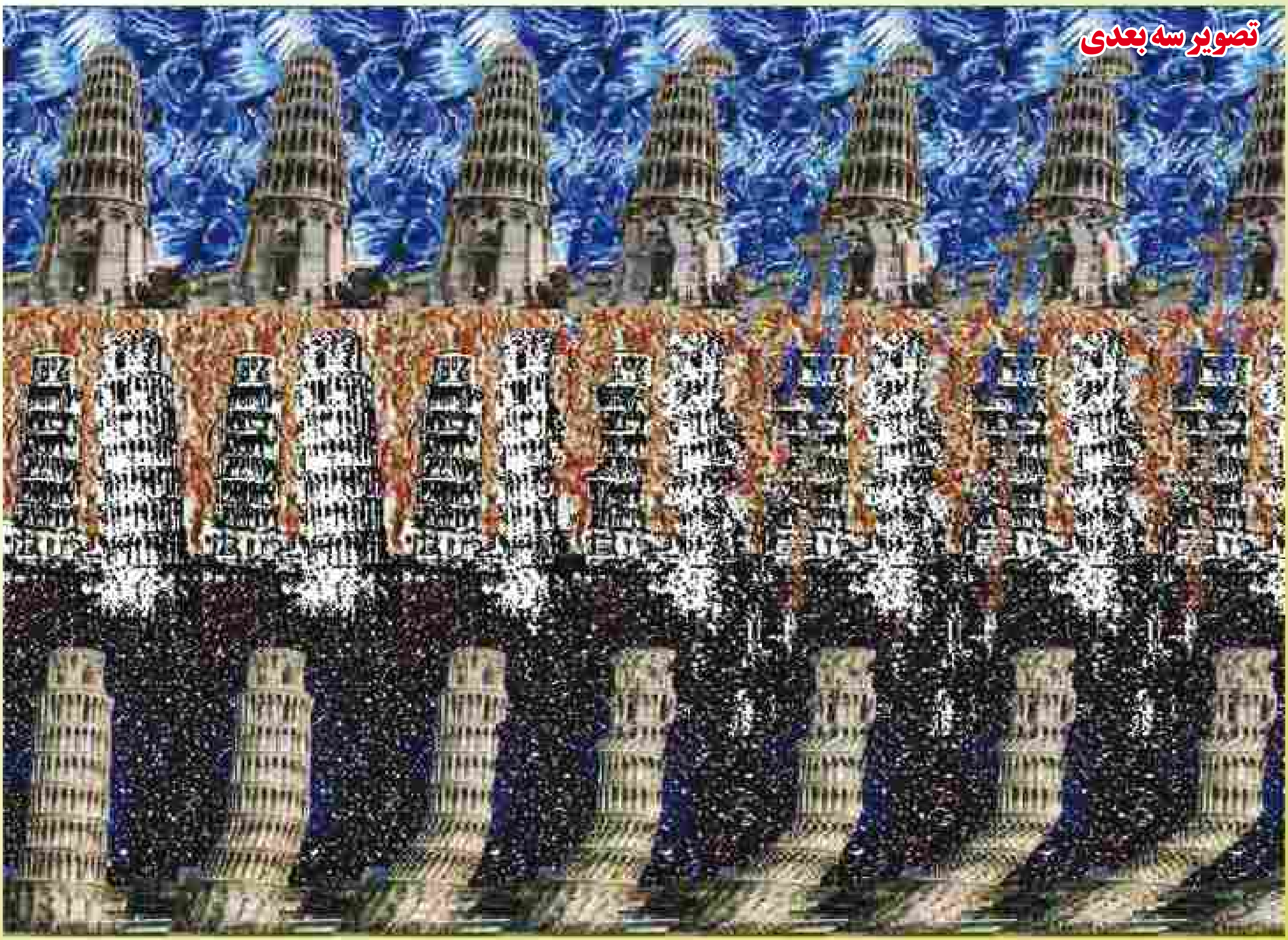

برج پیزا

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ------ ٣
یادداشت هفته ------ ٤
تفسیر سیاسی ------ ٦
وعده دیدار ------ ٩
دیدنیهای ایران ------ ١٠
رفتارها و واکنشها ------ ١٢
داستان زندگی ------ ١٤
جنگ جهانی دوم ------ ١٦
گزارش خارجی ------ ١٨
مشاور خانواده ------ ٢٠
گزارش از زندان ------ ٢٢
سوژه ------ ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ------ ٢٥
ماجراهای خواستگاری ------ ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ------ ٢٧
ترازو ------ ٢٨
زبانشناسی ------ ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ------ ٣٠
از ناکجا ------ ٣٢
خاطرات یک روزنامه فروش ------ ٣٣
از گوشه و کنار جهان ------ ٣٤
یک هفته حادثه ------ ٣٦
باریکتر از مو - فرهنگ مردم ------ ٣٧
پاورقی تاریخی ------ ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ------ ٤٠
لطائف ------ ٤١
تماشاگه راز ------ ٤٢
در قلمرو داستان ------ ٤٤
تعبیرخواب ------ ٤٦
جدول شرح در متن ------ ٤٧
جدول متقاطع ------ ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ------ ٤٩
جنگ هنر ------ ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ------ ٥٤
سرگذشت واقعی ------ ٥٦
ورزشی ------ ٥٨
پیغامهای روشنایی ------ ٦٣
نوشته های ناب ------ ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ------ ٦٥
نقاشی های شما ------ ٦٦
از نگاه دیگر ------ ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ٨ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ١٥٤٩٩٥٣١١١
روابط عمومی: ٢٩٩٩٣٤٠٤ - ٢٢٢٢٦٢٢٦
نمابر(فکس): ٢٢٢٧١٨١٣
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ٢٢٢٢٣٥٠٧
امور مشترکین: ٢-٢٩٩٩٣٤٧١
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ٢٩٩٩٩
شماره ٣٤٠٤ - چهارشنبه ١٦ دی ١٣٨٨
٢٠ محرم ١٤٣١ ۶ ژانویه ٢٠١٠

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

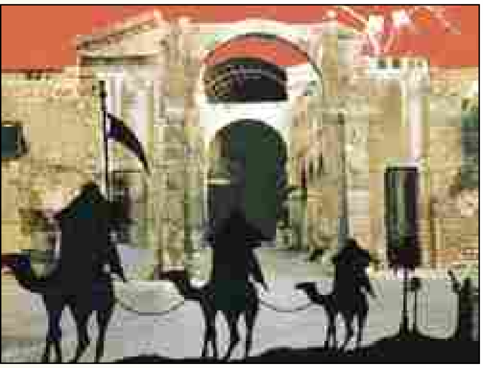

أللّهُمَ صَلِّ عَلى مُحَمّدٍ وَآلِه، وَسَدِّدْنی لِأَنْ أُعارِضَ مَنْ غَشَّنی بِالنُّصْحِ، وَأَجْزِیَ مَنْ هَجَرَنی بِالْبِرِّ، وَأُثیبَ مَنْ حَرَمَنی بِالْبَذْلِ، وَأُكافِیَ مَنْ قَطَعَنی بِالصِّلَةِ، وَأُخالِفَ مَنِ اغْتابَنی إِلی حُسْنِ الذِّكْرِ، وَأَنْ أَشْكُرَ الْحَسَنَةَ، وَأُغْضِیَ عَنِ السَّیِّئَةِ

فرازی از صحیفه سجادیه

ترجمه: پرودگارا، درود فرست بر محمد و آل او و مرا تایید کن که با هر کس به من خیانت کند، در عوض با او مهربانی کنم و هر کس از من دوری کند، به نیکویی تلافی کنم و به هر کس که مرا محروم کند، عطا کنم و هر کس با من قطع پیوند کند در مقابل به او بپیوندم و هر کس مرا غیبت و بدگویی کند، در مقابل به ذکر خیرش یاد کنم و در مقابل نیکویی سپاسگزاری و از بدی خلق چشم‌پوشی کنم.

شهادت سّید الساجدین امام زین العابدین(ع)

در ٢۵ محرم الحرام سال ٩۵ هجری قمری بنابر برخی روایات، حضرت سّید الساجدین امام زین العابدین(ع) امام مسمانان جهان به دست ولید بن عبدالملک به شهادت رسیدند. پس از شهادت امام حسین(ع) در حماسه خونین کربلا، امام سجاد(ع) هدایت امت اسلامی را عهده‌دار شدند. ایشان شاهد حوادث جانگداز کربلا بودند و رسالت خطیر و دشوارشان از غروب روز دهم محرم آغاز شد. امام سجاد(ع) و حضرت زینب(س) در هر فرصت ممکن تلاش می کردند با ایراد خطبه ها و سخنان خود عمق حادثه خونین کربلا را به تصویر بکشند. دعاهای شبانه آن حضرت در کتابی به نام صحیفه سجادیه گردآوری شده که از منابع مهم شیعی نیز به شمار می‌رود. شایان توجه است که برخی از مورخان شهادت امام سجاد(ع) را در روزهای ١٢ و ١٨ محرم نیز ذکر کرده‌اند.

درگذشت نیما یوشیج

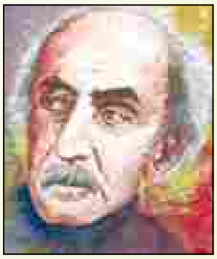

در ١۶ دی ماه سال ١٣٣٨ هجری شمسی علی اسفندیاری متخلص به نیما یوشیج ازشاعران نوپرداز معاصر و پدر شعر فارسی با زندگی وداع کرد. اودردهکده یوش مازندران به دنیا آمد. در تهران تحصیلاتش را ادامه داد و زبانهای فرانسه و عربی را آموخت. نیما به تشویق استادش نظام‌وفا سرودن شعر را آغاز کرد و سرانجام سبکی در شعر ایران پدیدآورد که به شعرنو یا شعرنیمایی مشهوراست. مبانی و اصول شعری نیما را از نوشته‌هایش می توان دریافت زیرا او دراغلب آثارمنثورش به شرح آراء خود پرداخته است. ازویژگیهای شعرنیما بیان عینی شعرو به کارگیری وزن و قافیه به تناسب است. برای نیما وزن تابع زبان شعراست که ازصورت طبیعی کلام و آهنگ گفتارسرچشمه می گیرد و درخدمت بیان عینی شعردرمی‌آمد. اززیباترین آثارنیما یوشیج «قطعه شعر افسانه» را می توان نام برد.

درگذشت شیخ طوسی

در ٢٢ محرم الحرام سال ۴۶٠ هجری قمری «شیخ طوسی» ملقّب به «شیخُ الطّائفه» دانشمند پرآوازه دراصول، کلام و حدیث و از بزرگترین علما و فقهای شیعی در نجف درگذشت. این عالم بزرگوارنخستین حوزه علمیه را در نجف بنا نهاد و خود به تدریس در این حوزه مشغول شد. ازشیخ طوسی کتب بسیاری درباره قرآن، فقه، اصول و حدیث باقی مانده است که ازآن جمله مبسوط درمسائل کلامی و اصولی، اَلنِّهایَه درباره فقه و تفسیر تبیان را می‌توان نام برد. گفتنی است که تفسیرِتبیان نخستین تفسیراستدلالی شیعه است که شیخ طوسی درآن با استفاده از علم کلام، آیات را تفسیر کرده است.

درگذشت جهان پهلوان تختی

در ١٧ دی ماه سال ١٣۴۶ هجری شمسی جهان پهلوان تختی قهرمان ورزش کشتی ایران به طرزی مشکوک درگذشت. تختی درخانواده‌ای تهیدست درتهران متولد شد. او دریایی ازپاکی و صداقت بود. دلاوری بی‌باک که قلبی رئوف و مالامال ازعشق مردم درسینه ستبرخود داشت. همه این ویژگیها او را به پهلوان شکست ناپذیرو محبوب دلها مبدّل کرده بود. تختی در زندگی‌اش بیش ازقهرمانی به پهلوانی و خلق و خوی انسانی اهمیت می‌داد. تختی دردوران قهرمانی خود با کسب ٩ مدال طلا و نقره جهانی و بازیهای المپیک جزو معدود ورزشکاران ایرانی است که بیشترین طلاهای عرصه‌های بین‌المللی را برای ایران به ارمغان آورده است اما هرگز فروتنی و تواضع خود را ازدست نداد و همواره ساده زندگی کرد. جهان پهلوان تختی با فتح حماسی خود دربازیهای المپیک ملبورن در سال ١٩۵۶ میلادی مدال طلا بر گردن آویخت و با فرستادن نماینده‌های شوروی سابق و آمریکا به رده‌های دوم و سوم اعتبار بیشتری برای کشتی ایران فراهم کرد.

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم پدر همسر گرامی همکارمان جناب آقای **مجید شادمان نژاد** به رحمت ایزدی پیوسته است.

درگذشت آن مرحوم را به ایشان و همسر محترمه و سایر وابستگان تسلیت می گوییم.

همچنین باخبر شدیم همکارمان **خانم نیکتاش** در غم از دست دادن برادرشان و همکار دیگرمان آقای **جمشید پورزند** در غم از دست دادن پدر خود که از کارمندان قدیمی و بازنشسته موسسه نیز بودند جامه سیاه برتن کرده‌اند. ضمن عرض تسلیت به همکاران ارجمندمان برای تازه درگذشتگان رحمت و مغفرت الهی و برای بازماندگان صبر و بردباری مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

تاسرانجام کار کسی را نبینید به عملش خوشدل نباشید

● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

اقتصاد کشور را معطل نگذاریم

ظاهراً دولت هم بدش نمی آید که کشمکش ها و منازعات سیاسی و فضای التهاب و تشنج همچنان ادامه داشته باشد تا بدون آنکه کسی از او چیزی بخواهد همچنان مطالبات حقه مردم را مورد بی توجهی قرار دهد و به توجیه تاخیرهایش در انجام قانون بپردازد.

در این میان اما مردم معطل مانده‌اند و اقتصاد کشور شرایط خوبی را تجربه نمی کند. بنگاههای تولیدی و صنعتی نیز با توانی نیمه جان فعلاً منتظرند تا ببینند آینده چه می شود؟ بانکها در صندوقهایشان را بسته‌اند و کلیدشان را هم گم و گور کرده‌اند تا کسی از آنها وام نخواهد. سرمایه گذاری هم در حالت انتظار به سر می برد و از همه بدتر آنکه به نیمه دی ماه هم رسیدیم و دولت نه برنامه پنج ساله را به مجلس ارائه داده و نه بودجه را و خلاصه در یک کلام همه چیز معطل است.

طرح هدفمند کردن یارانه‌ها که حداقل دو سال است در کش و قوس و تب و تاب و جرح و تعدیل این و آن و مجلس و دولت دست و پا می زند، هنوز بلاتکلیف است. گر چه اثرات طرح رفته رفته خود را نشان می دهد. استدلال دولت هم این است که اول باید طرح هدفمند کردن یارانه‌ها به تصویب برسد تا بعد بتوانیم براساس آن لایحه بودجه را ارائه دهیم و برنامه پنجم هم به همین علت معطل مانده است چون بخش های قابل توجهی از آن ستونهایی دارد که باید بر پایه طرح هدفمند کردن یارانه‌ها استوار شود.

اما همه این کش و قوسها برای مردم پاسخ روشن به حساب نمی آید. در حال حاضر هنوز طرح هدفمند کردن یارانه‌ها به تصویب نرسیده است. نتیجه جلسات همفکری و همکاری و همینطور رایزنی های رئیس جمهور و رئیس مجلس، تعیین کمیسیون ویژه و چانه زنی های مختلف هیچکدام باعث نشده تا توافقی حاصل شود و سرنوشتی برای طرح رقم بخورد.

در آخرین جلسه مجلس، دولت با وجود توافق ضمنی با کمیسیون ویژه تقاضای استرداد لایحه را مطرح کرد که نمایندگان به آن رأی ندادند و طرح با همان شکل و شمایل قبلی به شورای نگهبان رفت و از همه جالب تر این است که از این پس هر جا که اجرای طرح با موفقیت همراه بوده و آثار و نتایجی به دنبال داشته باشد، دولت می تواند آن را به حساب عملکرد خود بگذارد و هر جا که مشکلی پیش آمده و یا در اجرا موفقیتی به دست نیامده، دولت می تواند گناه آن را به گردن مجلس بیندازد و بگوید این طرح من نیست و من فقط موظف به اجرای لایحه‌ای بودم که نمایندگان آن را تصویب کردند...

و این رویه مجدداً ما را به همان مشکل اساسی ساختار مدیریت راهنمایی می کند که در آن نمی توان پاسخ خواست و پاسخگویی را نهادینه کرد. اما همه می دانیم که امور اداره کشور نباید معطل درگیری ها و تنش های سیاسی و جناحی باشد و هیچ دولتی نمی تواند از زیر بار مسوولیت خود که همانا رفع بیکاری، حل مشکل مسکن، تنظیم بازار کالا و سرمایه، رشد تولید، ایجاد رفاه و توسعه و پیشرفت کشور و توجه به مسائل و مشکلات اقتصادی و اجتماعی است، شانه خالی کند.

اما این گلایه همراه با تعجب از صدا و سیما وجود دارد که چرا برنامه‌هایی را به این موضوع اختصاص نمی دهند تا بازار کار و تولید از این حالت دغدغه و نگرانی و انتظار خارج شود و آرامشی پیدا کند؟

مردم باید بدانند که تکلیف‌شان با فردای خود و خانواده‌شان چیست؟ چه امیدواری می توانند نسبت به آینده داشته باشند؟ دولت چه برنامه‌هایی برای رفع مشکلاتشان تدارک دیده است؟ به اعتقاد من باید با قاطعیت از مسوولان خواست که تکلیف برنامه پنجم، بودجه سال آینده و طرح هدفمند کردن یارانه‌ها را روشن کنند.

به چه دلیل با فرا رسیدن زمستان هنوز تکلیف برنامه سال آینده نباید روشن باشد و کسی خبری از دورنمای آن در آینده نداشته باشد؟ اینکه بگوییم همه چیز رو به پیشرفت است و در تولید رشد داشته‌ایم، در سرمایه گذاری رشد داشته‌ایم، بیکاری را کم کرده‌ایم، تورم را پایین آورده‌ایم

نامه های بدون واسطه

گریه شبانه

آن هنگام که تمام راهها بسته و درها به رویت قفل می شوند، یأس و نگرانی سراپای وجودت را در بر خواهد گرفت.

در چنین شرایطی، مردان خدا گریان شده به پیشگاه خداوند روی می آورند و در مقابل، آخرین دربی که بدان دل بسته‌اید با خدای خود به راز و نیاز می پردازید. خداوند هیچ دل شکسته‌ای را ناامید برنمی گرداند.

در دل شب، مومنین استغفار گویان می گریند و از قدرت نامحدود خداوند استمداد می جویند. آگاه باشید که به سبب ذکر خداوند دلها آرام می گیرند.

عباس عابد — اندیشه

وضعیت حمل و نقل عمومی را سامان دهید

در گذشته رفت و آمد و انتقال مسافرین توسط اتوبوس و یا تاکسی های نارنجی با رنگ مشخص صورت می گرفت که مشخص بودن این وسایط نقلیه خیال مسافران را راحت می کرد، اما حال در تهران و شهرهای بزرگ و از جمله همین اهواز، انواع و اقسام ماشین های ریز و درشت از پیکان و پراید گرفته تا پژو و... و حتی ماشین های مدل بالای خارجی جلوی پای زن و مرد و از جمله دخترها ترمز می کنند و قابل تشخیص نیست که کدامیک کار مسافرکشی را انجام می دهند و کدامیک در کار مزاحمت هستند. من خودم در شهر اهواز با نمونه‌هایی از این بی نظمی آشنا شده‌ام و حوادثی را که این بی نظمی برای نوامیس مردم به وجود آورده است دیده‌ام، لذا از مسوولان راهنمایی و رانندگی تقاضا می کنم نظم و نسقی به حمل و نقل مسافرین بدهند تا شاهد کاهش ناهنجاری در جامعه باشیم.

نورالله خواجات — اهواز

آیا حق یک مادر این است؟

بیست سالم بود که با هزار امید راهی خانه بخت شدم. طولی نکشید که خانه بختم خراب شد و مجبور شدم از همسرم جدا شوم که داستان تلخش را باز نمی گویم. برای تامین معاش به عنوان مستخدم در یک مدرسه کاری پیدا کردم. اما درآمدم اندک بود و پس از چهار سال کار مستخدمی، احساس کردم که بهتر است شریکی برای خود انتخاب کنم. با فردی آشنا شدم که آدم بدی نبود و به عقد موقت او درآمدم. و حتی از او صاحب فرزند شدم اما چه بگویم که گلیم بخت مرا سیاه بافته بودند، چون همسرم دار و ندار کار زحمت کشی مرا بالا کشید و من مجبور شدم با یک دختر که نه پولی به او می رسید و نه حقی به مادرش، بدون نفقه دوباره به مستاجری روی آورم. به هر حال گذشت و گذشت و من با سختی و رنج دخترم را بزرگ کردم و نگذاشتم کمبودی احساس کند تا اینکه خواستگار مناسبی برایش آمد. با هزار مشکل جهیزیه‌ای تهیه کردم و او به خانه بخت رفت و من خوشحال بودم که حال در کنار دخترم یک پسر هم دارم.

دامادم ابتدا خوب بود، احترام من را داشت، تا اینکه پدر دخترم زینب فوت کرد و دامادم محمد به خاطر خانه زیر پای دخترم نشست و خانه را از چنگم درآورد و من مجبور شدم دوباره از آن خانه بروم. حالا این مادر زحمتکش باید امیدش به دخترش باشد، ولی برعکس، دخترم زینب، گویا مرا فراموش کرده است و همه فکر و ذکرش شده شوهرش. من خوشحالم که دخترم سالم است و در خانه شوهرش زندگی می کند، اما می خواهم بگویم آیا این جواب زحمات من بود؟ آیا صحیح است که من سر پیری مجبور شوم به خاطر بی خانمانی به روستایی پناه ببرم و شبها با رویای دخترم و خاطرات تلخ رنج و درد گذشته سر بر بالین بگذارم؟

از طرف مادری دلشکسته — زهرا — ن

تشکر از بنیاد شهید

اینجانب اسماعیل صدیقی فرزند شهید محمدصالح صدیقی می خواستم به این وسیله از مدیر محترم اشتغال آقای شیراوند و آقای رستمی مدیر کل مسکن و آقای شریعتی معاون تعاون بنیاد شهید و آقای رضایی از کرمانشاه که در رابطه با حل مشکل اشتغال بنده مساعدت نموده و به نامه‌هایم ترتیب اثر داده‌اند، تشکر کنم.

اسماعیل صدیقی — تهران

زندگی در نیمی از یک انباری

زنی هستم ۴۵ ساله با چهار فرزند. یک سال است که شوهرم زمین گیر شده. کمردرد داشت، کارگر ساختمان بود. همیشه به او می گفتم به پزشک مراجعه کن و می گفت چیزی نیست. می دانستم به خاطر هزینه‌های بالای دارو و

و... و در عمل حقیقت مسلمی قابل لمس نباشد، برای یک دولت پاسخگو اصلاً خوب نیست.

فقط بد نیست که به همین چند عدد و رقم که از خبرهای یک روزنامه و در یک روز بیرون آورده‌ام، دقت کنید:

رقم مطالبات معوق بانکی که در آمار قبلی طبق گزارش بانک مرکزی چهل هزار میلیارد تومان اعلام شده بود، تا پایان آبان ماه به مبلغ چهل و هشت هزار میلیارد تومان رسیده است که بخش قابل توجهی از این مطالبات معوق مربوط به اعتباراتی می شود که به دنبال سیاستهای تکلیفی دولت به شرکتهای دولتی پرداخت شده و حال مکانیزمی برای بازپرداخت آن تعریف نشده است و بازپرداخت آنها مرتب استمهال می شود.

معاون انجمن صنفی کارخانه قند و شکر اعلام کرده است که با توجه به کاهش سطح زیر کشت چغندر قند در کشور و نیز به دنبال واردات بی رویه این محصول، در حال حاضر تنها ۳۰ درصد کارخانه‌های قند و شکر کشور مشغول فعالیت هستند.

رئیس اتحادیه فروشندگان لوازم خانگی ایران می گوید اکثر کارخانه‌های لوازم خانگی با بحران روبرو شده‌اند. افزایش حجم واردات لوازم خانگی که با توجه به ثابت ماندن قیمت ارز در سالهای اخیر به مرز قابل توجهی رسیده و رقابت تولید کنندگان داخلی با آنها را دچار اشکال اساسی کرده و مزیت نسبی تولید را کاملاً پایین آورده است، موجب شده که در حال حاضر اکثر کارخانه‌های لوازم خانگی با یک سوم ظرفیت خود مشغول به کار باشند.

رئیس اتحادیه بنگاه‌داران می گوید، رکود بازار مسکن همچنان ادامه دارد و با توجه به اینکه ما در کشور به بیش از یک میلیون واحد مسکونی در سال نیازمندیم و در حال حاضر نیز نزدیک به دو میلیون نیاز انباشته شده از گذشته وجود دارد که نتوانستیم به تامین آن اقدام کنیم، لذا وضعیت رکود در بازار مسکن نمی‌تواند خبر خوشایندی باشد، چرا که ادامه این وضعیت و عدم سرمایه گذاری برای ساخت و تولید مسکن و بی توجهی بانکها برای دادن تسهیلات کافی به انبوه‌سازان همه و همه می‌تواند کمبود عرضه را تشدید و سونامی قیمت مسکن را به دنبال بیاورد. در حال حاضر بخش قابل توجهی از اشتغال در بخش ساختمان دچار رکود طاقت فرسا شده و بیکاری کمرشکنی در این بخش بوجود آمده است که می‌تواند سلامت اقتصاد بخش صنعت ساختمان را دچار مخاطره جدی کند.

و....

البته به این فهرست می توان موارد متعدد دیگری را نیز افزود که نشان دهنده ناپایداری اوضاع اقتصادی است که قطعاً در سلامت روانی جامعه و امید به آینده نقش قابل توجهی ایفا می کند و لازم است که دولت و مسوولان مربوطه، نمایندگان مجلس، رسانه‌های جمعی و بویژه رسانه ملی برای ایجاد آرامش و امید در جامعه به شفاف‌سازی و دقت و توجه کافی پیرامون این امهات عنایت نشان داده و پاسخگوی افکار عمومی و مردم باشند.

درمان این حرف را می‌زند. و با این وجود باز هم گاهی وقتها کار می کرد. اما همیشه درد داشت تا اینکه مجبور شد چون نان‌آور دیگری نداشتیم به پزشک مراجعه کند و به درمان بپردازد. گفتم که بیشتر استراحت کن، همیشه می گفت پس شما را چه کار کنم؟ خانه‌ای هم از خودمان نداشتیم و در یک خانه محقر و کوچک که سالیان پیش اجاره کرده بودیم زندگی می کردیم. شاید باور نکنید که وسایل گرما و سرما نداشتیم، اما می ساختیم. تا اینکه یک شب به خانه آمد و گفت کمرم خیلی درد می کند ولی مهم نیست من از این دردها زیاد داشتم. تا اینکه نیمه های شب یکمرتبه با صدای گریه او از خواب پریدم. می گفت نمی توانم از جایم بلند شوم. گفتم شوخی می کنی. او را به بیمارستان بردم. گفتند که باید جراحی شود. دیگر مشکلاتمان بیشتر از همیشه شد. او که از کار افتاد به هر دری زدم تا کاری پیدا کنم. سرانجام در جایی به عنوان مستخدم مشغول به کار شدم. شوهرم مثل یک تکه گوشت گوشه‌ای افتاده و روز به روز بدتر می‌شود. من نیز هر روز شکسته و شکسته‌تر می‌شوم. یک ماه بعد از فلج شدن شوهرم صاحبخانه ما را جواب کرد و ناله‌هایم فایده‌ای نداشت. تا اینکه سرانجام جای دورافتاده‌ای را در یک انبار پیدا کردم که اجاره کمی بدهم و الان شش ماه است که در این انبار زندگی می کنیم. همان جای کوچک را به دو قسمت کردیم. یک قسمت خرت و پرت‌های انبار را در آنجا انبار کردیم و روی آن پرده کشیدیم و یک قسمت هم ما می خوابیم. همنشین موشها و سوسکها هستیم. نبود خوراک و پوشاک را تحمل می کنیم اما حالا دیگر وضعیت خرابی پیدا کردیم. وضع روحی شوهرم هم خیلی بد شده است. اگر جای زندگیمان را ببینید رقت می آورید. دیگر چاره‌ای نداشتم جز اینکه به شما نامه‌ای بنویسم و از خوانندگان عزیز شما بخواهم که برای نجات جان شوهرم که هر روز در این انبار خرابه حالش بدتر می شود و نیز فرزندانم مبلغی را بابت رهن خانه به من قرض بدهند. خدا این کار خیر را بی جواب نخواهد گذاشت.

امضاء محفوظ – مسجدسلیمان

تاخیر هواپیماها آزاردهنده است

مشکل تاخیر هواپیماها را باید از کسانی پرسید که سفرهای هوایی دارند. پیش خود من هم خیلی‌ها گلایه کردند که مشکل تاخیر هواپیماها باید سر و سامانی بگیرد. در همین سفر حج تاخیرهای فراوان حاجیان خانه خدا را اذیت کرد که البته بخشی از آن به ایران مربوط نمی‌شد و اما در هر حال بخشی هم مربوط کمبود هواپیما در کشور خودمان بود. نکته دیگر اینکه در بعضی از مواقع که تاخیر طولانی می‌شود، وظیفه سازمان هواپیمایی است که همه رقم امکانات در اختیار مسافرین قرار دهد. از محل استراحت گرفته تا غذا و نوشیدنی و... و این حق شناخته شده مسافرین هواپیما است. نکته دیگر اینکه چرا ما باید همیشه هواپیمای دست دوم خریداری کنیم و یا از هواپیماهای کرایه‌ای...

و چرا اصل مشکلات را برای مردم بازگو نمی کنیم و خیلی از چراها که مسوولین باید شجاعانه و راست و حسینی آن را با مردم درمیان بگذارند.

ذکریا آقابابایی - گرگان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** مجید شمس – باغبادران**

نمابر شما که در آن عنوان کرده‌اید بخش باغبادران با داشتن حدود ۴۰ روستا و شهر و جمعیتی بالغ بر ۶۰ هزار نفر با پراکندگی وسعت جغرافیایی فاقد کیفیت مطلوب صوتی و تصویری صدا و سیمای اصفهان است به دستم رسید. امیدوارم مسوولان محترم صدا و سیما با توجه به تاکید مسوولان کشوری و لشگری مبنی بر مبارزه با تهاجم فرهنگی و با در نظر داشتن اینکه تمام نقاط این میهن عزیز وطن ما محسوب می شود و حساسیت کمتری نسبت به نقطه دیگرش ندارد نسبت به رفع این مشکل چاره‌اندیشی کنند.

*** جواد محمدی نسب**

در مورد توزیع سی دی شماره‌های گذشته مجله هنوز برنامه‌ای تنظیم نکرده‌ایم، اما قاعدتاً درصدد آن هستیم که این کار را صورت بدهیم چون با توجه به گسترش امکانات ارتباطی و آرشیوی، لزومی برای نگهداری از اصل مجلات با توجه به حجمی که دارد و مشکلاتی را که به وجود می آورد، بویژه برای خوانندگان نیست و این کار لازمی است که در آینده انشاءالله انجام خواهیم داد. از لطف شما متشکرم و از همکاریتان استقبال می کنم.

*** علی ملک‌زاده – خمینی‌شهر**

مطلب شما را در رابطه با یارانه سوخت خواندم. هنوز خودمان هم نمی‌دانیم چه برنامه‌ای قرار است اجرا شود. به هر حال فکر می کنم برای سهمیه‌بندی وسایط نقلیه عمومی برنامه‌ریزی درستی باید انجام گیرد. ضمن آنکه خود من با پیشنهاد شما موافقم که بهتر است یارانه را به طور عادلانه به همه بپردازند تا تبعیضی پیش نیاید.

*** هادی‌فر – همدان**

از لطف شما متشکرم. از حکایاتی که فرستادید استفاده خواهیم کرد. موفق باشید.

*** عباس توکلی شهمیرزادی – قائم شهر**

نمابر ارسالی اخیر شما را نتوانستم خوب بخوانم. فکر می کنم از شرکت مخابرات گلایه داشتید. در مورد بهای خدمات شرکت مخابرات و بی‌انصافی‌هایی که در مورد شهروندان صورت می گیرد، چند بار مطلب نوشته‌ام. موفق باشید.

*** جمشیدنژاد – بهبهان**

من یک بار در گذشته خلاصه‌ای از نامه شما را چاپ کرده‌ام، با این وجود با توجه به درخواست مصرانه شما در یکی از شماره‌های آینده مجدداً خلاصه‌ای از درددل شما را چاپ خواهیم کرد.

*** سیدآقا - م – سراب**

با اینکه دوبار نامه شما را خواندم، اما متوجه اصل شکواییه شما نشدم. با این حال خوشحال می‌شوم که در دو صفحه واضح اصل ماجرا را برایم بنویسید و لازم به ارسال کپی مدارک هم نیست، چون در همین نامه کپی آنها را برایم فرستادید.

عقل انسان کامل نمی شود مگر با پیروی از حق ● امام حسین(ع)

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hassanfathi96@yahoo.com

٭ نگاهی به حوادث جهان در سال ۲۰۰۹

جهان در تغییر و تحول

با فرا رسیدن کریسمس و درپی آن پایان ماه دسامبر، سال نو مسیحی (میلادی) از راه رسیده و جهان مسیحی تحویل سال جدید را جشن می گیرد.

همه ساله در این ایام نگاهی گذرا به تحولات و تغییرات شاخص و برجسته جهان می‌اندازیم.

جهان درحالی قدم به آخرین سال از دهه اول قرن بیست و یکم می گذارد که با وجود تمامی تلاشها و اقداماتی که صورت گرفته از میزان درگیریها و نزاعهای منطقه‌ای، قومی و مسلکی کاسته نشده و چالش بین دموکراسی و استبداد در اوج قرار دارد.

یکی از موارد تنش و تقابل که در قرون گذشته چندان شاخص نبوده و خطرآفرین نشده بود تروریسمی بود که تحت نام اسلام و مذهب از سوی القاعده و بن لادن و یارانش شکل گرفته و به عامل رویارویی جهان خصوصاً غربی‌ها با حامیان و دوستداران این گونه تروریسم تبدیل شد به طوری که پس از حوادث خونین ۱۱ سپتامبر در واشنگتن و نیویورک، تروریسم القاعده که نام اسلام را به دروغ یدک می کشید به رقیب اصلی آمریکا و دوستانش مبدل گردیده و صحنه‌های خونینی در سر تاسر جهان به وجود آورد که هنوز هم گهگاهی در کشورهای مختلف شاهد بروز آن هستیم. هر چند در افغانستان، عراق و پاکستان تقابل تروریست‌های القاعده یا طالبانی با حکومت‌ها به جنگی یومیه تبدیل شده اما در دیگر نقاط جهان، درگیریها عمدتاً در پشت صحنه جریان داشته و نیروهای امنیتی صحنه گردان اصلی به شمار می‌روند.

اگر قرن بیستم خصوصاً پس از پیروزی بلشویک‌ها در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه این قرن را به جنگ سرد جهان سرمایه‌داری با پیروان مارکس و طرفداران کمونیسم تبدیل کرد که تا زمان فروپاشی شوروی و سقوط رژیم‌های وابسته به کرملین ادامه داشت ولی قرن بیست و یکم که روسیه وارث شوروی را در کنار و همدوش آمریکای سرمایه‌داری و امپریالیست قرار داد جنگ ابرقدرتها را شاهد نبود بلکه جنگی را تجربه می کند که مرز نمی‌شناسد و دارای قواعد و چارچوب خاصی نیست بلکه این جنگ را کسانی هدایت می کنند که در پستوها و مخفیگاههای خود دستور مرگ و قتل عام مردم بیگناه و عادی را صادر می کنند.

برای آنها جنگ تروریست‌ها با جهانیان دارای مرز و حد و حدودی نبوده و تمامی جهان جبهه جنگ و رویارویی را شامل می‌شود. اگرچه تصور می‌شد با حمله به افغانستان و سقوط طالبان و یا ساقط کردن رژیم بعث عراق و صدام حسین می توان تروریسم مقدس را مهار کرده و از بین برد ولی تجربه نشان داده که موفقیت چندانی در این زمینه حاصل نشده و این جنگ نابرابر ادامه دارد. اما اینگونه نیست که تصور شود دهه گذشته هیچ دستاورد مثبتی درپی نداشته بلکه اگر به صورت اصولی و منطقی به بررسی تحولات و رویدادهای این دهه بپردازیم مشخص خواهد شد که در برخی از مناطق و کشورها شاهد رشد مردمسالاری و دموکراسی و استبداد ناگزیر به عقب‌نشینی شده است.

یک سیاهپوست در کاخ سفید

سالهاست تحولات آمریکا و آنچه در کاخ سفید روی می‌دهد بر دیگر نقاط جهان نیز تاثیر می گذارد خصوصاً از زمانی که درپی فروپاشی شوروی، جهان تک قطبی شده و آمریکا به تنها قدرت برتر سیاسی، نظامی و اقتصادی تبدیل گردید.

انتخابات ریاست جمهوری به این دلیل از اهمیت برخوردار بود که پس از ۸ سال که جورج بوش پسر در کاخ سفید حضور داشت باید جای خود را به شخص دیگری می‌داد اما با توجه به اوضاع جهانی به نظر نمی‌رسید این بار جمهوریخواهان از شانس بیشتری نسبت به دموکراتها برخوردار باشند.

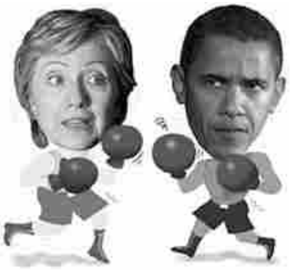

انتخابات آمریکا می‌توانست سرآغاز تغییرات بسیاری در این کشور شود زیرا کسانی به رقابت برخاسته بودند که پیروزی هر یک از اهمیت برخوردار بود. ولی در این میان آنچه اهمیت داشت حضور فعال زنان در صحنه بود که در دوران پیشین سابقه نداشت.

کاندیداتوری **خانم کلینتون** که پس از شکست از اوباما ناگزیر به همراهی با او شد و معرفی **خانم پی‌لین** از سوی **مک کین** کاندیدای جمهوریخواهان به عنوان معاون رئیس جمهوری نشان داد که در سالها و دوره‌های بعدی ریاست جمهوری و معاونش از انحصار آقایان خارج خواهد شد.

شکست **خانم کلینتون** از اوباما در انتخابات درون حزبی این واقعیت را آشکار ساخت که او قادر به کنار زدن سناتور **مک کین** رقیب جمهوریخواه خود خواهد شد.

پیروزی اوباما پس از ۸ سال سبب فرستادن یک دموکرات به کاخ سفید گردید ولی آنچه بیش از همه اهمیت داشت راهیابی یک سیاهپوست یا درحقیقت دورگه برای نخستین بار به کاخ سفید بود.

زمانی که در سال ۱۷۸۹ **جرج واشنگتن** زمام امور را به عنوان اولین رئیس جمهوری آمریکا در دست گرفت، هیچ کس تصور نمی کرد روزی یک سیاهپوست جای او را در کاخ سفید بگیرد. حتی در سال ۱۸۶۳ که **لینکلن** لغو برده‌داری را اعلام کرده و یا جنگ داخلی با پیروزی مخالفان برده‌داری خاتمه یافت پیش بینی ریاست جمهوری سیاهپوست‌ها دور از ذهن به نظر می رسید.

سیاستی که اوباما در پیش گرفت برخلاف دوران بوش پسر با شعار تغییر همراه بوده و توانست چهره آمریکا را ترمیم کند. اعطای جایزه صلح نوبل به او هر چند گفته شد حرکتی سیاسی از جانب بنیاد نوبل بود نشان داد که جایزه‌ای برای رئیس جمهوری جدید آمریکا برای پیامهای صلح‌آمیزی بود که در راستای تنش‌زدایی صادر شده‌اند.

ولی اوباما ضمن تلاش برای ترمیم چهره کشورش در جهان، باید با بحران اقتصادی شدیدی که لطمه‌ای اساسی به تولید وارد آورده دست و پنجه نرم کند. یعنی او ناگزیر است در چند جبهه مبارزه کند. با این حال مشخص نیست که قادر باشد از این نبردها سربلند بیرون بیاید.

رویارویی با تروریسم

در آخرین ماههای جنگ دوم جهانی، رقابت سختی بین شوروی در یک سو با آمریکا و انگلیس آغاز شد که جنگ سرد نام گرفت.

جنگ سرد دو ابرقدرت که تا زمان فروپاشی شوروی در آخرین سالهای قرن بیستم ادامه داشت تمامی مسائل و تحولات جهان را تحت‌الشعاع قرار داده بود، لذا این سوال مطرح بود که وضعیت جهان پس از جنگ سرد چگونه خواهد شد؟

هانتینگتون جامعه‌شناس و تئوریسین معروف آمریکایی سخن از جنگ تمدنها گفته که این مساله به مذاق بسیاری‌ها خوش نیامد ولی امروزه آنچه در قالب تروریسم القاعده و طالبان در گوشه و کنار جهان قدعلم کرده دیدگاه هانینگتون را تایید کرده است.

حملات تروریستی در سپتامبر ۲۰۰۱ به واشنگتن و نیویورک که به دیگر نقاط جهان سرایت کرد چهره جدیدی از چالش‌ها و نزاعهای بین‌المللی را ترسیم کرد. در جنگ سرد جدید که گاهی اوقات گرم می‌شود تروریسم نقش شوروی و یا بلوک کمونیست را ایفا می کند.

تروریسم حتی اگر از نوع اسلامی بوده و جبهه‌ای به گستردگی کره زمین را دربر گرفته باشد نه‌تنها از حمایت مسلمانان برخوردار نبوده و نتوانسته مسلمانان را به خود جلب کند، بلکه با جبهه‌ای جهانی مواجه شده که مسلمانان نیز عضو آن می‌باشند زیرا آنچه القاعده و طالبان و دیگر گروههای وابسته به آنها و یا کسانی که از دیدگاههای این افراد پیروی می کنند درصدد القا هستند رویارویی جهانی است که مورد قبول جهانیان از جمله مسلمانان نیست به همین دلیل نمی‌توان آن را تروریسم اسلامی نامید بلکه هدف القاعده و طرفدارانش سوءاستفاده از عنوان اسلام

*** اوباما اولین سیاهپوستی بود که به ریاست جمهوری آمریکا رسید**

*** کرزای دومین دور ریاست جمهوری خود را آغاز کرد**

برای نفوذ در جوامع اسلامی است، درحالی که آنها در عراق، افغانستان، پاکستان، سومالی و دیگر نقاط جهان به کشتار مسلمانان اقدام کرده و آنها را آماج حملات کور خود قرار داده‌اند.

با این حال می‌توان با جرأت اعلام کرد که آمریکا و دوستانش نتوانسته‌اند به موفقیت قابل توجهی در رویارویی با تروریسم دست یافته و درحقیقت آنها را مهار کنند. یکی از دلایل تشدید درگیریها در ماههای آخر سال ۲۰۰۹ میلادی در مناطق قبیله‌ای افغانستان و پاکستان، تحت فشار قرار دادن تروریست ها بود که دامنه آن به سال جدید نیز کشیده شده است، لذا تا زمانی که امثال **اسامه بن‌لادن**، **ایمن الظواهری**، **ملامحمد عمر** و دیگر سران تروریسم بین‌المللی زنده هستند این وضعیت استمرار یافته و تروریست‌ها دست از فعالیت برنخواهند داشت.

تشدید بحران فلسطین

حوادث پس از بحران غزه اختلافات میان اسراییلی‌ها و فلسطینی‌ها را تشدید کرده و در اسراییل دولت ائتلافی احزاب کادیما و کارگر با کناره‌گیری **اولمرت** و نخست وزیری **خانم لیونی** با فشارها و انتقادهای راستگرایان مواجه شد که درنهایت آنها انتخابات را به لیکود واگذار کردند که در رأس آن نتانیاهو قرار داشت. اما از آنجا که لیکود نتوانست اکثریت قاطع را به دست بیاورد ناگزیر دست به ائتلاف با دو حزب دیگر زد که یکی از آنها کارگر بود که در دولت قبلی هم با کادیما متحد شده بود. نتانیاهو و دولت ائتلافی او سیاست خود را بر روی ۲ محور استوار ساخت که عبارت بودند از:

– استمرار و تشدید شهرک‌سازی در اراضی اشغالی فلسطین که در این راستا شرق بیت‌المقدس بیش از دیگر مناطق مورد توجه قرار گرفته و با آواره شدن ساکنین عرب این منطقه شهرک‌سازی شدت گرفت. این اقدام دولت جدید اسراییل با اعتراض همگانی مواجه شد تا حدی که اوباما رئیس جمهوری آمریکا خواستار توقف شهرک‌سازی و ازسرگیری گفت‌وگوها میان اسراییل و فلسطین شد که هیچ ثمری درپی نداشت.

۲– مخالفت با ازسرگیری مذاکرات صلح با فلسطینی‌ها که درحقیقت ادامه برنامه‌های قبلی نتانیاهو و لیکود بود فلسطینی‌ها و جامعه جهانی را با این واقعیت مواجه ساخت که برخلاف کادیما، راستگرایان تمایلی به ادامه روش پیشین نداشته و سیاست مشت آهنین را پیش گرفته‌اند. ولی درحالی که سیاست نتانیاهو درقبال فلسطینی ها با اعتراض و انتقاد همراه بوده و حتی سازمان ملل در ارتباط با حوادث غزه و کشتار وحشیانه مردم مظلوم غزه توسط اسرائیل درصدد محکومیت این رژیم برآمده بود، میانجیگری ترکیه را برای گفت‌وگوهای صلح با سوریه پذیرفته و آن را مورد تایید قرار می‌دهد. در این ارتباط **بشاراسد** رئیس جمهوری سوریه ضمن پذیرش ازسرگیری گفت‌وگوها طرحی ۳ ماده‌ای برای صلح عربی با اسراییل ارائه می‌دهد که شامل عقب‌نشینی از کلیه اراضی اشغالی، توقف شهرک‌سازی و عدم حمله به غزه می‌شد که با واکنش مثبتی از سوی اسراییل همراه نگردید.

ولی درشرایطی که روابط فلسطینی‌ها و اسراییل بحرانی بود، میان خود فلسطینی‌ها نیز اوضاع چندان روبراه نبود. اختلافات بین **حماس** و **الفتح** با درگیری نظامی و مسلحانه میان آنها شدت گرفته و دو طرف اتهاماتی را متوجه یکدیگر کردند که نشان از ناکامی تلاشهای آشتی‌جویانه مصر و اعراب برای تفاهم این دو گروه عمده فلسطینی داشت. درحالی که تصور می‌شد با آشتی حماس و الفتح می‌توان جبهه فلسطینی‌ها را متحد و هماهنگ کرده و به تقویت آن پرداخت.

در این شرایط پس از سالها، الفتح برای انتخاب شورای مرکزی و رهبران خود دست به تشکیل جلسه زد که نشست‌های آن چندان آرام برگزار نشده و شاهد تغییراتی بود که نشان از نیاز الفتح به تغییر و تحول داشت. انتقادها حتی متوجه محمود عباس رهبر این سازمان گردید که با اتهاماتی از سوی حماس مواجه است.

با توجه به آنچه در سال ۲۰۰۹ در فلسطین و اسراییل شاهد بودیم می‌توان به جرأت اعلام کرد که دورنمای تحولات در این منطقه چندان مثبت و خوش‌بینانه نبوده و نمی‌توان امیدوار بود که در سال ۲۰۱۰ تحول قابل قبولی را میان فلسطینی‌ها و اسراییل و یا اعراب و اسراییل شاهد باشیم.

رئیس جمهوری اروپا

از زمانی که سران اروپا پیمان ماستریخت را برای اتحاد و همبستگی قاره سبز امضا کردند سالها گذشته و طی این سالها گامهای بسیاری در این راستا برداشته شده بود، اما با وجود تمامی تلاشها، آخرین قدم که تصویب و تایید قانون اساسی اروپا و انتخاب رئیس جمهوری این قاره بود، به دلیل برخی مخالفت‌ها با مانع مواجه شد.

آرای منفی فرانسوی‌ها و درپی آن مخالفت ایرلندی‌ها ضربه‌ای به قانون اساسی اروپا وارد آورد که تصویب نهایی آن را برای چندین سال به تعویق انداخت تا این که پس از یک سال و با تلاش بسیار، ایرلندی‌ها در همه‌پرسی جدید نظر قبلی خود را رد کرده و این بار با آرای مثبت توانستند پیمان لیسبون را از بن‌بست خارج سازند.

در سال ۲۰۰۵ مردم هلند و فرانسه به قانون اساسی ۲۴۶ صفحه‌ای اروپا رأی منفی دادند. ولی پس از تجدیدنظر در برخی موارد، یکبار دیگر مساله تصمیم‌گیری پیش آمد که در این ارتباط در سال ۲۰۰۸ ایرلندی‌ها مخالفت خود را اعلام کردند. درنهایت رأی مثبت ایرلندی‌ها راه را برای تصویب نهایی هموار ساخت. در ادامه، این قانون رسمیت یافت ولی آنچه باقی مانده بود انتخاب اولین رئیس جمهوری اروپا بود که باید طبق قانون لیسبون صورت می‌گرفت. برای دراختیار گرفتن این مسوولیت، افراد مختلفی مورد توجه بودند که از جمله آنها **تونی بلر** نخست وزیر پیشین انگلیس و «**هرمان ون رومپوی**» نخست‌وزیر بلژیک بودند. در این میان مخالفت‌ها با تونی بلر به دلیل اختلافی که میان لندن و اتحادیه اروپا بیشتر بود که شانس او را در این زمینه کاهش داد لذا درنهایت بلژیکی‌ها توانستند اولین رئیس جمهوری و رهبر اروپای متحد را در اختیار بگیرند.

اروپا از سال ۱۹۹۳ که پیمان ماستریخت را تصویب کرد راه را برای برداشتن گامهای اساسی در راه وحدت پولی، بانکی، سیاسی و قانونی هموار کرد. از آن سال تاکنون اقدامات بسیاری صورت گرفته که برخی از آنها مثل قانون اساسی و انتخاب رئیس جمهوری و مسوول سیاست خارجی با فراز و نشیب‌هایی همراه بود. اروپا به این ترتیب به یک مجموعه هماهنگ تبدیل شده و در تلاش است به ابرقدرتی در مقابل آمریکا و روسیه مبدل شود.

طالبان و افغانستان

طالبان به معضلی لاینحل در پاکستان و افغانستان تبدیل شده و توانسته دولت‌های اسلام‌آباد و کابل را تحت فشار قرار دهد.

اگرچه در سال ۲۰۰۱ رژیم طالبان در افغانستان سقوط کرد اما این گروه به دلیل جایگاهی که در میان گروههایی از مردم افغانستان و پاکستان دارد توانسته به بقای خود ادامه دهد. ترور خانم بوتو در پاکستان که قبل از انتخابات ۲ سال قبل صورت گرفته و حملات این گروه به مردم بی‌دفاع در این دو کشور نشان از این واقعیت دارد که اوضاع آرام نبوده و چندان به نفع دولت‌های پاکستان و افغانستان نیست.

پاکستان اگر به خود نیامده بود امروزه در کنترل طالبان بود که از وزیرستان راهی اسلام‌آباد شده و تلاش می کرد رژیم زرداری را سرنگون کند، ولی هشدار غربی‌ها و تهاجم گسترده ارتش آنها را وادار به عقب‌نشینی کرد. پس از آن طالبان به تروریسم روی آورده و هر روزی یک اقدام انتحاری علیه دولت و مردم پاکستان انجام می‌دهد.

در کنار پاکستان باید به افغانستان اشاره کرد. در این کشور سال ۲۰۰۹ انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد که به دور دوم کشیده شد زیرا خبرهایی از تقلب و دخالت حامیان کرزای انتشار یافته بود. هر چند **کرزای** با کناره‌گیری دکتر **عبدالله** از رقابت برای بار دوم به ریاست جمهوری رسید اما دولتش از سوی حامیان غربی و مردم افغان تحت فشار قرار دارد زیرا فساد و ناتوانی دولت از کارآیی آن کاسته و

بقیه در صفحه ۶۴

هیچ ستمگری را شبیه ستمدیده ندیدم مگر حسود را ● امام حسن(ع)

لطفاً ورق بزنید

جهان در تغییر و تحول

بقیه از صفحه قبل

زمینه رشد طالبان را فراهم آورده است. این وضعیت سبب گردیده غربی‌ها خصوصاً آمریکا شرایطی را برای کرزای درنظر بگیرند تا هم اوضاع را سر و سامان بدهد و هم این که زمینه‌ساز خروج ارتش‌های غربی از این کشور شود.

انتخابات

سال ۲۰۰۹ تعدادی از کشورهای جهان در ۵ قاره انتخابات پارلمانی یا ریاست جمهوری برگزار کردند که در تعدادی از این انتخابات احزاب پیشین قدرت را حفظ کردند اما در تعدادی دیگر، احزاب مخالف از رقبا پیشی گرفتند.

در آلمان با وجود این که دموکرات مسیحی‌ها به رهبری **مرکل** در انتخابات پیروز شدند اما ائتلاف قبلی با سوسیال دموکراتها از هم فروپاشیده و جای خود را به لیبرال دموکراتها داد. به این ترتیب ائتلافی از راستگرایان قدرت را در آلمان در دست گرفت که می‌تواند رابطه با غرب را بیش از پیش تقویت کند.

در کنار آلمان باید به **لبنان** اشاره کرد که ناکامی ائتلاف حزب‌الله-امل رقم خورده و جناح حریری توانست اکثریت پارلمان را از آن خود کند. در این راستا حریری به نخست وزیری رسیده و پس از کشمکش‌های بسیار دولتی را روی کار آورد که با پشتیبانی جناحهای مختلف همراه بود. از جمله اقدامات حریری پس از کسب رأی اعتماد از پارلمان، سفر به سوریه بود که پس از ترور **رفیق حریری** نخست وزیر پیشین لبنان که به سوریه نسبت داده شد حکایت از تلاش دمشق و بیروت برای بهبود روابط داشت.

اگرچه انتخابات در آلمان و لبنان با آرامش همراه بود اما در هندوراس شرایط به گونه دیگری بود.

ارتش هندوراس در یک اقدام غیردموکراتیک «زلایا» رئیس جمهوری غیرنظامی این کشور را برکنار کرد که این حرکت اعتراض نظامیان، همسایه‌ها و آمریکایی‌ها را برانگیخت. ولی نظامیان که مایل به بازگشت زلایا به قدرت نبودند او را وادار به خروج از کشور کرده و رئیس کنگره را به ریاست جمهوری موقت برگزیدند.

بازگشت مخفیانه زلایا به هندوراس و پناه گرفتنش در سفارت برزیل، اوضاع را آشفته کرد اما تلاشها برای آشتی هیچ ثمری درپی نداشت. عاقبت هم انتخابات در غیاب زلایا برگزار شد که با تحریم او و طرفدارانش همراه بود. اگرچه آرامش نسبی به هندوراس بازگشته اما تا زمانی که مشکل زلایا حل و فصل نشود بحران ادامه خواهد یافت.

درنهایت باید به عراق اشاره کرد. عراقی که خود را برای دوران پس از اشغال آماده می‌سازد باید در ماههای اول سال جدید میلادی انتخابات سراسری پارلمانی برگزار کند به همین دلیل دست به تدوین قانون انتخابات زد که با مخالفت معاون رئیس جمهوری که از اهل سنت است مواجه شد.

*** زلایا نتوانست قدرت خود را در هندوراس حفظ کند لذا با کودتای نظامیان سرنگون شد**

اگرچه قانون انتخابات عراق به تصویب پارلمان رسید اما به نظر نمی‌رسد زمینه مساعدی برای حضور گسترده اهل سنت در پای صندوقها فراهم شده باشد.

اهل سنت که از زمان تشکیل کشور عراق قدرت را در دست داشته پس از سقوط صدام حسین و رژیم بعث عراق ناگزیر شد قدرت را با شیعیان و کردها تقسیم کند. همین مساله اعتراض بسیاری از اهل سنت را درپی داشت به طوری که تعدادی از آنها به اقدامات تروریستی روی آوردند و گروهی نیز به مخالفت با روند سیاسی عراق برخاستند.

در سالهای گذشته تلاش وسیعی صورت گرفته تا آنها را با نظام جدید سیاسی عراق آشتی دهند اما موفقیت چندانی در این راستا صورت نگرفته است. با این حال این امیدواری به وجود آمده که قانون جدید انتخابات اهل سنت را برای حضور در پای صندوقهای رأی تشویق کند.

در ژاپن هم پس از رسوایی‌های پی‌درپی وزرا و سقوط دولت‌های وابسته به حزب لیبرال دموکرات، انتخاباتی برگزار شد که نتیجه آن شگفت‌انگیز بود زیرا این حزب که پس از جنگ دوم جهانی به استثنای یک مقطع زمانی کوتاه، همواره قدرت را در دست داشته با شکست مواجه ساخته و زمینه‌ساز روی کار آمدن ائتلاف مخالفین گردید.

لیبرال دموکراتها تصور می‌کردند قدرت یکه‌تاز سیاسی در ژاپن هستند و هیچ حزب و جناحی قادر به ایستادگی در مقابلشان نیست اما رسوایی‌های پی‌درپی مالی و سقوط متوالی کابینه‌ها از اعتبارشان در میان مردم کاست تا این که ائتلافی از مخالفان توانست لیبرال دموکراتها را کنار زده و قدرت را در دست بگیرد.

پس از به قدرت رسیدن اپوزیسیون در ژاپن این سوال پیش آمده بود که رابطه **آمریکا** و **توکیو** چگونه خواهد بود؟ ولی برخلاف برخی شایعات و جوسازیها، هیچ خلائی در روابط میان آنها به وجود نیامده و دوستی ها استمرار یافت.

برنامه‌های موشکی و هسته‌ای

در زمان ریاست جمهوری **ریگان**، آمریکا طرح دفاع موشکی یا جنگ ستارگان را برای مقابله با شوروی ارائه کرده و گامهایی در این راستا برداشت. اما فروپاشی شوروی، شرایط را دگرگون ساخته و جنگ ستارگان را به فراموشی سپرد تا این که در زمان **جورج بوش پسر** یکبار دیگر این مساله در قالب سپر موشکی و مقابله با ایران و کره شمالی مورد توجه قرار گرفت و قرار شد این سیستم در **جمهوری چک** و **لهستان** مستقر شود اما با اعتراض شدید روسیه مواجه شد زیرا مسکو اعلام کرد که هدف واشنگتن درحقیقت مهار روسیه است.

باروی کار آمدن اوباما این طرح رسماً به فراموشی سپرده شد و روسها هم خشنودی خود را از این تغییر اعلام کردند. در همین حال کره شمالی که پس از توافق در مذاکرات ۶جانبه با برچیدن فعالیت هسته‌ای خود موافقت کرده بود در اعتراض به آمریکا اقدام به ازسرگیری فعالیت‌هایش گرفت. با این حال آمریکا به همراه کره جنوبی و ژاپن درصدد برآمدند این کشور را بر سر عقل آورند.

ولی آنچه جالب توجه بود تاکید تعدادی از مقامات ژاپنی و کره جنوبی به تلاش آنها برای دستیابی به سلاح هسته‌ای بود.

در راستای مسائل هسته‌ای در سال ۲۰۰۹ باید به آزادی **پروفسور عبدالقدیر خان** پدر بمب اتمی پاکستان که متهم به همکاری هسته‌ای با ایران و لیبی و راه‌اندازی بازار سیاه هسته‌ای بود از حبس خانگی اشاره کرد. او که از احترام بسیاری در میان پاکستانی‌ها برخوردار است پس از افشای فعالیتش تحت بازداشت قرار گرفته بود. درنهایت روی کار آمدن یک ژاپنی به جای البرادعی رئیس کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از تحولاتی بود که جهان هسته‌ای با آن مواجه گردید اما به نظر نمی‌رسد این جابجایی تغییری در سیاست‌ها و خط‌مشی آژانس ایجاد کند.

***

از مسائل دیگری که در سال ۲۰۰۹ در جهان روی داد می‌توان به جنگ ظالمانه و بیرحمانه **دولت یمن** با کمک آمریکا و عربستان با **شیعیان زیدی شمال** و کشتار وحشیانه مردم مظلوم و شیعه منطقه حوثی با هواپیماها و سلاحهای پیشرفته دولتی، آشتی ضمنی **ترکیه** و **ارمنستان**، ادامه زندان خانگی خانم سوچی در برمه، شکست تامیل‌ها در سریلانکا، شورش مسلمانان اویغور در چین، ادامه درگیری کردها و دولت ترکیه، بحران دزدان دریایی سومالیایی و استمرار بی‌قانونی در این کشور، توافق چاوز به بهبود روابط با آمریکا، کشتار مردم دارفور در سودان و معرفی عمرالبشیر رئیس جمهوری این کشور از سوی دادگاه لاهه به عنوان جنایتکار جنگی و درنهایت برگزاری اجلاس جهانی در کپنهاک درباره وضعیت آب و هوای جهان اشاره کرد که اجلاس اخیر نتیجه چندانی درپی نداشت به این دلیل که چین و آمریکا که دو کشور عمده در تولید گازهای گلخانه‌ای هستند تمایلی به همکاری با جهانیان در راستای کاهش تولید این گازها در کشورهایشان نشان ندادند. ■

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۱۳

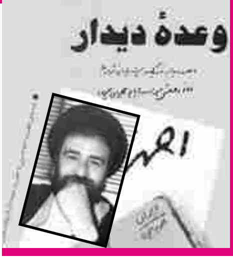

زمان: ۴ فروردین ۱۳۵۱/ ۸ صفر ۱۳۹۲ مکان: نجف

بسمه تعالی

۸ صفر ۹۲

احمد عزیزم

ان شاءالله با سلامت و سعادت قرین باشید. ماها بحمدالله تعالی سلامت هستیم. امید است به دعای آقایان گرفتاری‌ها رفع شود. برای عیدی بچه‌ها خانم هر یک ده دینار گرفته‌اند و حالا می گویند بنویسم به شما، به هر یک دویست تومان آنجا بدهید به جای این ده دینار. شما به هر یک از دخترها و به محترمه خانواده خودتان نفری دویست تومان یا از آقای عمو یا از آقای لواسانی«۱» بگیرید و بدهید. ان شاءالله همگی سلامت باشید و باشند. حضور محترم حضرت آقای عمو«۲» سلام برسانید. از تنهایی ایشان نگران هستم؛ ان شاءالله تعالی سلامت باشند. والسلام.

پدرت

یکصد تومن هم از طرف خانم به خازنجون«۳» بدهید.

آقای سیداحمد خمینی دربارهٔ پاورقی های این نامه چنین مرقوم نمودند:

۱. حضرت آیت‌الله حاج سیدمحمد صادق لواسانی.

۲. حضرت آیت‌الله پسندیده را امام در حکم پدر خود می دانستند و بارها به من فرموده بودند که اگر ایشان نبود من نمی توانستم درس بخوانم و شدیداً به ایشان احترام می گذاشتند؛ به حدی که وقتی امام از پاریس آمدند آقای پسندیده در هواپیما امام را ملاقات کردند؛ وقتی خواستند از هواپیما پیاده شوند امام گفتند من جلوتر از آقای پسندیده نمی‌روم. اوضاع به هم خورد، من پیشنهاد کردم که من با آقای عمو می‌روم در سالن فرودگاه بعد برمی گردم با جنابعالی می‌روم که مورد قبول واقع شد.

۳. خازنجون یعنی خانم خازن الملوک که مادر خانم حضرت امام که بچه‌ها به ایشان «خازنجون» می گفتند و به این نام هم ایشان را صدا می کردند.

زمان: ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۱/ ۱۶ ربیع الاول ۱۳۹ مکان: نجف

بسمه تعالی

۱٦ ع ۱ ۹۲

پسر عزیزم

ان شاءالله تعالی سلامت باشید و خوش و خرم، و اشتغال به تحصیل و تهذیب اخلاق داشته باشید. از درس خودت و معلم و استاد و مربی بنویسید. از عمّ محترم«۱» غفلت نکنید، نگذارید تنها بمانند. ماها بحمدالله تعالی سلامت هستیم. امید است شماها هم سلامت و خوش باشید. والسلام.

پدرت

---

۱. آقای سیدمرتضی پسندیده.

زمان: ۱۳۵۱هـ.ش./ ۱۳۹۲هـ.ق. مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم

ان شاءالله تعالی با سلامت و سعادت قرین باشید. ماها بحمدالله تعالی مزاجاً سلامت هستیم. از شما امید دعای خیر دارم. در موضوع وجه برای روزه و نماز«۱» به همان نحو سابق بدهید بهتر است. در صورتی که قبول نکرد طور دیگر عمل شود. به آقا شیخ هم بگویید به دیگران بگوید، از سلامت خودتان مطلعم کنید. به همه دخترها و خانم خودتان سلام برسانید. حسن را می بوسم.

پدرت

---

۱. در آن زمان وجوهی که برای نماز و روزه از طرف مردم به دفتر امام در نجف و قم می رسید به اندازه‌ای بود که دیگر کسانی که این کار را می‌پذیرفتند، منصرف شده بودند؛ حضرت امام نوشته‌اند به همان مقدار بدهید، اگر قبول نکردند زیاد کنید (سیداحمد خمینی).

زمان: ۱۳۵۱هـ.ش./ ۱۳۹۲هـ.ق. مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم

ان شاءالله تعالی موفق و مؤید باشید. ماها بحمدالله تعالی سلامت هستیم. راجع به آقای حاج شیخ محمدحسین بروجردی«۱» از حضرات اقای عمّ محترم«۲» ماهی پانصد بگیرید و با احترام به ایشان بدهید. از قرار مسموع آقای آقا شیخ صادق خلخالی وضع ایشان خوب نیست، به آقا«۳» ـ دامت برکاته ـ تذکر دهید: ایشان از فضلای حوزه‌اند، به ایشان رسیدگی شود.

از سلامت خودتان و حضرت آقا«٤» مطلعم نمایید. مرقوم اخیر ایشان را امروز زیارت کردم؛ ان شاءالله جواب می دهم. سایر مرقومات جواب داده شده است ـ ظاهراً. به خواهرها و خانم خودتان سلام برسانید. والسلام علیکم.

پدرت

---

۱. از دوستان امام.

۲. آقای سید مرتضی پسندیده.

۳. آقای سید مرتضی پسندیده.

۴. آقای سید مرتضی پسندیده.

زمان: ۱۳ شهریور ۱۳۵۱/ ۲۵ رجب ۱۳۹۲ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم

مرقوم شما ضمن مرقوم سابق خانم«۱» واصل شد. ان شاءالله تعالی سلامت و موفق به تحصیل علم و تقوا باشید. مرقوم خانم مرا مشوش کرده است؛ شما فوراً از سلامت فریده و اینکه چه قضیه‌ای بوده که او را مشهد بردند مطلعم نمایید.«۲»

خدمت حضرت عمّ بزرگوار«۳» سلام برسانید. جواب مرقوم ایشان را فرستاده‌ام. به خانواده محترم برسانید. ان شاءالله کوچولو«٤» حالش خوب است. اسمش را اعلام کنید. داداش«٥» شبها شام پیش من هستند و حسین«٦» ناهارها، گاهی هم مریم؛«۷» جمعه هم، همه. والسلام علیکم.

پدرت

---

۱. همسر امام خمینی برای دیدار از فرزندان و بستگانش برای چند ماه از نجف به ایران آمده بود.

۲. دختر امام خمینی دربارهٔ علت مشوش شدن امام خمینی، در حاشیه این نامه نوشته است:

«امام خیال کرده بودند که فرشته تنها فرزند فریده فوت کرده است».

۳. آقای سید مرتضی پسندیده.

۴. آقای سیدحسن خمینی.

۵. آقای سید مصطفی خمینی.

۶. آقای سیدحسین خمینی.

۷. دختر آقای سیدمصطفی خمینی.

تجدید بیعت ملت با اسلام و انقلاب

چهارشنبه هفته گذشته مردم تهران و بسیاری از شهرستانهای کشور در راهپیمایی های باشکوه بیعت خود را با اسلام و انقلاب تجدید کردند و در عمل نشان دادند که حکومت مردمسالار دینی در کشور ما بر خلاف آنچه که رسانه‌های بیگانه در برنامه‌های تبلیغاتی متعدد خود و شبکه‌های وسیع رادیو و تلویزیونی و ماهواره‌ای با دهها گزارش و میزگرد و مصاحبه و تفسیر و تحلیل به تبلیغ آن می پردازند، خواسته مردم ایران است و این مردم با مکتب امام حسین(ع) و با نهضت خمینی کبیر پیوندی ناگسستنی دارند... و به راستی مگر می‌شود در این مملکت امام حسین(ع) از دلسردی مردم به مکتب آزادگی و حریت او سخن گفت؟ قرنهاست که خون حسین(ع) در رگهای باورهای اعتقادی این جامعه جریان دارد و شور و شوق و عشق می‌آفریند. مردم ما همچنین در این راهپیمایی های باشکوه نشان دادند که بر خلاف تبلیغات دشمنان و بیگانگان نسبتی با شعارهای جماعتی که صحبت از «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی» و «مرگ بر اصل ولایت فقیه» مطرح می کنند، ندارند و این را می‌شد از شعارهای راهپیمایان پرجوش و خروش چهارشنبه گذشته فهمید که چگونه و با چه حرارتی از امام حسین(ع) و عاشورا و مکتب اسلام و نظام اسلامی و ولایت دفاع می کردند.

آنها جدای همه گلایه‌ها، مطالبات و خواسته‌هایشان و جدای همه نقدهایی که ممکن است به عملکرد مسوولان داشته باشند و جدای همه مشکلات و مصائبشان و انتقاداتی که در رابطه با کاستی‌ها و کم کاریها و سوءمدیریتها داشته و دارند، اما وقتی پای اصول به میان می‌آید، یکپارچه و یکصدا از آرمانها و ارزشهایشان دفاع می کنند و اجازه خام‌طمعی به دشمنان و معاندان نمی‌دهند. تجدید بیعت مردم با اسلام و انقلاب را گرامی می‌داریم و موفقیت و رشد و بالندگی و شادابی و سرزندگی هرچه بیشتر نظام مقدس جمهوری اسلامی را از درگاه حضرت حق مسئلت داریم و به همه کارگزاران نظام هم می گوییم که قدر این مردم خوب را باید دانست و در خدمت شایسته و بی‌منت به آنان و رفع کمی‌ها و کاستی‌ها و سوءمدیریتها و جلوگیری از ضعف‌ها و تلاش در جهت کرامت انسانی و رفع مشکلات اقتصادی و اجتماعی آنها نباید حتی یک لحظه غفلت کرد.

با دنیا مدارا کن و حوادث روزگار را به خونسردی و سنگینی بپذیر تا بر مراد خود پیروز شوی

● حضرت امیر (ع)

بلداجی شهری که گز را به دنیا معرفی کرد

تالاب بین المللی چغاخور در زمستان

امامزاده «حمزه علی» زیارتگاه خیل مشتاقان

شهر بُلْداجی یکی از شهرهای شهرستان بروجن، استان چهارمحال و بختیاری و مرکز بخش است. این شهر توریستی و تاریخی بُلداجی در فاصله ۲۵ کیلومتری جنوب غربی شهرستان بروجن و ۶۵ کیلومتری شهر کرد (مرکز استان) قرار گرفته است. جمعیت آن ۱۱،۷۴۰ نفر است (برآورد سال ۱۳۸۳).

نام قدیمی آن بولداشی بوده است. در مورد وجه تسمیه این نام اقوال گوناگونی مطرح است که به موجب یکی از آنها، در روزگاران گذشته جلگه و مراتع اطراف این شهر محل ییلاق برخی از طوایف ترک زبان بوده است. تکلم به زبان ترکی و وجود اماکن و نامهای ترکی در اطراف این شهر موید این مطلب می باشد.

ظاهرا در نقطه ای از این جلگه سنگهایی وجود داشته است که چوپانان در هنگام فراغت آنها را به عنوان زورآزمایی و به عبارت امروزی برای وزنه برداری بر سر دست بلند می کرده‌اند که به این سنگها «بل داشی» یعنی سنگ وزنه برداری می گفته‌اند. اندک اندک با گذر زمان ترکیب «بل داشی» به صورت بُلداجی درآمده است.

به قولی دیگر بنیانگذار شهر، شخصی به نام ابوالحاجی بوده یا به روایتی کلمه بلداجی مرکب از بل (فراوان) داج (مشایعت کننده) ی (پسوند نسبت) و به معنی بسیار مشایعت کننده می باشد. شاید این مفهوم به لحاظ مشایعت و همراهی مردم این شهر با ایلات و عشایر در روزگاران گذشته باشد.

شهرت جهانی بلداجی

بلداجی نام شهری است، که نام **گز** را به عنوان سوغات شیرین و ماندگار ایرانی به جهانیان معرفی کرده است.

شهرت این شهر شیرین به خاطر محصول «گز» است، که مخلوطی از «انگبین» و سفیده تخم مرغ و مغز پسته

دهستان شوریجه، مرکز هنر و تاریخ

دهستان شوریجه (شورجه) واقع در استان فارس یکی از روستاهای قدیمی شهرستان سروستان از توابع شیراز با مردمی خونگرم و سختکوش است. دارای قلعه‌ای قدیمی با قدمت حدود ۲۰۰ سال در دشتی وسیع و مساعد جهت کشاورزی و دامداری در منطقه ای نیمه خشک با آب و هوای کویری با روزهای گرم و شب‌هایی خنک، تابستانهای گرم و زمستانهای سرد.

تا حدود ۱۰ سال پیش نیز قلعه قسمت اصلی مسکونی روستا را تشکیل می‌داد ولی در حال حاضر جز معدودی خانه بقیه خالی از سکنه می‌باشد و اهالی به بیرون قلعه نقل مکان کرده‌اند. قلعه قدیمی که آثار کمی از آن باقیمانده دارای ۱۰ بارو (برج) مرتفع می‌باشد که چهار بارو در ضلع جنوبی و چهار بارو نیز در ضلع شمالی و دو بارو نیز در دیوارهای ضلع شرقی و غربی قلعه واقع است. این قلعه دارای دو عدد در ورودی و خروجی بزرگ بین دو باروی مرتفع در ضلع شمالی و جنوبی آن بوده که در زمانهای قدیم جهت حفاظت از جان و مال ساکنین شب‌ها بسته می‌شده است.

در حال حاضر شغل اکثر ساکنین کشاورزی و دامداری می‌باشد که متاسفانه خشکسالی‌های پیاپی چند سال اخیر مردم زحمتکش این دیار را با مشکلاتی روبرو کرده است. شغل زنان روستا خانه‌داری است و البته با دامداری و قالیبافی در اقتصاد خانواده هم نقش بسزایی دارند.

هنر شیرزنان شوریجه

قالیبافی یکی از مهمترین هنرهای شیرزنان شوریجه است. لازم به ذکر است معمولاً ابعاد قالی فارس اغلب کوچک و از خورجین و چنته و فرشهای کوچکتر از ذرع و نیم آغاز می شود و در موارد نادر از شش و هشت متر مربعی بیشتر است. قالی های بزرگتر از هشت متر مربعی منحصر است به روستاهای بوانات و سروستان، به خصوص شورجه و مهارلو که در موارد استثنایی قالیهای بیست و سی متری هم به طور سفارشی می‌بافته‌اند. این روستاها از مراکز اصلی تولید قالی و قالیبافی شهرستان شیراز می‌باشند.

شیوه‌ای از نقش ماهی درهم، که با سبک قشقایی‌ها فرق دارد، متداول ترین طرح و نقش فرش‌های این منطقه بوده و از حیث رنگ‌آمیزی نیز در بیشتر قالی‌ها و قالیچه‌ها به آبی فیروزه‌ای شفاف و مایه‌های سبز رنگ و حنایی، توجه بیشتری شده است.

■

است. هم‌اکنون تولید گز در شهر بلداجی به عنوان سوغات چهارمحال وبختیاری شهرت جهانی دارد.

به هر حال وجود قابلیتهای مهم کشاورزی، دامپروری، صنایع دستی، توریستی و صنعتی «به ویژه صنعت گزسازی به عنوان نماد اصلی این شهر» و مهمتر از همه مردمانی کوشا، فهیم، معتقد به اسلام با سابقه‌ای درخشان در عرصه‌های گوناگون فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی لزوم توجه بیشتر به این شهر و روستاهای اطراف آن را می‌طلبد.

در نزدیکی این شهر نیز شهرکی به نام شهرک گلخانه‌ای بلداجی بنیاد شده است. از سوغاتی‌های مهم شهر بلداجی می‌توان گز و پولک و نبات را نام برد.

مناطق دیدنی

بر اساس کاوشهای باستان شناسی اخیر، سابقه سکونت مردم در این محل به بیش از سه هزار سال می‌رسد. شهر بلداجی در کنار یکی از زیباترین امامزادگان آرمیده بر قله کوه، واقع شده است، امامزاده «حمزه علی» بلداجی در ارتفاعی مشرف به کوه **کلار** و **سبزکوه** مامن و زیارتگاه خیل مشتاقان است.

در حواشی این شهر نیز تالاب‌های بزرگ و بین‌المللی **چغاخور** و **سولقان** این زیبایان خفته، در معرض دید همه رهگذاران دشت بروجن قرار گرفته‌اند.

چغاخور تالابی در شهرستان بروجن (استان چهارمحال بختیاری) است. تالاب بین المللی و زیبای چغاخور با مساحتی حدود ۲۳۰۰ هکتار در دامنه ارتفاعات **برآفتاب** و **کلار** (۳۸۳۰ متر) در نزدیکی شهر بلداجی واقع شده است. این تالاب بسیار زیبا در مسیر جاده شهرکرد- خوزستان قرار گرفته و از شهرکرد ۶۵ کیلومتر فاصله دارد. در تابستان دیدن عشایر بختیاری و روستاهای بختیاری‌نشین اطراف چغاخور بسیار لذت‌بخش است. **مناسب‌ترین زمان برای بازدید از این تالاب توریستی فصلهای بهار و تابستان ذکر شده است.**

ویژگی منحصر به فرد تالاب، وجود نوعی ماهی از خانواده گامبوزیا (کپوردندان) در این مکان است. گامبوزیا نام جنسی از ماهیان آب شیرین کوچک است.

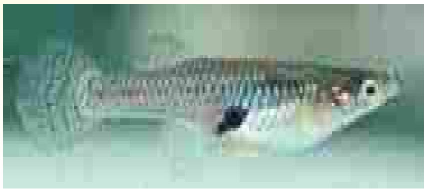

بدن این ماهی به رنگ زیتونی روشن با فلس‌های نسبتاً بزرگ می‌باشد. این سرده گامبوزیا را بر اساس نام انگلیسی آن **پشه‌ماهی** نیز نامیده‌اند. گامبوزیا از ایالتهای جنوبی آمریکا برای مبارزه با پشه مالاریا (آنوفل) به اروپا و سایر نقاط دنیا معرفی شد. این جنس حدود ۴۳ گونه دارد که دو گونه (G.holbrooki) و پشه‌ماهی (G.affinis) به سایر نقاط جهان از جمله ایران معرفی شدند. به طور کلی ماهی لاروخوار گامبوزیا در آبهای بخش وسیعی از کشور وجود دارد و قادر به تحمل درجات بالای حرارتی، سختی آب، کلرورها، املاح و آلودگی آب می‌باشد.

■

تاسوعا و عاشورا در خرم آباد

مراسم چهل منبر

در کنار مراسم سوگواری تاسوعا و عاشورا، افزون بر آن‌چه که رایج است و همه از آن باخبرند، در شهرها و روستاهای دور و نزدیک نیز مراسمی محلی برگزار می‌شود که هریک زیبایی و تئثیر گذاری خود را دارد. یکی از این مراسم زیبا و نمادین در خرم آباد لرستان برگزار می‌شود که گزارشی از آن را به شما تقدیم می کنیم:

در مراسم روز تاسوعا که به چهل منبر معروف است، زنان و دختران با پوشش و روبندی سیاه یا سبز و با پای برهنه به هیئت‌های عزاداری سالار شهیدان می‌روند. از آغاز تا پایان این مراسم، کاملاً خاموشند و کلامی با کسی سخن نمی گویند و ساعت‌ها به شکلی نمادین سوگواری می کنند. آیین عزاداری زنان خرم آبادی چنان زیباست که هر بیننده‌ای تحت تئثیر قرار می گیرد و سنگینی حزن و اندوه روز تاسوعای کربلا را در دل و جان خویش حس می کند. در مراسم چهل منبر، هر یک از زنان و دختران چهل شمع به دست می گیرند و از این هیئت به آن هیئت می‌روند و به هر هیئتی که می‌رسند، در دل خود نیت می کنند و شمعی می‌افروزند سپس آن را در جایی که مخصوص این کار تهیه شده است، می گذارند و در سکوت به سوی هیئت بعدی رهسپار می‌شوند. هنگامی که به چهلمین هیئت عزاداری رسیدند، آخرین شمع را می‌افروزند و فراموش نمی کنند که آخرین شمع را در کدام هیئت گذاشته‌اند تا هنگامی حاجت آنها برآورده شد، نذری به رسم هدیه به صاحب آن هیئت تقدیم کنند.

مراسم خره‌گیری

مردم خرم آباد با آجر حوضچه‌هایی درست می کنند و صبح روز عاشورا با گل رس و گلاب و آب، گِلی رقیق درست می کنند و پس از اذان صبح، کسانی که نیت عزاداری و ماتم دارند، خود را گل آلود می کنند سپس کنار آتشی می‌ایستند تا گل بر لباس و سر و صورت آنها خشک شود آنگاه دسته‌جمعی راه می‌افتند و به یاد حسین بن علی (ع) که روز عاشورا به خاک و خون غلتید، سوگواری می کنند.

نوجوانی را دیدم که چادر سیاه و شانه‌های مادر پیرش را گل آلود می کرد و عطر خوش گلاب، و سرخی گِل رُس که نماد خون مطهر حسین جان است، مادر پیر را سرخ فام و معطر می کرد.

مردی که اندوهی عمیق زیر امواج اشکبار چشمانش غوطه می‌خورد، سر و صورت خود را در گل غرق کرده بود و بی صدا اشک می‌ریخت و آهی سوزناک می کشید. به راستی که این گل و این اخلاص و این اشک چنان زیبا و ارجمند است که سزاوار است اگر فرشتگان بر آن رشک بورزند.

از: غلامرضا حافظ القرآن

شکوفه های زندگی

امیرحسین سنجری

سیده سما جعفری

نگار صابرزاده

مهدی اشتری

محدثه لاچینی

عارفه شهرابی

مه تا امیرانی

مبینا بهرامی

محمدزمان خوش شکن

حسین زارع

ابوالفضل یحیی پور

پویا پژوهان

علی عیال بارگان

امیرحسن بخشی

یکی از اعجاب‌انگیزترین و روحیه‌بخش‌ترین ماجراهای واقعی قرن بیستم

عامل بخشش

دکتر بهمن بهروزی

گرمای یک ماجرا

تبدیل شدن یک رژیم سفاک و نژادپرست به یک دمکراسی همه جانبه و کوشش‌هایی که در این راه صورت گرفت تا از یک جنگ و کشتار داخلی که می توانست اوج فاجعه باشد، جلوگیری شود، محصول تلاش یک مرد، یک قهرمان و یک تیم ملی بود که به یکی از جذاب ترین داستانهای واقعی در قرن بیستم تبدیل شد. داستانی که نشان داد در این دنیای بی‌رحم هنوز هم نشانه‌هایی از امید برای انسان و انسانیت وجود دارد.

آفریقای جنوبی، دهه ۶۰ میلادی

پس از آنکه انگلستان رسماً به حضور استعمارگر خود در آفریقای جنوبی پایان دادو این کشور به‌استقلال رسید، دولتی در این کشور به روی کار آمد که تنها منافع اقلیت سفیدپوست را درنظر داشت و بس. اصولاً آفریقای جنوبی در حدود چهل میلیون نفر جمعیت داشت که در میان آنها یکچهارم را اقلیت سفیدپوست تشکیل می‌دادند که یاانگلیسی و ایرلندی و بعضاً هم هندی بودند و یا از مهاجرهای هلندی و بلژیکی تشکیل شده بودند، درحالی که سه‌چهارم بقیه اکثریت سیاهپوست بودند که از هیچگونه حقوق فردی و یا اجتماعی برخوردار نبودند. ضمن اینکه سیاهپوستان آفریقای جنوبی خود اغلب متعلق به اقوام زولو بودند که از قدیمی‌ترین قومها و قبایل آفریقایی محسوب می‌شدند. آنگاه پس از آنکه سفیدپوستان قدرت را در آفریقای جنوبی استقلال یافته به دست گرفتند، قوانین سیاسی، اجتماعی و حقوقی را وضع کردند که در آنها سیاهپوستان از کوچکترین حقوقی برخوردار نبودند. برای مثال آنها حتی برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری یا پارلمان و مجلس و سایر مسوولان حق رأی نداشتند، ضمن آنکه از رئیس جمهور گرفته تا نمایندگان مجلس و وزرا و سایر مسوولان همگی از میان سفیدپوستان برگزیده یا انتخاب می‌شدند و تنها مشغله‌های پست‌تر مانند نظافت و رفتگری و امثال آنها برای سیاهپوستان که با فقر مطلق هم مواجه بودند درنظر گرفته می‌شد. البته صدای اعتراضی به صورت متفرقه و بدون تاثیر از جانب سیاهپوستان گاه و بیگاه برپا می‌شد، اما تا آغاز دهه ۶۰ میلادی این جنبش‌ها کاملاً بی‌اثر بود تا آنکه در ابتدای دهه ۶۰ یک جوان سیاهپوست به اتفاق چند تن از دوستان خود با تلاش بسیار به کوشش‌ها و اعتراضات خود مرکزیت بخشیده و یک تشکیلات سیاسی موسوم به کنگره ملی آفریقاییان را راه‌اندازی کردند که نه‌تنها در آفریقای جنوبی فعالیت می کرد، بلکه از هر کشور آفریقایی دیگری هم که در آن اقلیت سفیدپوست، اکثریت سیاهپوست را به بردگی کشیده بود، عضو می‌پذیرفت. مانند کشور زیمبابوه که در آن زمان شرایطی نظیر آفریقای جنوبی داشت. نام آن جوان سیاهپوست نلسون ماندلا بود که خودش هم متعلق به قوم زولو بود. ماندلا خودش به عنوان رهبر کنگره بین‌المللی آفریقاییان برگزیده شد، اما دولت سفیدپوست و ارتجاعی آفریقای جنوبی که هر ندای آزادیخواهی را در نطفه خفه می‌کرد، به محض آنکه نسبت به فعالیت کنگره احساس خطر کرد در سال ۱۹۶۴ با یک حمله مشترک که نیروهای پلیس و نظامی که همگی هم سفیدپوست بودند، در آن شرکت داشتند، تعداد زیادی از جوانان سیاهپوست اعم از مرد و زن را کشته و تعداد فراوان دیگری را هم بازداشت کردند. از جمله شخص نلسون ماندلا، بعد هم در یک دادگاه نمایشی همه سیاهپوستان را محکوم کردند، و در این میان نلسون ماندلا را به حبس ابد محکوم کرده و در جزیره‌ای دورافتاده در اقیانوس اطلس به زندان افکندند.

اعتراض‌های جامعه جهانی

اما پس از آن اتفاقی افتاد که دولت نژادپرست آفریقای جنوبی انتظار آن را نمی‌کشید و آن هم سیل اعتراضهای جامعه جهانی و کشورهای دنیا بود که نه‌تنها باعث شد تا رابطه سیاسی و اقتصادی کشورهای مختلف دنیا با آفریقای جنوبی قطع شود بلکه کار به اخراج این کشور از کلیه سازمانها، موسسه‌ها و کنگره‌های جهانی کشید. از جمله از سازمان ملل متحد. ضمن آنکه اعتراضهای سیاهپوستان در داخل کشور روزبه‌روز بیشتر و موثرتر می‌شد تا آنکه از دهه هفتاد شورش مسلحانه هم آغاز شد که کشتار فجیع سیاهپوستان را به‌دنبال داشت. در این میان نلسون ماندلا از داخل زندان جنبش ها را رهبری می کرد و این هم کاملاً دولت آفریقای جنوبی را مستاصل و کلافه کرده بود که چگونه او با آن همه کنترلی که در زندان روی او به عمل می‌آمد، قادر به رهبری جنبش سیاهپوستان در اقصی نقاط کشور پهناور آفریقای جنوبی می‌شد. در این میان دولت آفریقای جنوبی بالجبازی غیرقابل درکی نه‌تنها به رفتار نژادپرستانه خود ادامه می‌داد، بلکه آن را تشدید می کرد تا آنکه در دهه هشتاد این رفتار با انتخاب بوتا به عنوان رئیس جمهور آفریقای جنوبی به اوج خود رسیده و کشتار بی‌حد و اندازه‌ای از سیاهپوستان در دستور کار قرار گرفت که‌از سوی دیگر، جامعه بین‌المللی و کشورهای جهان هم حلقه محاصره اقتصادی را بر گردن آفریقای جنوبی تنگ‌تر و تنگ‌تر کردند، تا اینکه سرانجام مشکلات عدیده گریبان آفریقای جنوبی را گرفت. اغتشاشات و کشتار همه روزه از طرفی و وضعیت اقتصادی نابسامان به دلیل مجازاتها و محرومیت‌های اقتصادی از سوی دیگر باعث شد که جامعه سفیدپوستان در آفریقای جنوبی که تا دهه هشتاد کاملاً متحد نشان می‌دادند، از درون دچار اختلاف شده و در انتخابات ریاست جمهوری، بوتای دیکتاتور و مرتجع شکست خورد و یک لیبرال سفیدپوست با افکاری دمکراتیک به عنوان رئیس جمهوری تازه آفریقای جنوبی، قسم یاد کرد. از آن زمان فشار جامعه بین‌المللی باز هم بیشتر شد ، چرا که همه احساس می‌کردند که روزنه‌ای ایجاد شده و باید از آن استفاده شود. بویژه روی آزادی نلسون ماندلا تاکید بیشتری می‌شد چرا که او در میان رهبران سیاهپوست دارای بیشترین محبوبیت بود. سرانجام فشار بیش از حد جامعه بین‌المللی و تظاهرات میلیونی سیاهپوستان در داخل آفریقای جنوبی کار خود را کرد و در سال ۱۹۹۸ پس از ۲۷ سال حبس آنهم در یک زندان مخوف واقع در جزیره‌ای مخوف، نلسون ماندلا آزاد شد و بعد درحالی که استقبال میلیونی از او به عمل می‌آمد، گام به خاک اصلی آفریقای جنوبی نهاد.

تغیر در ریاست جمهوری

نلسون ماندلا پرامیدترین دوران وسالهایی که می توانست ثمربارترین برای او باشد را به عوض در زندان طی کرده بود. او درحالی که تنها کمی بیشتر از سی سال داشت به زندان رفته بود و بعد هم درحالی که به آستانه ۶۰ سالگی رسیده بود از زندان آزاد شده بود. و این می تواند به معنای تلف شدن بهترین سالهای زندگی او باشد، اما نلسون ماندلا بنابر گفته خودش اجازه نداده بود تا آن دوران اتلاف کامل باشد. بلکه در عوض او به مطالعه پرداخته و فرهنگهای مختلف را فرا گرفته بود و بویژه در مورد تاریخ استعماری در آفریقای جنوبی مطالعه کرده و فرهنگ استعمارگر انگلیسی و هلندی را در کشورش خوب بررسی کرده بود، چرا که نقشه‌های بسیار مهمی برای کشورش داشت که چنین مطالعات و پژوهش‌هایی را ایجاب می کرد. او شعرها، آوازها و هنر سفیدپوستان را مورد تحقیق بسیار دقیق قرار داده بود. و زمانی که از زندان آزاد شد، در نطق‌هایی که در هر کدام جماعت میلیونی گرد می‌آمدند، از امید به آینده آفریقای جنوبی گفته بود. امید به آینده‌ای که سفید و سیاه در کنار هم بدون دغدغه زندگی کنند. سرانجام نلسون ماندلا پس از آنکه موفق شد تا قوانین استعماری را دستخوش تغییر سازد و حقوق سیاهپوستان را برای شرکت در انتخابات و حتی برای انتخاب شدن تضمین کند آنگاه خودش برای انتخابات ریاست جمهوری به سال ۱۹۹۴ نامزدی خود را اعلام کرد و بعد هم با به دست آمدن ۲۶ میلیون رأی دی کلرک را شکست داد و به عنوان رئیس جمهور جدید انتخاب شد، اما برخلاف انتظار بسیاری، دی کلرک که خود خواهان تغییرات در آفریقای جنوبی بود، همکاری تنگاتنگی در این مورد با نلسون ماندلا نشان داد و این دو در کنار هم

توانستند تا بسیاری از دیوارها و موانع میان سیاه و سفید را از میان بردارند. طی چند ماهی که هنوز از ریاست جمهوری دی کلرک باقی مانده بود، او به ماندلا تمام امور سیاست بین‌المللی و روابط کشورها را نشان داد و رموز کار را به او یاد داد. و بدین ترتیب در روزی که در تاریخ جهان بی‌سابقه بود و به عنوان برگی جدید در تاریخ بشریت محسوب می‌شد، نلسون ماندلا به عنوان رئیس جمهور تازه آفریقای جنوی قسم یاد کرد.

سیاست‌های غیر منتظره

پس از انتخاب ماندلا، بسیاری از کارمندان دفتر ریاست جمهوری و سپس وزارتخانه‌ها و موسسات دولتی که سفیدپوست بودند، به تصور آنکه به زودی به وسیله سیاهپوستان جانشین می‌شوند و مشاغل آنها به سیاهپوستان داده خواهد شد، شروع به جمع‌آوری اسباب و اثاث خود برای ترک کار کردند. اما ماندلا در همان نخستین روز در یک اقدام تعجب‌آور دستور داد که هیچکس، سفید یا سیاه، دفتر کار خود را ترک نکند و همه در کار خود ابقا می‌شوند. این مهم بسیاری از سیاهپوستان را که در مبارزات انتخاباتی و در سایر مبارزات در کنار او بودند آزرده خاطر ساخت و آنها با اعتراض به او می‌گفتند که تا چندی پیش توسط این سفیدپوستان به قتل می‌رسیدند و حالا چگونه ماندلا به آنها اعتماد می‌کرد؟ اما ماندلا در پاسخ به آنها می‌گفت که دیگر زمان جدایی و انتقام به پایان رسیده و زمان بخشش و همکاری آغاز شده است. او به آنها گفت که اگر بخواهد انتقامجویی کند و اسباب آزرده خاطر شدن سفیدپوستان را فراهم کند، حتی قادر نخواهد بود تا یک ماه هم ریاست جمهوری کند چرا که بسیاری از بخش‌های کلیدی مانند ارتش، پلیس و بخش‌های مالی در دست سفیدپوستان بود و جدا شدن همه آنها به معنای جنگهای داخلی شدید بود که پایان آفریقای جنوبی را نمایانگر می‌شد. البته اطرافیان او چنین منطقی را می‌پذیرفتند اما در جای جای کشور اکثریت سیاهپوستان به شدت در فکر انتقام بودند. آنها فجایع گذشته و کشته شدن جگر گوشه‌های خود را به یاد می‌آوردند و باید به خاک و خون کشیدن شدن سفیدپوستان را مشاهده می‌کردند و بدین ترتیب بود که ماندلا سخت احساس خطر می‌کرد. او باید به این تفکرها پایان می‌داد و هرچه زودتر آفریقای جنوبی را به سوی آینده سوق می‌داد اما چگونه؟ چگونه بر این همه خشم و انتقامجویی غلبه می‌کرد؟ و چگونه سفیدپوستان را هم قانع می‌کرد که به او اطمینان کنند؟ چرا که از سوی دیگر سفیدپوستان که هیچکدام از آنها به ماندلا رأی نداده بودند، اگرچه در اقلیت بودند، اما هنوز خود را صاحب اصلی آفریقای جنوبی تلقی می‌کردند. آنها حتی برآن شدند تا هیئت‌هایی را هرچه زودتر برای براندازی ماندلا راه‌اندازی کنند. و چنین بود که ماندلا احساس خطر می‌کرد. او باید راهی برای اتحاد و اعتماد میان مردمان کشورش پیدا می‌کرد و سرانجام یک روز درحالی که مشغول تماشای یک مسابقه رگبی در تلویزیون بود، راه خود را پیدا کرد.

رگبی و فوتبال

اصولاً یکی از موارد اختلاف میان سفیدپوستان و سیاهپوستان در آفریقای جنوبی در رابطه با علائق آنها به ورزش حرفه‌ای بود. سفیدپوستها که نوادگان مهاجرین انگلیسی، اسکاتلندی، ایرلندی و بعضاً آمریکایی بودند، به رگبی علاقه داشتند تا آنجا که ورزش رگبی در آفریقای جنوبی به ورزش اول تبدیل شده بود و اتفاقاً برای جام جهانی سال ۱۹۹۶ در رشته راگبی، کشور آفریقای جنوبی به عنوان میزبان انتخاب شده بود، البته این انتخاب ده سال پیش‌تر انجام گرفته بود و اگر مسوولان فدراسیون بین‌المللی راگبی اکنون مجبور به انتخاب می‌شدند، به هیچ‌وجه با این وضعیت متشنج آفریقای جنوبی را برای میزبانی انتخاب نمی کردند، اما کار از کار گذشته بود. از سوی دیگر اکثریت سیاهپوست به دلایلی که قبلاً هم گفته شد، از راگبی متنفر بودند و آنها به فوتبال علاقه نشان می‌دادند که آنها معتقد بودند که برخلاف رگبی که یک ورزش پیچیده است، فوتبال یک ورزش ساده و برای فقیرها و فقراست. سیاهپوستان می‌گفتند که جهت راه‌اندازی یک بازی فوتبال یک توپ و چهار تکه درخت به عنوان دروازه‌ها کافی است. درواقع تفاوتهای میان فوتبال و رگبی، تبدیل به سمبل و نمادی برای اختلافهای حل ناشدنی میان سیاهپوست و سفیدپوست در آفریقای جنوبی شده بود و این نکته توجه ماندلا را جلب کرده بود. نفرت سیاهپوستان از رگبی تا آنجا بود که در هنگام مسابقات تیم ملی رگبی آفریقای جنوبی با تیم‌های ملی کشورهای دیگر، تماشاگران سیاهپوست تنها برای اینکه حریف را تشویق کنند و باعث باخت تیم آفریقای جنوبی شوند به استادیوم می‌رفتند. در نخستین باری که نلسون ماندلا در آغاز دوران ریاست جمهوری خود به استادیوم ملی آفریقای جنوبی در ژوهانسبورگ رفته بود تا از مسابقه رسمی میان تیم ملی راگبی آفریقای جنوبی و تیم ملی انگلستان دیدن کند، متوجه شد که ظرفیت ۸۰ هزار نفری ورزشگاه تکمیل شده بود، اما تماشاگران کاملاً به دو نیم تقسیم شده بودند. سفیدپوستان که تیم خودی را تشویق می‌کردند و سیاهپوستان که تیم ملی انگلستان را که اتفاقاً تمامی بازیکنان آن هم سفیدپوست بودند تشویق می‌کردند. درحقیقت در همانجا بود که این فکر به مخیله نلسون ماندلا راه یافت که باید از همین اختلاف برای آشتی ملی استفاده کند.

وضعیت اسفناک تیم ملی آفریقای جنوبی

اما در این میان مشکل دیگری هم پدیدار شده بود. از هنگامی که حکومت در آفریقای جنوبی از دست سفیدپوستان به دست سیاهپوستان نقل مکان کرده بود، بسیاری از بازیکنان رده اول راگبی جهان که اهل آفریقای جنوبی بودند، با این تصور که دیگر آفریقای جنوبی جای مناسبی برای ستارگان راگبی نخواهد بود، از آفریقای جنوبی مهاجرت کرده و در کشورهای دیگر مانند استرالیا، نیوزلند، ایرلند و حتی انگلستان ساکن شده بودند و در نتیجه تیم ملی آفریقای جنوبی خالی از ستارگان شده بود و به وضعیت اسفناکی درآمده بود. در آن مسابقه تدارکاتی میان آفریقای جنوبی و انگلستان، تیم ملی آفریقای جنوبی که روزگاری از تیم‌های برتر جهان بود با نتیجه ۶-۴۹ مغلوب انگلستان شده بود و این یک نتیجه خجلت‌آور بود. کار به جایی رسیده بود که فدراسیون راگبی آفریقای جنوبی که احساس می کرد تیم مناسبی برای شرکت در جام جهانی ندارد، به فکر سرباز زدن از میزبانی افتاده بود تا با انتقال میزبانی به یک کشور دیگر، آفریقای جنوبی هم مجبور نشود تا تیم ملی اسفناک خود را به مسابقات گسیل دارد. اما برای این کار بسیار دیر شده بود و در یک ماه مانده به آغاز مسابقات امکان نداشت تا مهمترین دوره مسابقات چون جام جهانی را که هر چهار سال یکبار برگزار می‌شد، به کشور دیگری منتقل کرد. و این مشکل دیگری بود که در ذهن نلسون ماندلا او را با کابوس مواجه کرده بود. یکی اینکه چگونه ورزشی را که در دیدگاه سیاهپوستان به عنوان سمبل و نمادی از تبعیض نژادی محسوب می‌شد در دل آنها جای بیاندازد و لزوم پشتیبانی از تیم ملی را آنهم در جام جهانی که آنها میزبان می‌باشند، به سیاهپوستان گوشزد کند. و دیگر اینکه چگونه تیمی که کارشناسان حتی لایق حضور در جام جهانی نمی‌شناختند را مبدل به تیمی کند که آبروی کشورش را نبرد و در جام جهانی نمایشی آبرومند داشته باشد تا سرانجام تبدیل به نمادی از یگانگی، اتحاد و بخشش به جای انتقام و تنفر در آفریقای جنوبی شود. درواقع این پرسش‌ها در آغاز دوران ریاست جمهوری ماندلا او را دچار بیخوابی‌های شبانه کرده بود.

خواستن و توانستن

سرانجام چاره را در آن یافت که دو روز قبل از مسابقات، ماندلا شخصاً با اعضای تیم ملاقات کند و با آنها گفتگو داشته باشد. بویژه بهترین بازیکن تیم که کاپیتان تیم ملی آفریقای جنوبی هم محسوب می‌شد و فرانسیس نام داشت، به عنوان تنها بازیکن آبرومندی که از آفریقای جنوبی مهاجرت نکرده بود، به نظر ماندلا، هدف مناسبی محسوب می‌شد. در آن ملاقات ماندلا، فرانسیس را به کناری کشید و آنگاه به او گفت که تمامی اتحاد و بزرگی و یگانگی در آفریقای جنوبی وابسته به نمایش تیم در جام جهانی است و او باید به عنوان بهترین بازیکن به نوعی از نظر روحی سایر بازیکنان را شارژ روحی کند تا در جام جهانی آبروریزی نکنند. در این میان ماندلا تنها امیدوار بود که تیم از گروه خود صعود کند و همین را برای تیم اسفناک آفریقای جنوبی کافی می‌دانست. اما کارشناسان در همین امر هم شک داشتند و صعود از گروه را به معنای شکست استرالیا و یا فرانسه می‌دانستند که به نظر آنها با آن شرایط غیرممکن بود. و سرانجام مسابقات آغاز شد.

بقیه در صفحه ۴۵

وجدان محکمه‌ای است که در آن به وکیل دادگستری احتیاجی نیست

● مثل انگلیسی

داستان زندگی زنی که روزها زن بود و شب‌ها مرد می‌شد

زنی که مرد بود

کاملا واقعی است

اسم من سهیلاس. زندگی عجیبی دارم که پر از عبرته. بذارین از اول تعریف کنم. بیست ساله بودم که با محمود ازدواج کردم. جوون ساده و سربه‌زیری بود. بابای پولداری هم داشت که وقتی که اومدن خواستگاری من، قول داد به من و محمود خونه و زندگی و همه چی بده. به قولش هم وفا کرد. این رو هم بگم که باباش از اون مرد سالارهای مقتدر بود و بس‌که تو سر محمود زده بود، اونو به یه آدم دست و پاچلفتی تبدیل کرده بود که هیچ اعتماد به‌نفس نداشت ولی آدم مؤمن و درست‌کاری بود که منو خیلی دوست داشت. منم با این که اهل هنر و این جور چیزا بودم، اعتماد به‌نفس خوبی نداشتم و خیلی خجالتی بودم. یکی دو سال اول زندگی‌مون همه چی خوب بود ولی کم‌کم از اون زندگی تکراری و رفتار کلیشه‌آی محمود و از دخالت‌های پدر شوهرم خسته شدم و به محمود گفتم باید بره دنبال کار تا مستقل بشیم. اونم مخالفتی نکرد و خیلی این در و اون در زد که کاری پیدا کنه ولی کارهایی که گیر میاورد، من نمی‌پسندیدم و می‌گفتم با شأن من جور نیست. دوست ندارم شوهرم شاگرد مکانیک باشه یا تو پیتزا فروشی کار کنه. به بابات بگو یه سرمایه بهت بده تا یه شرکت طراحی بزنیم... آخه من نقاشم و طراحی و کار با کامپیوتر بلدم. ولی باباش می‌گفت: خونه که بهتون دادم. خرج خورد و خوراک‌تون رو هم که میدم... دیگه محمود واسه چی بره سر کار؟ محمود عرضه نداره و سرمایهٔ منو به باد میده.

مدتی گذشت و من با کشیدن تابلوهای رنگ وروغن سر خودم رو گرم می‌کردم تا این که یه روز به محمود گفتم:

ـ خیلی حوصله‌م سر میره. تا کی بشینم و تابلو بکشم؟ من که کامپیوتر دارم... پس چرا اینترنت نداشته باشم.

پرسید: اینترنت واسه چی می‌خوای؟ گفتم: می‌خوام چت کنم. رنگش پرید و گفت: چت؟ اصلا حرف‌شو نزن. چت خیلی بده.

از جوابش خیلی بدم اومد و سه روز باهاش قهر کردم و بداخلاق شدم تا این که آخرش گفت: باشه... ببین سهیلا! من تو رو خیلی دوست دارم و نمی‌تونم ناراحتی‌تو ببینم. اینترنت هم واسه‌ت جفت و جور می‌کنم فقط باید قسم بخوری و قول بدی که با اسم خودت چت نکنی و با اسم یه مرد بری تو اینترنت. گفتم: هیچ اشکالی نداره. من فقط می‌خوام برم نت و چت کنم. فرقی نمی‌کنه با چه اسمی برم... باشه. قسم می‌خورم و بهت قول میدم.

و همین قول زندگی منو کاملا عوض کرد. شب‌ها می‌رفتم توی اینترنت و اسم خودم رو گذاشته بودم بهزاد. یه طرح خیلی قشنگ و جذاب هم از یه جوون کشیده بودم که موهای خرمایی و ژل زده داشت و اونو گذاشته بودم کنار پنجرهٔ چت خودم و با اسم بهزاد چت می‌کردم. شاید تا اینجاش به نظر شما اشکالی نداشته باشه ولی کم‌کم به دلیل این‌که اسمم بهزاد بود، دخترها بیشتر از پسرها دوست داشتن با من چت کنن. منم می‌رفتم تو قالب یه مرد و جالب اینه که با هیچ مردی هم دوست نداشتم چت کنم چون حرف زدن با دخترایی که فکر می‌کردن من مرد هستم برام خیلی جالب بود. می‌دونین چطور مردی شده بودم؟ همون مردی که خودم دوست داشتم که کاش شوهرم اون‌جوری بود: هنرمند و اجتماعی و بذله‌گو و حاضر جواب و سنت شکن. مهربون و فهمیده و باظرفیت. یعنی مردی که تو رؤیاهام دنبالش می‌گشتم و چون پیداش نکرده بودم، شب‌ها خودم تو قالبش می‌رفتم و دل دخترها رو می‌بردم.

گاهی محمود میومد کنار کامپیوتر و به حرفایی که واسه دخترا می‌نوشتم، نگاه می‌کرد. البته از این که می‌دید فقط با دخترا چت می‌کنم خیالش راحت می‌شد ولی وقتی می‌دید با چه اعتماد به‌نفسی با اونا حرف می‌زنم از تعجب شاخ درمیاورد و می‌گفت: تو که بلدی این‌جوری حرف بزنی پس چرا روزها این‌قدر خجالتی هستی؟ می‌گفتم: نمی‌دونم... واقعا هم نمی‌دونستم. اصلا انگار شب‌ها فرد دیگه‌ای می‌شدم. شب‌ها دیگه سهیلا نبودم. بهزاد بودم و در آنِ واحد با چند تا دختر چت می‌کردم و دل همه شونو می‌بردم.

هنوز هم مشکل اصلی من شروع نشده بود. مشکل وقتی شروع شد که دختری به اسم معصومه یک دل نه صد دل عاشق من شد طوری‌که یه شب باهاش چت نمی‌کردم، مریض می‌شد. منم از این که تونسته بودم اینجور دل اونو ببرم خیلی هیجان زده شده بودم. البته اول‌ها فقط واسه سرگرمی باهاش چت می‌کردم ولی یه شب دیدم عادت کردم که هر شب بشم بهزاد و با معصومه حرف بزنم. اون سه سال از من بزرگ‌تر بود و دانشجوی ارشد ادبیات فارسی بود. منم بهش گفته بودم پنج سال ازش بزرگ‌ترم و گرافیستم و ارشد دارم. البته کار طراحی من خیلی خوب بود و گاهی که عکس تابلوهامو براش می‌فرستادم، حسابی کف می‌کرد و بیشتر عاشقم می‌شد.

یه شب گیر داد که می‌خواد باهام حرف بزنه. هزار تا بهونه آوردم که نمیشه. یه بار می‌گفتم گوشی‌مون خرابه. یه بار می‌گفتم مهمون دارم و نمیشه. خلاصه چند بار پیچوندمش تا این که دیدم دیگه نمیشه بنابراین قضیه رو به محمود گفتم و ازش خواستم فقط یه دقیقه با معصومه حرف بزنه. به معصومه هم گفتم بیشتر از یه دقیقه نمی‌تونم باهات حرف بزنم. و شمارهٔ خونه رو بهش دادم. معصومه بلافاصله زنگ زد منم تلفن رو گذاشتم روی آیفون تا بشنوم چی میگه و جواب‌ها رو توی گوش محمود بگم. معصومه خیلی هیجان‌زده بود وصداش می‌لرزید. تقریبا نتونست چیزی بگه و گریه کرد. به محمود گفتم بهش بگه طاقت گریه شو ندارم و قطع کردم.

از اون شب به بعد مشکل اصلی شروع شد. معصومه که خواستگار خیلی خوبی داشت، اونو جواب کرد. هر شب از ده شب میومد پای نت و تا نزدیکای صبح با من چت می‌کرد. منم روزها هیچ حسی بهش نداشتم و اصلا بهش فکر نمی‌کردم ولی همین که ساعت ده شب می‌شد و می‌رفتم توی نت، حالم دگرگون می‌شد و مثل مردی که می‌خواد با نامزدش حرف بزنه، تغییر ماهیت می‌دادم و چند ساعت با معصومه چت می‌کردم. باورتون نمیشه... درست مثل یه مرد رفتار می‌کردم. تعصب داشتم و اگه معصومه مثلا می‌گفت دیروز با استادشون چنین و چنان حرفی زده، عصبی و غیرتی می‌شدم و با این‌که دعواش نمی‌کردم ولی خون خونم رو می‌خورد. درسته که گفتم همین که صبح می‌شد همه چی رو فراموش می‌کردم و دوباره می‌شدم سهیلا ولی روز به روز نسبت به محمود سردتر می‌شدم و دوست نداشتم باهاش حرف بزنم. از لباس پوشیدنش و از حرف زدنش و از سلیقه‌هاش بدم میومد. خودش هم کم‌کم یه چیزایی بو برد بنابراین یه روز رفت پیش یه دکتر مشاور که من هیچ اهمیتی ندادم ولی چند روز بعد که رفته بودم بیرون تا وسایل نقاشی بخرم، وقتی برگشتم دیدم محمود و یه آقایی نشستن پشت کامپیوتر و دارن فایل‌های چت من و معصومه رو می‌خونن. محمود رو به آشپزخونه صدا کردم و گفتم: این آقا کیه؟ گفت:

دکتر مشاوره. اومده زندگی ما رو نجات بده. عصبانی شدم و گفتم: بره خودشو نجات بده. اون حق نداره فایل‌های منو بخونه.

داشتیم جر و بحث می‌کردیم که دکتر اومد پیش ما و گفت: بحث نکنین... من مشاورم و اگه فایل‌های شما رو خوندم قصدم فضولی نبوده... من می‌خوام به شما کمک کنم. هر دو تون به کمک نیاز دارین. محمود باید تغییراتی تو خودش بده تا برای شما جذاب بشه. شما هم اگه بخواین شب‌ها برین توی نقش بهزاد، دو شخصیتی میشین و این بیماری بدیه.

چیزی نگفتم و رفتم تو اتاق خودم ولی گوش‌هامو تیز کردم ببینم اونا چی میگن. دکتر به محمود گفت: من چت‌های همسر شما رو خوندم و فهمیدم اون تو قالب مردی رفته که دوست داره شوهرش باشه. محمود گفت: خودم اینو فهمیدم. از فردا همون مردی میشم که سهیلا می‌خواد. من میشم بهزاد.

از شنیدن این حرف بی‌اختیار با صدای بلند خندیدم و انگار اونا فهمیدن دارم حرفاشونو گوش می‌کنم بنابراین از خونه رفتن تا بقیهٔ حرفاشون جای دیگه‌ای بزنن. فردای اون روز، جمعه بود. محمود ساعت هشت صبح از خونه رفت بیرون و بعد از ظهر برگشت. از دیدنش شوکه شدم. موهاشو خرمایی روشن رنگ کرده بود و با ژل،

سیخ سیخ کرده بود یعنی تقریبا مثل طرحی که به اسم بهزاد گذاشته بودم گوشهٔ پنجرهٔ چت خودم. یه تی‌شرت مسخره و یه شلوار جین رنگ و رو رفتهٔ پاره و یه پوتین هم پوشیده بود. یه زنجیر کلفت هم انداخته بود گردنش و سوت زنان اومد جلوم واستاد. گفتم محمود..؟ این چه تریپیه؟ گفت من محمود نیستم... من بهزادم.

باورتون میشه؟ مشکل شد دو تا... شب‌ها من بهزاد می‌شدم و روزها سهیلا. محمود هم شده بود بهزاد. یعنی ما که اولش دو نفر بودیم، حالا شده بودیم سه نفر ضمن این‌که یکی‌مون گم شده بود یعنی من دیگه محمود رو نمی‌دیدم. محمود هم که شده بود بهزاد، یه بهزادی بود که هیچ به دل من نمی‌نشست چون می‌رفت توی فایل‌های من و حرفای منو بامعصومه حفظ می‌کرد و به خودم تحویل می‌داد. دربارهٔ نقاشای معروفی مثل ون‌گوگ و لوترک و سزان و پیکاسو کتاب می‌خوند و نوشته‌های کتابا رو تقلید می‌کرد و به خورد من می‌داد. واسه خودش سه پایه وبوم و قلم مو و رنگ روغن خریده بود و می‌گفت اگه پیکاسو می‌تونه مثل بچه‌های چهار ساله نقاشی بکشه، منم می‌تونم. خلاصه کارایی می‌کرد که گاهی دلم واسه اون محمود همیشگی تنگ می‌شد تا این‌که یه روز پیش همون دکتر مشاور رفتم و باهاش حرف زدم. وقتی که حرفامو شنید، گفت:

شوهرتون به من گفته بود که می‌خواد بره توی جلد بهزاد. منم بهش گفته بودم که این کار درست نیست و باید در جهت شخصیت خودش تغییراتی بکنه تا واسه شما جذاب بشه ولی ایشون حرف منو قبول نکرد... از این گذشته، کار شما هم درست نیست و باید هر چی زودتر قالب بهزاد رو آتیش بزنین و بندازین دور و واسه همیشه سهیلا بشین. یادتون باشه که هر چی دیرتر این کارو بکنین، بهزاد توی شما نهادینه میشه و دیگه نمی‌تونین از جلدش بیرون بیاین.

و خلاصه اون روز و روزهای بعد کلی با من حرف زد. رفتار و شخصیت دکتر اون‌قدر برام جالب بود که دوست داشتم مدام باهاش حرف بزنم چون داشت منو به خودم می‌شناسوند و یادم می‌داد در قالب سهیلا می‌تونم خیلی موفق‌تر باشم بنابراین بعضی از روزها باهاش چت می‌کردم. من دوست داشتم شب‌ها باهاش چت کنم ولی دکتر می‌گفت شب‌ها میشی بهزاد و دوست ندارم بهزاد باشی. من دارم سعی می‌کنم تو دوباره سهیلا بشی و چون روزها به قالب سهیلا نزدیک‌تری، خوبه که روزها با هم چت کنیم.

ضمنا دکتر کوشش می‌کرد تا محمود رو هم به مشاوره علاقه‌مند کنه و اونو از قالب عاریتی بهزاد بیرون بیاره اما محمود زیر بار نمی‌رفت. حتی به همه گفته بود بهزاد صداش کنن و اگه کسی اونو محمود صدا می‌کرد، جواب نمی‌داد. رفتارش با پدرش هم عوض شده بود و باباش که نمی‌خواست پسرش رو از دست بده، بهش می‌گفت بیا بازار پیش خودم کار کن ولی محمود می‌گفت: من بهزادم و طراح هستم و فقط حاضرم تو شرکتی کار کنم که مال خودم باشه و کارهای طراحی انجام بدم.

یکی دو هفته گذشت... من روزها، هفته‌ای چند ساعت با دکتر چت می‌کردم و کم‌کم میزان چت‌های شبانه‌م با معصومه کمتر و کمتر شد. یه روز که کامپیوترو روشن کردم، دیدم معصومه برام پیغام گذاشته که اگه مثل سابق هر شب باهام حرف نزنی، خودکشی می‌کنم. موضوع رو به دکتر گفتم. دکتر گفت آیدی یعنی نشانی اینترنتی معصومه رو بهش بدم تا خودش با معصومه حرف بزنه. گفتم به یه شرط آیدی شو میدم که همهٔ حرفایی رو که باهاش میزنی، کپی کنی و به من بدی. دکتر قبول کرد منم آدرس معصومه رو بهش دادم.

همون شب و شب‌های بعد دکتر فایل‌هایی برام فرستاد که حرفای خودشو معصومه بودن. من خلاصهٔ اونا رو براتون از قول دکتر تعریف می‌کنم:

ـ سلام معصومه... من دوست بهزادم.

ـ دوست بهزاد؟ کدوم دوستش؟ شما دخترین؟

ـ نه. دختر نیستم... شما منو نمی‌شناسین. من دکتر مشاورم و از دوستای بهزادم. آیدی شما رو به من داده تا باشما حرف بزنم.

ـ خودش کجاس؟ چرا چند شبه که با من خیلی کم حرف میزنه؟ من حالم خوب نیست.

ـ میدونم. شما به بهزاد گفتین اگه با شما حرف نزنه خودکشی می‌کنین. به نظرتون بهزاد یا هر کسی این ارزش رو داره که شما خودتونو براش بکشین؟ اصلا شما چقدر بهزاد رو می‌شناسین؟

ـ هشت ماه و دوازده روز و... چهار ساعته که با بهزاد آشنا شدم. اون بهترین و جذاب ترین مردیه که دیدم و دیگه ممکن نیست مثلش پیدا بشه. ما با هم قرار ازدواج گذاشته بودیم و قرار بود یه ماه دیگه بیاد خواستگاریم و ازدواج کنیم. من همهٔ خریدامو کردم. ولی حالا بهزاد لج کرده و میگه آمادگی ازدواج نداره. درسته که هنرمنده ولی حق نداره با من این طوری کنه.

ـ معصومه خانم! هنرمندا مخصوصا وقتی که جوون هستن قابل پیش بینی نیستن. خوی متغیری دارن. شما چقدر درس خوندیدن؟

ـ دارم کارشناسی ارشد ادبیات فارسی می‌خونم ولی سوادم در برابر بهزاد صفره.

ـ شما چطور دلباختهٔ کسی شدین که تا حالا اونو ندیدین؟

ـ من هشت ماهه که هر شب با بهزاد حرف می‌زنم. حرفاش اون قدر زنده‌س که حس می‌کنم سال هاست اونو از نزدیک می‌شناسم و نیمهٔ گمشدهٔ منه. بهزاد کسیه که واقعا می‌تونه منو خوشبخت کنه. بهزاد مرد ایده آل منه.

ـ بهزاد هنرمنده... هنرمندا بی ثباتن. دختری مثل شما نباید ریسک کنه و با کسی ازدواج کنه که قابل پیش بینی نیست.

ـ کار من از این حرفا گذشته. حالا که دارم با شما حرف میزنم گوله گوله اشک می‌ریزم.

اینجا دکتر نظر خودشو نوشته بود:

«وضع دشواری برایم پیش آمده بود. اگر رک و پوست کنده به معصومه می‌گفتم دختر جان تو اشتباهی عاشق شده‌ای و خبر نداری که دلباختهٔ دختری شده‌ای نه مردی به نام بهزاد، ضربهٔ روحی بزرگی به معصومه زده بودم و او شوکه می‌شد. شاید هم باور نمی‌کرد و مطمئن می‌شد که من دخترم و دارم نقش بازی می‌کنم تا او را از سر راه بردارم. اگر هم حقیقت را به او نمی‌گفتم، باعث می‌شدم او در رؤیای غلط خودش بماند و روزی که دیر است از حقیقت با خبر خواهد شد و ضربهٔ جبران ناپذیرتری خواهد خورد. در آن لحظه نمی‌توانستم تصمیم بگیرم چه کنم. به او گفتم:

ـ شما باید عاقل باشین. بهزاد مریضه و نمی‌تونه شما رو خوشبخت کنه.

ـ وای خدا مرگم بده.... بهزاد مریضه؟ به من بگین مریضی اون چیه... حقیقت رو از من قایم نکنین. من قول میدم طاقت بیارم. من جون‌مو فدا می‌کنم تا بهزاد حالش خوب بشه. کلیه‌ها و حتی قلبم رو حاضرم بهش تقدیم کنم.

ـ مریضی بهزاد از این جور مریضی ها نیست.

ـ نکنه سرطان داره؟

ـ نه... بهزاد بیماری مانیک داره. یعنی شیدایی. این بیماری مخصوص هنرمنداس. ونگوک شیدا بود که گوش خودشو برید. بهزاد هم بدن خودشو مجروح می‌کنه.

ـ باور نمی‌کنم.

ـ یه خورده صبر کنین تا باورتون بشه.

اینجا دکتر توضیحی واسه من یعنی سهیلا نوشته بود: «سراغ آرشیو عکس‌هایم رفتم و چند عکس پیدا کردم که با نمای بسته از کسی که داشت رگ های خودش را می‌برید. آن عکس‌ها را یکی یکی به معصومه نشان دادم و گفتم:

ـ این بهزاده که داره دست خودشو می‌بره... این عکسا رو خودم ازش انداختم.

ـ وقتی که این کارو می‌کرده، شما پیشش بودین و گذاشتین دست خودشو این جور تیکه تیکه کنه؟

ـ خب آره. نمیشه جلو این جور افراد رو گرفت. هر چی بهشون بگی نکن، بدتر می‌کنن ولی اگه باهاشون همکاری کنی، زود خسته میشن و تیغ رو میذارن کنار.

بقیه در صفحه ۶۲

بنیاد حیات ما بر پایه‌های وجدان و عقل است نه بر غریزه و هوس ● فرنتی

جنگ جهانی دوم

۴۸

متفقین را یارای مقاومت در برابر سرعت و قدرت ارتش ژاپن نبود

پایان کار برمه و قتل‌عام در فیلیپین

برگردان: بهروز بهرامی

اهداف ژاپنی ها:

پیروزیهای ژاپن در خاک اصلی آسیا در مناطق مالایا و سنگاپور بر نیروهای انگلیسی و در منطقه فیلیپین بر نیروهای آمریکایی، فرماندهان ژاپنی را به این باور رساند که هنوز هم ادامه پیشروی توسط نیروهای ژاپنی امکان‌پذیر است، بنابراین آنها مناطق اندونزی، برمه و برنئو را هدف خود قرار دادند و از همه مهمتر، آنها بر آن شدند تا دو منطقه بسیار مهم که مراکز قدرت نیروهای انگلیسی محسوب می‌شد را از چنگ آنها بدر آورند و آن هم استرالیا و هند بود. درواقع از دست دادن استرالیا و هند می توانست به عنوان پایان کار انگلستان در آسیا باشد و چنین شد که انگلیسی ها مصمم شدند تا از اشغال این دو منطقه به دست ژاپنی ها جلوگیری نمایند.

- در راهپیمایی مرگ در فیلیپین از ۷۶ هزار اسیر، تنها پانزده هزار نفر زنده باقی مانده بودند
- پس از فیلیپین و مالایا نوبت به برمه و اندونزی رسید که به اشغال ژاپن درآمد
- هدف نهایی ژاپنی ها تصرف هند و استرالیا دو پایگاه اصلی انگلستان در خاور دور بود

نیروهای ژاپنی در حال پیشروی در فیلیپین

صنعت بمب افکن سازی در امریکا

نوبت اندونزی

پایان کار نیروهای انگلیسی در مالایا و نیروهای آمریکایی در فیلیپین، ژاپنی‌ها را متوجه اندونزی کرد که از آنجا که برسر راه استرالیا قرار داشت، از نظر استراتژیک اهمیت فراوانی داشت. حال در اندونزی ضلع سوم از قوای متفقین یعنی فرانسویها قرار داشتند که فرماندهان ژاپنی، آنها را از نظر قدرت دفاعی همپای انگلیس‌ها یا آمریکایی‌ها تصور کرده بودند. حال مطابق معمول ژاپنی‌ها حرکت خود را به سوی اندونزی، ابتدا از جزایر کوچکتر متعلق به آن منطقه آغاز کردند. آنها اول تنگه ماکاسار را به اشغال خود درآوردند، سپس جزیره بزرگ بورنئو را نیز تصرف کردند. و آنگاه نوبت سوماترا رسید. درواقع اگر سوماترا به تصرف ژاپنی‌ها درمی‌آمد، آنگاه به معنای آن بود که کلید جزایر اندونزی و جزیره مهم آن یعنی جاوه که جاکارتا، مرکز اندونزی در آن قرار داشت نیز به محاصره نیروی دریایی ژاپن درمی‌آمد. سرانجام در ماه ژانویه و با استفاده از تاریکی شب نیروهای ژاپنی که در ناوهای هواپیمابر ژاپنی گردآمده بودند، در تیمور و مالی پیاده شدند. البته نیروهای متفقین تلاش فراوانی به خرج دادند تا در دریا ژاپنی‌ها رامتوقف کنند، اما تاریکی شب و فقدان یک استراتژی منظم سبب شد تا نیروهای متفقین قادر نشوند تا دفاع مستحکمی را در برابر ژاپنی‌ها آرایش بدهند. در ابتدای ماه مارس ژاپنی‌ها سرانجام جزیره جاوه را تصرف کردند که به معنای از دست رفتن جاکارتا بود. برخی از نیروهای متفقین که از محاصره ژاپنی‌ها گریخته بودند، سوار بر کشتی‌ها، قایق‌ها و هر وسیله‌ای که توان به دست آوردن آن را داشتند، سعی کردند تا به سوی استرالیا بگریزند تا در آنجا به قوای متفقین پیوسته و بخت یک نبرد دیگر را در برابر ژاپنی‌ها داشته باشند، اما با تصرف گینه‌نو و مدان، پایگاههای هوایی ژاپنی‌ها به قدری به استرالیا نزدیک شده بود که آنها طی یک عملیات غافلگیرانه، شهر بندری داروین در استرالیا را مورد حملات جنگنده و بمب‌افکن‌های خود قرار دادند و به شدت آنجا را بمباران کردند. بمباران داروین به قدری روحیه مردم استرالیا را تخریب کرده بود که آنها بر این تصور بودند که قدم بعدی در پیاده کردن نیروهای ژاپنی بنادر جنوبی استرالیا خواهد بود و بدین ترتیب جمعیت‌های استرالیایی شروع به مهاجرت کردند و در قسمت‌های شمالی استرالیا ساکن شدند. اما واقعیت این بود که ژاپنی‌ها به ناگهان در برابر خود یک نیروی عظیم دریایی را مشاهده کرده بودند که با وجود چنین نیرویی حمله به استرالیا امکان‌پذیر نبود. این نبرد که مرکب از چند رزمناو و یک ناو هواپیمابر بود که در دریای کورال مستقر شده بودند و دقیقاً هم ماموریت آنها جلوگیری از حمله ژاپن به استرالیا بود و چنین شد که ژاپنی‌ها موقتاً حمله به استرالیا را به تعویق انداختند.

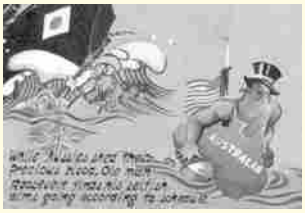

پوستر تبلیغاتی ژاپن برای دلیل موجه برای حمله به استرالیا

تسخیر برمه

اما هدف دیگر ژاپن یعنی دستیابی به هندوستان که قویترین نقطه مقاومت برای انگلستان بود هنوز بر سر جای خود باقی مانده بود و در سر راه حمله به هندوستان دو پایگاه مهم قرار داشت که ژاپن باید آنها را تصرف می کرد. یکی برمه که آخرین توقفگاه قبل از مرز هند تلقی می‌شد و دیگری جزیره مهم سیلان بود که آنهم یک پایگاه دریایی و هوایی مهم برای حمله به هند تلقی می‌شد. اتفاقاً حمله به برمه و تصرف آن کشور یکی از موفقیت‌آمیزترین استراتژیهای ژاپنی‌ها بود، چرا که آنها طی عملیاتی که تنها دو هفته به طول انجامید و چهار هزار کشته در میان نظامیان ژاپنی به جای گذاشت توانستند تمامی برمه را تصرف کرده و به ناگهان نیروهای خود را در مرز مشترک با هند بیابند. حتی سربازان متعلق به کومین تانگ که چینی بوده و جهت

حمله ژاپنی ها به جزیره های اندونزی با سلاح جدید موسوم به شعله انداز

سلاح شعله انداز

راهپیمایی مرگ در پایان به مرگ ۶۰ هزار اسیر متفقین انجامید

حمله هوایی بر علیه کشتی های امریکایی

ناو هواپیمابر امریکایی در تدارک نبرد با ژاپن

استفاده بازیافتی در ابزار فلزی جهت ساختن مهمات و ابزار نظامی

کمک به برمه‌ایها وارد این کشور شده بودند هم قادر نشدند تا کمک موثری برای دفاع از برمه باشند و ژاپنی‌ها آنها را نیز با شکست مواجه کردند. اما از سویی اشغال برمه باعث شد تا نیروهای ژاپنی در خط طولانی جهت رساندن مهمات و آذوقه قرار بگیرند. یعنی تمامی هندوچین از تایلند و ویتنام گرفته تا کامبوج و برمه و از سویی دیگر جزایر اندونزی، مالایا و فیلیپین هم که به اشغال ژاپنی‌ها درآمده بودند از طرف دیگر باعث شده بودند تا نیروهای ژاپنی از چند سو در خطوط بسیار طولانی قرار بگیرند. درحقیقت از یک طرف نیروهای ژاپنی به مرز هند رسیده بودند و از طرف دیگر نیروهای ژاپنی در جزایری قرار داشتند که خاک استرالیا را از آنجا مشاهده می کردند. در یکسو هم نیروهای ژاپنی سرزمین پهناور چین را در تصرف داشتند و از سویی دیگر هم نیروهای ژاپنی در منچوری در مرز روسیه نشسته بودند. درواقع در اوج موفقیت خود ژاپنی‌ها در سال ۱۹۴۲ تقریباً تمامی آسیای شرقی را در تصرف داشتند. حال برای اداره چنین سرزمین پهناوری، نیروهای ژاپنی متوجه شدند که باید از اعمال زور و قدرت استفاده کنند وگرنه احتمال شورش و یا مقاومت مسلحانه در گوشه و کنار می‌توانست به گونه‌ای باشد که اداره مناطق اشغالی را برای آنها غیرممکن سازد، بنابراین آنها دست به خشونت و کشتار غیرقابل باوری زدند که در تاریخ آن کشور هم سابقه نداشت. از جمله این اتفاقها در فیلیپین افتاد. مکانی که ژاپنی‌ها سرانجام پیروز شده و نیروهای آمریکایی و انگلیسی را به تسلیم وادار کرده بودند.

پایان کار فیلیپین و کشتار در باتان

در فیلیپین، نیروهای مقاوم آمریکایی و انگلیسی که در تنگنا قرار گرفته بودند به غیر از مهاجمین ژاپنی، با یک مشکل اساسی دیگر نیز مواجه بودند و آن مالاریا و وبا بود. بیماریهای مذکور به صورت اپیدمی‌های معمول در فیلیپین شیوع پیدا می کرد و بخصوص نیروهای در محاصره را که از نظر دارو و غذا در مضیقه بودند، بیشتر مورد حمله قرار می‌داد. بدین ترتیب مقاومت نیروهای متفقین در فیلیپین هر لحظه ناامیدانه‌تر ادامه می‌یافت. تا اینکه سرانجام در ماه فوریه، پرزیدنت روزولت که فیلیپین را عملاً از دست رفته می‌دید، به ژنرال مک آرتور، فرمانده نیروهای متفقین در فیلیپین، دستور داد که آن کشور را ترک کرده و به استرالیا که آخرین نقطه مقاومت در خاوردور محسوب می‌شد رفته و در آنجا فرماندهی نیروهای متفقین در اقیانوس آرام را برعهده بگیرد و بدین ترتیب ژنرال مک‌آرتور در یک خداحافظی بسیار احساسی از باقیمانده نیروهای خود در فیلیپین خداحافظی کرد، اما در همانجا به آنها قول داد که از همین طریقی که فیلیپین را ترک می‌کرد، به آنجا بازخواهد گشت. پس از ترک فیلیپین از جانب مک آرتور، مقاومت نیروهای متفقین متزلزل‌تر شد تا اینکه در پنجم ماه مه، همه نیروهای متفقین در فیلیپین تسلیم ژاپنی‌ها شدند.

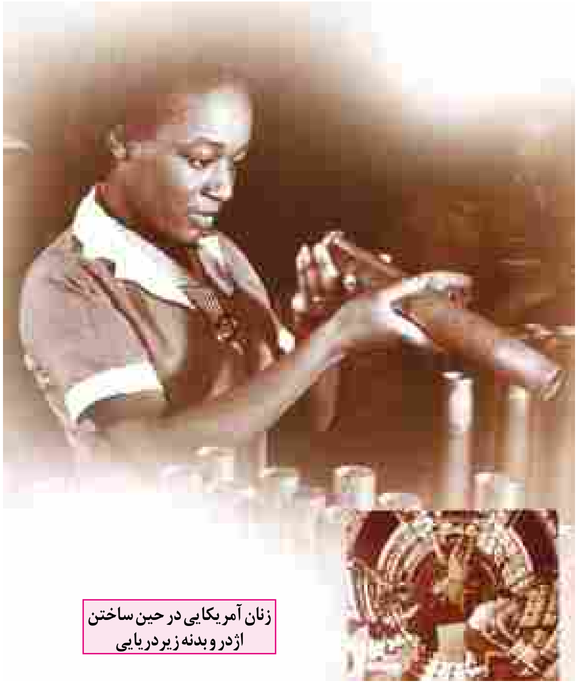

زنان آمریکایی در حین ساختن اژدر و بدنه زیردریایی

اما غافل از اینکه ژاپنی‌ها به سرباز تسلیم شده با نگاهی بسیار پست‌تر مواجه می‌نگرند. آنها بر طبق آموزه‌های سامورایی، معتقد بودند که برای یک سرباز مرگ بسیار بهتر از تسلیم شدن است و تسلیم شدن به معنای ترسیدن و زبونی است که در فرهنگ ژاپنی‌ها و سامورایی بسیار خوار و پست می‌باشد. این موضوع متاسفانه در میان فرماندهان جزء و سربازان ژاپنی هم نفوذ عجیبی داشت و باعث بدرفتاری آنها نسبت به اسرا شد که بر طبق قوانین کنوانسیون ژنو دارای حقوقی مدون بودند.

ژاپنی‌ها این حقوق را نادیده گرفتند و برای مثال هنگامی که بقیه نیروهای متفقین در فیلیپین تسلیم شدند، ژاپنی‌ها برآن شدند تا آنها را از شبه جزیره باتان و با یک راهپیمایی ۱۴۵ کیلومتری، به حومه مانیل منتقل نمایند. آنهم ۱۴۵ کیلومتری که باید از میان دره‌های انبوه و آبراهها و باتلاقها عبور می کرد. ضمن آنکه سربازان اسیر شده فاقد لباس و کفش کافی برای چنین راهپیمایی بودند. از سویی ژاپنی‌ها، غذای روزانه اسرا را به یک سوم در روز کاهش دادند که با توجه به بیماریهایی که در میان اسرا مانند مالاریا و وبا وجود داشت، این کمبود غذا، مقاومت اسرا را به کلی نابود کرده بود. اما بیرحمی و وارد آوردن ضرب و جرح که در طول راه نگهبانان ژاپنی بر اسرا نشان می‌دادند، بیداد می کرد. همه این عوامل سبب شد که از میان ۷۶ هزار نفری که راهپیمایی در باتان را آغاز کردند، پس از طی ۱۴۵ کیلومتر، تنها پانزده هزار نفر زنده اما بیمار و از پاافتاده به مقصد برسند که این راهپیمایی هم به همین خاطر در تاریخ به نام «مارش مرگ» شناخته شده و خشم کشورهای متفق را هم به شدت برافروخت.

در هرحال پیروزیهای ژاپن در آسیا به اوج رسیده بود و اکنون آنها در فکر تصرف هند و استرالیا بودند. اما از طرفی نیروهای متفقین به شدت به دنبال آنها بودند که دیگر هیچ بخشی را تسلیم نیروهای ژاپنی نکرده، بلکه ضربه آوردن بر ژاپنی‌ها را بویژه نیروهای دریایی آنان، آغاز کنند تا زمان لازم برای حمله به تصرفات ژاپن برسد. ■

مرد بزرگ وقار دارد اما متکبر نیست، مرد کوچک تکبر دارد اما وقار ندارد

● کنفوسیوس

آیا وقوع چنین فجایعی امکان‌پذیر است؟ حال اگر واقعیت داشته باشد، سرنوشت بشر چیست؟

چطور به جنگ تخیل برویم؟

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

در برابر آدمخواران باید چه کار کنیم؟
چگونه باید به جنگ رباتها برویم؟
چگونه باید در مقابل موجودات فضایی مقاومت کنیم؟
و ما انسانها چگونه باید با یک موجود دویست متری نبرد کنیم؟

تفریح یا نگرانی

تاکنون وقتی ما به اتفاق فرزندان خود به دیدن فیلم های علمی - تخیلی می رفتیم با این آرامش ذهنی بودیم که آنچه مشاهده می کنیم تنها برای تفریح و تفنن ساخته شده و واقعیت وجودی ندارد. اما به ناگهان و اخیراً دانشمندان پای پیش گذاشته اند که وقوع حتی غیر قابل باور ترین داستانهای سینمایی هم با توجه به پیشرفت های حیرت انگیز در علم و تکنولوژی به دور از عقل نیست و حتی درباره واکنش بشر در قبال چنین فجایعی هم به اظهار نظر و نشان دادن راه حل پرداخته اند.

حال در این میان به برخی از مشهور ترین فیلم های علمی و تخیلی در تاریخ سینما اشاره کرده اند و به تجزیه و تحلیل آن پرداخته و روی واکنش انسان در برابر آنها هم نظر داده اند که درج آنها برای خوانندگان گرامی خالی از لطف نخواهد بود.

آدمخواران در سری فیلم‌های «شب مردگان زنده»

داستان تخیلی:

داستان فیلم‌های مردگان زنده در مورد دورانی است که بر اثر اپیدمی و امراض ناشناخته و مرگ‌آور، نسل بشر رو به انقراض گذاشته است و تنها عده معدودی زنده مانده‌اند. اما مشکل بزرگ این است که کسانی که بر اثر بیماری مرموز و مرگ‌آور، از جهان رفته‌اند دوباره به حرکت درآمده و تنها منبع تغذیه آنها هم از میان باقیمانده انسانهای زنده باید تامین شود. و بدین ترتیب «مردگان زنده» مانند یک کابوس وحشتناک پدیدار می‌شوند و جان تعداد معدودی را که زنده‌اند تهدید می کنند.

واقعیت:

بسیاری از دانشمندان و پژوهشگران پیش‌بینی می کنند که بر اثر از میان رفتن فضای سبز و فضای تنفسی سالم و به دلیل مصرف روزافزون مواد شیمیایی که به صورت مواد افزودنی تغذیه انسان را بیشتر و بیشتر در کنترل خود درمی‌آورد، باید در انتظار بیماریهای جدید و بسیار ناآشنا با سیستم مصونیت در بدن انسان باشیم که ممکن است تنها باعث مرگ مغزی نشوند بدین معنا که انسان خصوصیات اصلی خود نظیر تفکر، صحبت، شنیدن، بوییدن و بسیاری دیگر از خصوصیات اصلی خود را از دست می‌دهد و تنها تحرک آنهم به شکلی ناقص و نوعی تغذیه بخصوص و غیر معمول در آدمی باقی می‌ماند که این همانا مردگان زنده خواهند بود. حال هر کسی که قربانی مردگان زنده شود و توسط آنها برای آشامیدن خون و یا بخش‌هایی از بدن مورد حمله قرار گیرد آنگاه خودش تبدیل به یک مرده زنده می‌شود.

شورش رباتها: در سری فیلم‌هایی چون: ترميناتور و یا من ربات

اینکه سرانجام زمانی هوش مصنوعی در برابر انسان قدعلم می کند را تقریباً تمامی اهل علم و دانش پیش‌بینی کرده‌اند، ضمن آنکه بسیاری از نویسندگان آثار علمی و تخیلی و فیلمسازانی که چنین ژانری را هدف هنری خود قرار داده‌اند هم روی این تفکر صحه گذاشته‌اند. آرتور سی کلارک که شاید او را باید پس از ژول ورن به عنوان مهمترین نویسنده آثار علمی و تخیلی دانست، نخستین بار در کتاب مشهور خود به نام اودیسه فضایی سال ۲۰۰۱ که البته آن را در دهه ۶۰ میلادی نوشته بود، موضوع را بدین گونه مطرح کرد که در یک سفینه فضایی که عازم کره مشتری بود، ناگهان کامپیوتر اصلی در سفینه که هال ۹۰۰۰ نام داشت، بر علیه دو فضانورد به شورش دست می‌زند و دلیل اصلی این عمل هم حسادتی بود که او نسبت به دو فضانورد در مورد فرماندهی سفینه در خود احساس کرده بود. در داستانهای مربوط به سری فیلم‌های ترمیناتور، رباتها با هوش بالای خود متوجه می‌شوند که بزرگترین خطری که انسان و بقای او را تهدید می کند، خود انسان و شیوه زندگی اوست که تمامی آنچه را که برای حیات او لازم است با دست خویش نابود می کند. مانند فضای تنفسی و فضای سبز و امثال آن و بدین ترتیب رباتها بر آن می‌شوند که انسان را از دست خودش نجات دهند و البته در این راه به ناچار انسان را نابود می کنند! البته چنین تفکری در آینده دور از واقعیت نخواهد بود چرا که انسان با سعی و تلاش بسیار بر آن شده است که ربات و یا کامپیوتر را صاحب حس و احساس کند و در آن عاطفه و امثال آن را بوجود آورد تا در تصمیم گیری ها، ربات یا کامپیوتر بسیار بهتر و دقیق تر عمل کند. طبیعی است که تلاش آدمی در این مورد سرانجام به موفقیت می رسد و آنگاه میکروچیپ های عاطفه، غم، همدردی و امثال آن که شرکت‌های مختلف آنها را طراحی و تهیه می کنند، در بازار با یکدیگر رقابت خواهند کرد و آنگاه است که آهسته آهسته رباتهای بسیار هوشمند، متوجه برتری خود نسبت به آدمی می شوند چرا که چنین احساسهایی یعنی برتری و غرور را انسان در آنها بوجود آورده است! و چنین می شود که جنگ میان انسان و ربات که مصنوع دست خودش است آغاز می شود. حال برای دفاع در برابر چنین شورشی، پژوهشگران توصیه می کنند که انسان در ساختن رباتهای هوشمند و صاحب انواع احساسها، همواره یک عامل اضطراری یا اورژانسی را برای خود باقی بگذارد که رباتها از آن بی بهره بوده و اطلاعی از وجود آن در بشر نداشته باشند که به کمک آن هر ربات شورشی را بتوان از جریان خارج کرد. باید خاطرنشان کرد که گلوله و یا مهمات معمولاً روی رباتها تاثیر گذار نیست و تنها نوعی نارنجک موسوم به نارنجک های مگنتیک می باشد که مرکز تفکر و مرکز ثقل هوش در ربات را از کار می اندازد.

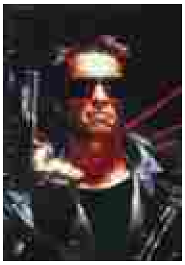

گودزیلا: فیلم‌هایی چون گودزیلا، کینگ کنگ، ژوراسیک پارک

تاکنون از نظر علمی تنها دایناسورها به عنوان موجودات عظیم الجثه که ارتفاعی نزدیک به سی متر داشتند، مورد قبول قرار گرفته بودند آنها هم صدها میلیون سال پیش‌تر به دلیل سقوط شهابهای آسمانی بر روی سطح کره زمین و

تغییرات جوی مهلکی که باعث از میان رفتن فضای سبز و آب در زمین شد، دچار انقراض نسل شده و کاملاً از میان برداشته شدند. اما اخیراً دانشمندان متوجه یک نکته مهم و اسفناک دیگر شده‌اند و آنهم انفجارهای اتمی بوده که طی نیم قرن گذشته به بهانه آزمایش‌های مختلف در نقاط دورافتاده کره زمین انجام گرفته است. درواقع چهار دولت آمریکا، روسیه، انگلستان و فرانسه، طی نیم قرن در مجموع حدود چهار هزار انفجار اتمی آزمایشی روی سطح زمین انجام داده‌اند. حال چنین مجموعه‌ای از مواد رادیواکتیو و اشعه‌های رادیویی در مناطق دورافتاده که جمعیت انسانی در آن وجود ندارد، می‌تواند تاثیر مخربی روی گونه‌های حیوانی در آن مناطق داشته باشد که برخی از این تاثیرات مخرب حتی در مخیله انسان هم نمی گنجد. یکی از این تاثیرات روی گونه های حیوانی و گیاهی می‌تواند برهم زدن نظم در رشد فیزیکی و بدنی آنها باشد، یعنی اینکه ناگهان آنها بسیار کوچک و یا برعکس بسیار بزرگ و خارج از اندازه‌های طبیعی رشد خود را نشان می‌دهند. علاوه بر سایز و اندازه غیرطبیعی عوامل رفتاری چون خشونت و نفرت نیز از آثار اشعه‌های رادیویی است که ممکن است باعث شود که در طول زمان یک موجود زمینی یا دریایی دویست متری و بسیار خشمناک بوجود آید. حال اگر طول قد موجودی نزدیک به دویست متر باشد، به معنای آن است که پوست بدن او هم به ضخامتی نزدیک به پنج یا شش متر می‌رسد که این درواقع مقیاس طبیعی در اندازه‌های بدن است. حال ما موجودی داریم که دویست متر ارتفاع آن و شش متر هم ضخامت پوست بدن او است و دچار خشونت بیش از حد در رفتار و فقدان عواطف طبیعی می‌شود که در موجودات معمولی قاعدتاً وجود دارد. در چنین شرایطی می‌توان مطمئن شد که آدمی دشمنی دارد که همانا خصوصیات گودزیلا یا کینگ‌کنگ در او وجود دارد. اما پرسش مهم این است که با چنین خصوصیات فیزیکی چگونه می‌توان مواجه شد و پاسخ هم در بمب‌ها و مواد منفجره‌ای است که ابتدا برای عبور از بدنه آهنی به ضخامت چند متر طراحی شده‌اند. مانند اژدرهایی که به سوی ناو هواپیمابر در دریا شلیک می‌شود که قبل از انفجار باید از بدنه چندمتری کشتی عبور کند. درحقیقت این دسته از بمب‌ها و اژدرها تنها راه مبارزه با قدرتی خشمگین چون یک موجود دویست متری است که البته بشر با انفجارهای اتمی مکرر، باعث بوجود آمدن آن شده است.

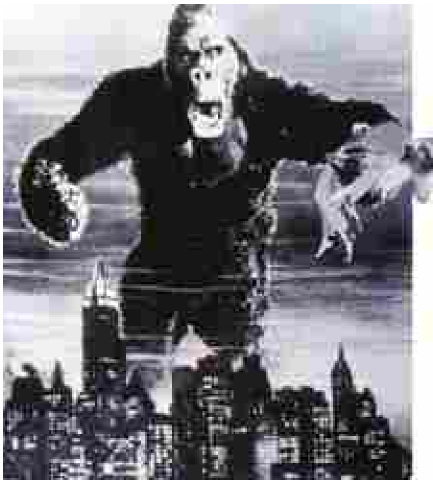

جنگ دنیاها و حمله موجودات فضایی:
فیلم‌هایی چون
پیشتازان فضا، جنگ دنیاها و روز استقلال

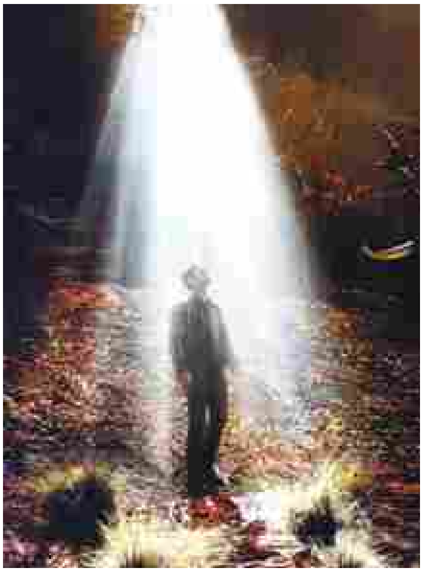

این تنها مورد علمی و تخیلی است که انسان در اصل آن دخالتی ندارد. درواقع اینکه روزی موجودات از کهکشانهای دیگر از زمین دیدن کنند یک واقعیت است و شکی در آن نیست، اما در این میان پرسش‌هایی چون چگونگی زمان و یا مکان برای شکل گیری چنین واقعه‌ای است که پاسخی برای آنها نیست اما یکی از مهمترین ابهامات در چگونگی فیزیکی ظاهری آنها است که برای آن انسان هیچ فرضیه قابل قبولی ندارد و در نتیجه اغلب در فیلم‌های علمی و تخیلی و یا ادبیات علمی و تخیلی، آنها را با ظاهری ترسناک ورفتاری ترسناک‌تر نشان داده‌اند. اما از آنجا که در کهکشان ما یعنی راه شیری، حداقل یکصد و دوازده سیاره وجود دارد که در منطقه‌ای هست که مانند زمین از تعادل دمایی و آب و هوایی برخوردارند، طبیعتاً این فکر به آدمی القاء می‌شود که جایی در آن بالاها، موجوداتی هم وجود دارند که شاید روزی بتوان با آنها ارتباط برقرار کرد. حال برخلاف فیلم‌های سینمایی علمی و تخیلی که زمینی‌ها با سلاحها و مهمات خود، با موجودات فضایی برخورد می کنند، از آنجا که ما از جنس و نوع موجودات فضایی آگاهی نداریم در نتیجه نمی‌دانیم که چه نوع سلاح و اسلحه‌ای می تواند روی موجود فضایی که به زمین هجوم می‌آورد و با چشم دشمن به زمینی‌ها نگاه می کند، اثر تخریب کننده داشته باشد. چرا که برای مثال این امکان وجود دارد که موجود فضایی نوعی سنگ باشد که جاندار است و یا نوعی موجود تشکیل شده از مایعات باشد. در هرحال واقعیت این است که اولاً به طور قطع موجود فضایی وجود دارد چرا که سیاره‌ای که بتواند جایگاه او باشد، وجود دارد و ثانیاً یافتن معانی تدافعی و تخریب کننده در برابر آنها، بستگی مستقیم به نوع و گونه موجود دارد و تا این حقیقت کشف نشود، ما هم از نوع دفاعی که در برابر آنها تاثیر گذار باشد اطلاع نداریم.

دنیای آب گرفته: مانند فیلم
دنیای آبی و سال ۲۰۱۲

بسیاری از پیش‌بینی های علمی مبنی بر آن است که در آینده به طور قطع سطح آبهای کره زمین به دلیل بالا رفتن دمای مرکز زمین، بالاتر و بالاتر خواهد آمد تا آنجا که سرانجام همه خشکی‌های زمین به زیر آب خواهد رفت. البته زمان دقیقی برای چنین اتفاقی تعیین نشده، اما برخی از دانشمندان اهل نجوم پیش‌بینی کرده‌اند که اگر شهاب آسمانی با قدرت بسیار بالا به زمین برخورد کند، آنگاه در زیر زمین زلزله‌هایی به قدرت بیشتر از یازده در مقیاس ریشتر بوجود می‌آید. حال از آنجا که این زلزله‌ها در کف اقیانوسها و دریاها هم اتفاق می‌افتند، در نتیجه امواج بسیار بلندی به ارتفاع چند صد متر ایجاد می‌شود که به سرعت خشکی‌های کره زمین را دربر می‌گیرند. حال برای پیشگیری از چنین فاجعه‌ای، تنها راه چاره این است که روی زمین به سرعت سدها، کانالها و آبروهای مصنوعی ایجاد شود تا در صورت بالا آمدن سطح آب اقیانوسها و دریاها، جایی برای جاری شدن آب در آنها وجود داشته باشدو کانالها هر قدر عمیق‌تر و وسیع‌تر باشند بهتر است ضمن آنکه می‌توان از نیروی آب جاری شده در کانالها، مانند بسیاری از سدها، انرژی الکتریسیته به دست آورد. تا حتی با انرژی بیشتر و قوی‌تری به مقاومت در برابر بالا آمدن سطح آبها پرداخت. یکی از بهترین مکانها برای جاری شدن آب، صحراها و دشتهای کویری و بسیار وسیعی می‌باشند که بویژه در سه قاره آسیا، آفریقا و اقیانوسیه، این کویرهای وسیع بخش عظیمی از منطقه را تشکیل داده‌اند. حال اگر با احداث کانالهایی جریان آب را به سوی این کویرها سرازیر نمایند، در درجه اول مکانهای خالی و عظیمی برای زمانی که سطح آب بالا آمده باشد، وجود خواهد داشت که آب اقیانوسها به جای آنکه شهرها را دربر گیرند، از طریق کانالها به کویرها و دشت ها راه پیدا می کنند و بعد هم با مشروب شدن کویرها می‌توان فضاهای سبز را که زمین به شدت به آنها نیازمند است، افزایش داده و در نتیجه فضای تنفسی هم برای انسان به مراتب شرایط بهتری پیدا خواهد کرد.

تخیل و واقعیت

و بدین ترتیب به وضوح نشان داده شده که آنچه که در فیلم‌ها و داستانهای علمی و تخیلی توسط بشر به عنوان غیرواقع تلقی می‌شد، نه‌تنها واقعیت محض به خود می گیرد، بلکه شرایط به گونه‌ای نشان داده شده که بشر چندان هم نباید احساس امنیت کند و چه از سوی طبیعت در کره خاکی و چه از طرف فضا و چه از جانب آبهای کره زمین و سرانجام از جانب اعمال و پیشینه نه‌چندان عاقلانه خودش، مانند انفجارهای اتمی، در خطر انقراض قرار دارد. پدیده‌ای که تاریخ کره زمین و سایر کرات هم حاکی از آن بوده است.

علت اینکه آتنی‌ها پیوسته شکست می‌خوردند این است که از ارزش وقت بی‌خبرند

● ناپلئون

مشاور خانواده

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده: خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

نجواهای مثبت

❊❊ **سلام... زنی چهل ساله‌ام که احساس آرامش نمی‌کنم و از شما کمک می‌خواهم.**

❊ سلام... متشکرم که به مجلهٔ اطلاعات هفتگی اعتماد کرده‌اید. آیا تا کنون پیش روانشناس و روانکاو رفته‌اید؟

❊❊ **بله... مدت‌ها زیر نظر یکی از روانشناسان بودم ولی نتیجه‌ای نگرفتم... من کودکی بسیار بدی را پشت سر گذاشته‌ام.**

❊ منظورتان از بسیار بد چیست؟ لطفاً بیشتر توضیح بدهید.

❊❊ **با این که تنها دختر خانواده بودم، همیشه از من غافل بودند و به احساساتم توجهی نمی‌کردند.**

❊ «غافل بودند و توجه نمی‌کردند»، خیلی کلی است... لطفا چند نمونه تعریف کنید.

❊❊ **خب راستش... رفتارشان بد بود... مثلاً اگر برادرهایم چیزی می‌خواستند، زود برایشان تهیه می‌کردند ولی با من مثل غریبه‌ها بودند. هرگز نمی‌توانم رفتارهای بد آنها را فراموش کنم.**

❊ گمان کنم برادرهای شما خواستهٔ خود را به زبان می‌آوردند. آیا شما هم تقاضای خود را به پدر و مادرتان می‌گفتید؟

❊❊ **آنها دائم در حال تقاضا کردن بودند ولی من هیچوقت چیزی نمی‌خواستم...**

❊ آیا هیچ فکر کرده‌اید که اگر تقاضایی نکنید، شاید دیگران فکر کنند شما هیچ تقاضایی ندارید؟

❊❊ **راستش نمی‌دانم... فقط می‌دانم که روزگار تلخ کودکی را هرگز فراموش نخواهم کرد.**

❊ آیا فکر می‌کنید در کودکی هیچ لحظهٔ شادی‌بخشی نداشته‌اید؟ مسافرت‌ها، تعطیلات تابستانی، بازی با دوستان، و... آیا چنین لحظه‌هایی نداشته‌اید؟ چرا آنها را به یاد نمی‌آورید؟

❊❊ **خب... فکر می‌کنم لحظه‌های خوبی هم داشته‌ام ولی چیزی جای توجه پدر و مادر را نمی‌گیرد.**

❊ آیا از روزگار جوانی و زندگی امروز خودتان هم ناراضی هستید؟

❊❊ **بله... من هرگز آدم خوش شانسی نبوده‌ام. دوستانم در تحصیلات و زندگی زناشویی از من خوش شانس‌تر بوده‌اند.**

❊ چند سال است که ازدواج کرده‌اید؟

❊❊ **حدود پانزده سال. دختری سیزده ساله و پسری ده ساله دارم.**

❊ چه فاصله سنی خوبی دارند... آیا خوب درس می‌خوانند؟ آیا شما رادوست دارند؟ به حرف شما گوش می‌کنند؟

❊❊ **بچه‌های خوبی هستند. همیشه شاگرد ممتازند. خب من مادر آنها هستم و حتماً مرا دوست دارند و به حرفم گوش می‌کنند.**

❊ آیا همسرتان به‌خاطر این‌که آرامش ندارید، شما راسرزنش می‌کند؟

❊❊ **اتفاقاً همیشه سعی می‌کند فضای خانهٔ ما آرامش داشته باشد.**

❊ خوشحالم که این را می‌شنوم. به نظر شما برخی از لحظه‌های شاد دوران کودکی و داشتن همسر و فرزندانی خوب، نعمتی آرامش بخش نیست؟

❊❊ **نمی‌دانم... چیزی که مرا بسیار عذاب می‌دهد، خاطرات سیاه دوران کودکی است.**

❊ دوست عزیزم! با این که روانشناسان معتقدند مسائل ژنتیکی و تجارب دوران کودکی مسیر رشد و تحول شخصیتی ما را تعیین می‌کنند، این را نیز می‌گویند که ما اسیر گذشته نیستیم. غلبه کردن به عادت‌ها و احساسات کار دشواری است ولی غیر ممکن نیست. ما مجبور نیستیم که قربانی و درماندهٔ گذشته باقی بمانیم. باید سعی کنیم باورهای غیر منطقی و غلط خودمان را تغییر دهیم و آنها را واقعیات مسلم ندانیم وگرنه هرگز از قید گذشتهٔ دردناک خود رها نخواهیم شد.

❊❊ **شما چه راه حلی پیشنهاد می‌کنید؟**

❊ شیوه‌های جدید حل مسأله را یاد بگیرید و با باورهای غلط گذشتهٔ خود مبارزه کنید. اگر بارها به روانشناس و مشاور مراجعه کنید ولی همیشه به خودتان بگویید: «من قربانی هستم و قربانی باقی خواهم ماند»، وقت و پول خودرا تلف کرده‌اید. باید بدانید که نجواهای درونی شما احساسات منفی و سیاهی در شما ایجاد می‌کنند. وقتی این را دانستید، خواهید فهمید که افکار و گفتارهای مثبت، ایجاد کنندهٔ احساسات مثبت هستند.

❊❊ **لطفاً مثالی بیاورید تا بهتر درک کنم.**

❊ برای مثال، یکی از راه‌های تغییر دادن نجواهای درونی، این است که مواردی را فهرست کنید که در آنها احساس منفی داشته‌اید. مثل تحقیر شدن شدید. سپس دقت کنید و ببینید آیا به‌راستی تحقیر شده‌اید یا این فقط برداشت شما بوده است؟ این کار، نه سخت است نه وقت‌گیر. اگر روزی دو سه تا از احساسات منفی خود را فهرست و بررسی کنید، نه تنها خود را بهتر خواهید شناخت، بلکه می‌توانید خود را تغییر دهید.

❊❊ **جالب است... حتماً این کار را می‌کنم... پس از این چکار کنم؟**

❊ خوب است... علاقهٔ شما را تحسین می‌کنم... گام بعدی، شناسایی نجواها و جمله‌های منفی است. کار شما در این مرحله آسان است. فقط باید جمله‌های منفی را بردارید و جای آنها را با جمله‌های مثبت پر کنید.

❊❊ **منظورتان این است که به جای این که بگویم من بدشانسم، بگویم خوش شانسم؟**

❊ درود بر شما.... نکات اصلی را چه خوب درک می‌کنید... حالا گام بعدی را بردارید و از خودتان بپرسید چرا باید اسیر گذشته‌ها باشم؟ برای رسیدن به این مرحله باید آرامش عمیقی در خودتان ایجاد کنید.

❊❊ **لطفاً بیشتر توضیح بدهید.**

❊ حق با شماست... حالا توضیح می‌دهم... شما به هر حال گاهی به یاد تجربه‌های تلخ کودکی خواهید افتاد اما به خودتان بگویید: چه خوب شد که آن روزها گذشتند و امروز به چهل سالگی رسیده‌ام... گذشته، گذشته است. آن روزها به چنان بحرانی دچار بودم که فکر می‌کردم هرگز خلاصی نخواهم یافت ولی حالا سال‌ها از آن روزها گذشته است و من از آن بحران خلاصی یافته‌ام. کسانی را تصور کنید که روزی شما را ناراحت کرده‌اند. از خودتان بپرسید امروز کجا هستند و چه می‌کنند؟ آیا پیر شده‌اند؟ آیا بیمارند؟ آیا مرحوم شده‌اند؟ آیا مثل شما خانواده‌ای تشکیل داده‌اند و مشکلات خودشان را دارند؟ شما آن روزها کودک بودید. حالا بزرگ شده‌اید پس مثل آن روزها ضعیف نیستید. آزارهای آن روزِ آنها برای شما که امروز قوی‌تر شده‌اید، آزاری کوچک محسوب می‌شود. پس دیگر نباید شما را مثل همان روزها ناراحت کند.

❊❊ **از راهنمایی‌های شما متشکرم. حالا احساس آرامش بیشتری می‌کنم.**

❊ من هم از شما متشکرم که راحت و صمیمانه حرف زدید. نکتهٔ اصلی این گفت‌وگو را دوباره تکرار می‌کنم: نجواهای مثبت را جایگزین نجواهای منفی کنید تا مثبت اندیشی جزئی از شخصیت شما شود. هیچ کس به اندازهٔ خودتان نمی‌تواند به شما کمک کند پس به خودتان ایمان داشته باشید و به سوی موفقیت و آرامش گام بردارید. فراموش نکنید که امروز، همان فردایی است که دیروز نگرانش بودید. امروز را دریابید و آن را خوب سپری کنید تا هنگامی که فردا از راه می‌رسد، دیروز خوبی داشته باشید. کسی که امروز و دیروز خوبی دارد، بی‌گمان فردای خوبی نیز خواهد داشت.

■

مشاوره دندانپزشکی

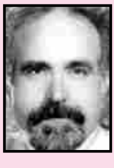

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع-ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مسائل را زیاد تجزیه تحلیل نکنید

سارا دختر جوانی است که با من مشاوره کرد. مطلب این هفته، نتیجهٔ گفت‌وگوی من و اوست:

❊❊ احساس می کنم با دیگران فرق می کنم زیرا به هر چیزی که با آن روبه‌رو می‌شوم، فکر می کنم.

❊ لطفاً مثال‌هایی بیاورید و این موضوع را بیشتر باز کنید.

❊❊ از گفت‌وگویی یکی دو دقیقه‌ای گرفته تا نوشته‌ای که روی پاکت شکر است و طراحی یک خانه و خلاصه همه چیز، توجه مرا به خود جلب می کند و دربارهٔ آنها فکر می کنم.

❊ آیا همه چیز را تجزیه تحلیل می کنید و برای مثال دوست دارید بدانید هر چیزی چرا ساخته شده و چطور کار می کند؟

❊❊ درست است... هر روز مدت‌ها به چنین چیزهایی فکر می کنم.

❊ کنجکاوی بسیار خوب است. اگر انسان، موجودی کنجکاو نبود، هرگز در زمینه‌های فلسفی و اجتماعی و علمی پیشرفت نمی‌کرد ولی این کنجکاوی حد و حدودی هم دارد و انرژی شما باید برای مسائل مهم‌تر مصرف شود.

❊❊ منظورتان چیست؟

❊ ببینید... شما ساعت‌ها دربارهٔ چیزهایی فکر می کنید که شاید همهٔ آنها اهمیت چندانی نداشته باشند. مثلاً اطلاعاتی که روی پاکت شکر نوشته شده است، برای این است که مصرف کننده بداند از چه موادی ساخته شده و تاریخ مصرفش کی تمام می‌شود. اما شما آن نوشته‌ها را زیر ذره‌بین می‌برید. شاید هم به نتیجهٔ خاصی نرسید.

❊❊ حق با شماست ولی من دربارهٔ مشکلات هم فکر می کنم.

❊ شما معتقدید اگر برای هر مشکلی وقت بگذارید، آن مشکل را حل خواهید کرد. شعار شما این است: هر چیزی راه حلی منطقی دارد.

❊❊ درست می گویید.

❊ بسیاری از مشکلاتی که دنبال راه حلی برای آنها هستید، یا اهمیت ندارند و یا مشکلات خودتان نیستند. این کار باعث می‌شود که به طور سیری ناپذیری عادت کنید که مسائل گوناگون را بررسی کنید.

❊❊ آیا این عادت، عوارض بدی هم دارد؟

❊ عادت، خوب نیست. قبلاً می‌گفتند: ترک عادت موجب مرض است اما امروز می گویند: ترک عادت موجب بهبود است. ضمناً این عادت، شما را در مسیر رفتارهای وسواسی می‌اندازد. نیاز شدید شما به فکر کردن دربارهٔ هر چیزی، از ترس شما از اشتباه کردن سرچشمه می گیرد. شما می‌ترسید که اگر همهٔ جوانب کاری را کاملاً بررسی نکنید، چیزی را فراموش کنید. وقتی هم به جوابی که انتظارش را دارید، نمی‌رسید، سعی می کنید فضاهای خالی را با حدس زدن دربارهٔ اطلاعات از قلم افتاده پر کنید.

❊❊ به نظر شما چرا این‌طوری هستم؟

❊ شما عادت کرده‌اید از هر چیزی سردربیاورید. اگر از چیزی که به نظر شما مهم است، نتوانید سر دربیاورید، از آن چیز بدتان می‌آید. خیلی از مکالمه‌ها اهمیت ندارند ولی شما آن را در ذهن‌تان مرور می کنید و ناخواسته، خود را در شرایط غیر ممکنی تصور می کنید. سپس می‌خواهید بفهمید که چطور می‌توانید از آن مهلکه خلاص شوید. شما از تماشای شعبده بازی لذت نمی‌برید مگر این که رمز و راز آن را بفهمید. معماها و رازهایی که جواب‌شان را پیدا نمی کنید، شما را عصبی می کنند.

❊❊ لطفاً مرا راهنمایی کنید که چه کنم.

❊ از این به بعد، وقتی که چیزی را تجزیه تحلیل می کنید، به خودتان بگویید: اشکالی ندارد اگر دربارهٔ این موضوع چیزی ندانم... لازم نیست همه چیز را بررسی و زیر و رو کنیم. گاهی بهتر است بگذاریم مسائل در سطح باقی بمانند. به قول سهراب سپهری:

«کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ
کار ما شاید این است
که در افسون گل سرخ شناور باشیم».

❊❊ منظورتان این است که دیگر کنجکاوی نکنم؟

❊ نه... شما چیزهایی را بررسی کنید که از فکر کردن دربارهٔ آنها لذت می‌برید. یا چیزهایی که به‌راستی اهمیت دارند. از مسائل سحر انگیزی که روزگار پیش روی‌تان می گذارد، لذت ببرید.

❊❊ لطفاً مثالی بیاورید.

❊ وقتی که بچه بودید، آیا از بازی‌های جادویی و مرموزی لذت نمی‌بردید که نمی‌دانستید قرار است چه اتفاقی در ادامهٔ بازی بیفتد؟ امروز اگر فیلمی ببینید یا داستانی بخوانید، آیا بهتر است از همان اول بدانید که آخر قصه چه می‌شود یا هیجان انگیزتر است که ندانید چه اتفاقاتی قرار است بیفتد؟ من نمی‌گویم که هیچ چیزی را بررسی نکنید. مثلاً هنگامی که در حال طراحی کردن برنامه‌ای اقتصادی هستید، باید همهٔ جوانب را بسنجید. وقتی قرار است به سفر بروید، باید دقت کنید که با چه وسیله‌ای بروید، در مقصد کجا سکونت کنید، چه وسایلی با خودتان ببرید و... فراموش نکنید که بعضی از کنجکاوی‌ها زیانبارند.

❊❊ لطفاً مثالی هم دربارهٔ مسائلی بیاورید که به کنجکاوی نیازی ندارند یا زیانبارند.

❊ یکی از مثال‌های خوب و گویا، روابط شما با دیگران است. آیا اگر دربارهٔ همه چیز ریز شوید و کنجکاوی کنید، آرامش بیشتری دارید یا اگر سخت نگیرید و از روابط خودتان لذت ببرید؟ فرض کنید دانشجو هستید. فقط کافی است در دانشکده، با هم‌کلاسی‌های خودتان خوش باشید. دیگر لازم نیست بدانید فلان دوست شما در کیفش چه دارد یا چرا امروز زودتر از همیشه رفت یا چرا گاهی گوشه‌ای می‌رود و در دفترش چیزی می‌نویسد. به خودتان بگویید من حق دارم آرامش داشته باشم و دنبال چیز یا کنجکاوی یا فکری نمی‌روم که آرامشم را از من بگیرد.

❊❊ از این گفت‌وگو لذت بردم و چیزهای زیادی یاد گرفتم. آیا تمرین عملی خاصی هم هست که مرا به آرامش بیشتری برساند؟

❊ ما مشغلهٔ زیادی داریم. کار، رفت و آمد، برخورد با افراد گوناگون، مسائل عاطفی و اقتصادی و... این همه مشغله، ما را خسته می کند. برای رسیدن به آرامش و سلامت روانی، تمرین خوبی به شما یاد می‌دهم که بسیار مؤثر است:

پنج دقیقه در جایی ساکت، فکر کنید.

پنج دقیقه از هیاهوهای روزانه دور شوید. نه موسیقی گوش کنید، و نه هیچ سر و صدایی بشنوید. آرام بشینید و به هر چه که دوست دارید، فکر کنید. اما از این کار، هدف خاصی نداشته باشید. خواهید دید که این پنج دقیقه، ارزشمندترین زمان شما در طول روزتان بوده است. ■

تنها گنجی که جستجو کردن آن به زحمتش می‌ارزد هدف است
● لوئی استیونس

مشاوره حقوقی

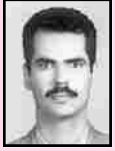

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۴ تا ۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

بهترین آرامبخش را پیدا کردم

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تلفن تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

آن روز تصمیم داشتم که با چند نفر از مددجویان خانم که در زندان تحمل کیفر می کنند، مصاحبه کنم. به همین خاطر از مسوول واحد فرهنگی خواهش کردم تعدادی از بانوان را جهت مصاحبه به دفتر بیاورد. پس از کمی انتظار ایشان به همراه چهار نفر از خانم هایی که حاضر به انجام مصاحبه بودند، وارد دفتر شدند. قبل از آنکه مصاحبه را شروع کنم از تک تک آنها جرایم ارتکابی شان را سوال کردم و چون دو نفر از آنها به دلیل مواد و اعتیاد محکوم به تحمل کیفر شده بودند با هر دو خداحافظی کردم. دو نفر دیگر هر دو به دلیل سرقت در زندان بودند و از آنجا که هر دو، هم جرم بودند، اولین مصاحبه‌ام را با مددجوی جوانتر آغاز کردم.

— بیست و دو سال قبل در شهر زیبای اصفهان به دنیا آمدم. اما هیچ وقت فرصتی برایم فراهم نشد تا زیبایی های این شهر تاریخی را ببینم. چرا که وقتی یک سال بیشتر نداشتم، پدر و مادرم — به دلیلی که من هرگز نفهمیدم — از هم جدا شدند. اگر چه من این سوال را بارها و بارها از هر دوی آنها پرسیدم، اما گویا هر دو از قبل توافق کرده بودند که در این مورد چیزی به من نگویند، به همین دلیل من هرگز پاسخ قانع کننده‌ای از هیچکدام آنها نشنیدم.

بعد از جدایی والدینم، پدرم روانه تهران شد. مادرم هم ازدواج کرد و به تهران آمد. این شهر فرصت ازدواج دوباره را برای پدرم فراهم کرد و او بار دیگر شانس خود را برای تجربه زندگی مشترک محک زد. همسر دوم پدرم — که همین خانم و هم جرم من است — زن خوبی بود. من هیچگاه به او به چشم نامادری نگاه نکردم چون هرگز بین من و فرزندان خودش تفاوتی قائل نشد. من همیشه می گویم که من دو مادر دارم. یکی از آنها فقط مرا به دنیا آورد و دیگری هم مرا بزرگ کرد. پدرم راننده بود و اکثر مواقع در منزل نبود. عدم حضور او باعث شد که ارتباط نزدیکتری بین من و همسر او بوجود بیاید و این مساله ما را بیشتر به هم نزدیک کرد. اینها را می گویم تا بدانید که اگر من جرمی مرتکب شده‌ام مقصر طلاق والدین یا حضور مادر دومم نبوده است.

پدرم از ازدواج دوم خود صاحب یک فرزند دختر و دو پسر شد که هر سه آنها برای من مثل خواهر و برادرهای تنی هستند و خوشبختانه با هیچ کدام از آنها هیچ مشکلی نداشته‌ام. زندگی من و مادر دومم و خواهر و برادرانم در صلح و آرامش کامل بود. حتی اغراق نکرده‌ام اگر بگویم از دعواهای معمول بین خواهران و برادران تنی، بین ما خبری نبود و زندگی مان در کمال آرامش و خوشبختی سپری می شد.

من اگر چه فرزند طلاق بودم، اما هرگز تشنج و درگیری را در زندگی ام ندیدم. جدایی والدینم زمانی رخ داد که من خیلی کوچک بودم و اگر بین آنها مشاجراتی هم رخ داده، حداقل من به یاد ندارم. بعد از آن هم هرگز از درگیری و دعوا و بگو و مگو در خانواده ما خبری نبود. اگر چه این شرایط امن و آرام بهترین فرصت برای ادامه تحصیل بود، اما از آنجا که من هیچ وقت به درس علاقه مند نبودم، بعد از پایان دوره تحصیلی راهنمایی، قید درس و مدرسه را زدم. دلم می خواست زودتر ازدواج کنم. همیشه دوست داشتم فاصله سنی من و بچه هایم آنقدر کم باشد که همه تصور کنند ما خواهریم نه مادر و فرزند. اولین و آخرین خواستگاری که در خانه‌مان را زد، همکار پدرم بود. اختلاف سنی مان خیلی نبود. او هم مثل من کم سن و سال بود، اما می خواست زود سر و سامان بگیرد. هر دو جوان بودیم، خام و بی تجربه. اما هر دو یک انگیزه برای تشکیل زندگی داشتیم و آن اینکه هرچه زودتر مستقل شویم. شوهرم پس انداز زیادی نداشت. همان اندک اندوخته‌اش را هم برای مراسم عقد و ازدواج هزینه کرد و قرار شد تا وقتی که پولی برای اجاره مسکن مناسب جمع می کنیم، در منزل مادرشوهرم زندگی کنیم. گفتم که هر دو بی تجربه بودیم. من با خودم فکر کردم که مادرشوهر هم زنی، مثل مادر من است و حالا من سومین مادرم را هم پیدا کردم. تصور هیچ اختلافی را هم نداشتم چرا که می گفتم همه از «زن بابا» بد می گویند، اما من هنوز خجالت می کشم به مادر دومم به چشم «زن بابا» یا «نامادری» نگاه کنم، چرا که مطمئن هستم اگر از مادرم مهربانتر نباشد، به اندازه او مهربان است. همین دیدگاه را هم نسبت به مادرشوهر داشتم. برای همین خیلی به نصایح اطرافیان در مورد روابط بین خودم و مادرشوهرم اهمیت ندادم و به امید یک زندگی آرام و بدون تشنج وارد منزل مادرشوهرم شدم. اما از آنجا که همیشه همه چیز بر وفق مراد نیست، این بار متوجه شدم که کمی اشتباه کرده‌ام. در زندگی مشترک هر زن و مردی ابتدا به دنبال استقلال است، بنابراین هر نوع اظهار نظری را نمی تواند تحمل کند و به گمان آنکه دخالت محسوب می شود و تهدیدی برای استقلال زندگی نوپای اوست، زود جبهه گیری می کند و این جبهه گیری زمینه های بروز اختلاف نظر و درگیری و تشنج را به وجود می آورد.

> **ماجرا از آنجا آغاز شد که شوهرم مدتی سر کار نرفت. ما هم هرچه داشتیم خوردیم**

این اتفاق در زندگی ما خیلی زود خودش را نشان داد. من خیلی اهل دعوا و درگیری نبودم چون همانطور که گفتم در زندگی من این مسائل وجود نداشت اما اختلاف نظر میان من و خانواده همسرم خصوصاً مادر او، به تدریج ریشه‌دارتر می شد. هر روز که می گذشت ما بیشتر با هم مشکل پیدا می کردیم و سرانجام کار به جایی رسید که من به این نتیجه رسیدم در آن خانه هرگز روی خوشی و خوشبختی و آرامش را نخواهم دید. این اختلافات به تدریج به گوش شوهرم رسید، اما او می گفت که با توجه به شرایط مالی مان، امکان اینکه او بتواند مسکن مستقلی تهیه کند، وجود ندارد و من محکوم به تحمل هستم.

نمی گویم مادرشوهرم آدم بدی بود، شاید من کم صبر و تحمل بودم، چرا که مدتی بعد، تشنجات و درگیری ها، شکل شدیدتر و بدتری به خودش گرفت، به طوری که کار به دعوا و قهر کشید و من برای رهایی از این شرایط نامناسب به منزل پدرم پناه بردم.

منزل پدری من درواقع خانه‌ای بزرگ و تقریباً قدیمی بود که متعلق به پدربزرگم بود. البته از آنجا که پدربزرگم در قید حیات بود، همراه پدرم زندگی می کرد. عموهایم هم در منزل پدربزرگ اتاقی برای خودشان داشتند. متاسفانه یکی از پسرعموهایم معتاد بود و هر از چندگاهی برای مصرف مواد به آنجا می آمد. از بخت بد من، آن روز که من به قهر از منزل خودمان به منزل پدرم رفتم، پسرعمویم هم آنجا بود. وقتی او متوجه آشفتگی و اضطراب و ناراحتی من شد به قول خودش از روی دلسوزی به من پیشنهاد داد که کمی تریاک مصرف کنم. از آنجا که پسرعمویم چند سالی از من بزرگتر بود و من احساس می کردم در زندگی مشترکش هم موفق است، تصور کردم شاید به دلیل مصرف تریاک و آرامشی که دارد، توانسته بر مشکلات زندگی چیره شود. من آنقدر بی تجربه و تا حدی نادان بودم که حتی با پدر خودم هم مشورت نکردم و بدون هیچ تفکری، به امید کمک گرفتن از افیون، با پسرعمویم پای بساط دود نشستم و ندانستم که چه بر سر خودم و زندگی‌ام می آورم.

اگر چه آن شب شوهرم با دسته گلی به خانه پدرم آمد و با سلام و صلوات مرا به منزل برگرداند، اما وسوسه تجربه نشئگی، مرا بر آن می‌داشت تا هر از چندگاهی به بهانه‌های واهی قهر کنم و به منزل پدرم بروم و همپالکی پسرعموی دلسوزم شوم!

ماجراهای من و مادرشوهرم ادامه داشت و من همچنان به بهانه آرام شدن اعصابم به دور از چشم همه، همراه پسرعمویم تریاک مصرف می کردم، تا اینکه یک روز احساس کردم به شدت به مواد وابسته شده‌ام. به عبارت دیگر حس کردم اعتیاد دارم! ناگهان مثل اینکه پرده‌ای از مقابل چشمانم کنار رفته باشد، دچار حس بدی شدم. با تمام وجود تلاش کردم که دیگر سراغ مواد نروم و ترک کنم، اما... اما نشد. شوهرم که تصور می کرد علت قهرهای مکرر من، رفتارهای مادرش است، خودش را به آب و آتش زد تا خانه‌ای مستقل اجاره کند. اما... اما با اینکه او توانست منزل مناسبی تهیه کند و اوضاع را کمی سر و سامان دهد، اما من دیگر توان خارج شدن از باتلاق اعتیاد را نداشتم. می گویم باتلاق، چون هرچه دست و پا می زدم بیشتر در آن فرو می رفتم.

پدرم که گویا همان اوایل متوجه اعتیاد من شده بود، مدتی صبر کرد شاید من به خود بیایم اما وقتی متوجه شد وضع من هر روز بدتر می‌شود، ابتدا با خودم صحبت کرد و هشدار داد تا خودم را از منجلابی که در آن افتاده‌ام بیرون بکشم. وقتی دید صحبت کردن با من بی‌نتیجه است با شوهرم صحبت کرد و از او خواست تا به من کمک کند از این وضع بیرون بیایم غافل از اینکه شوهرم دور از چشم من و او، مدتها قبل از من به تریاک اعتیاد داشت و ما نمی‌دانستیم! من وقتی موضوع را متوجه شدم که دیدم او در مقابل خبر اعتیاد من نه‌تنها از خودش عکس‌العمل تندی نشان نداد که حتی با علنی کردن اعتیاد خودش، راه مرا کوتاهتر کرد تا مجبور نباشم برای مصرف مواد به منزل پدرم بروم! اما کاش ماجرا به همین جا ختم می‌شد، چرا که مدتی بعد دیگر تریاک مرا به نشئگی که می‌خواستم نمی‌رساند، پس ناچار برای لذت بیشتر، مواد مصرفی‌ام را تغییر دادم و با سقوطی ناگهانی، تریاک را به کراک تبدیل کردم! البته شوهرم، با من موافق نبود و به همان تریاک بسنده کرد.

حدود یک سال من کراک مصرف می‌کردم. دیگر خرج اعتیادم خیلی بالا رفته بود. با اینکه شوهرم بیشتر از قبل کار می‌کرد، اما درآمدش کفاف اعتیاد هر دوی ما را نمی‌داد. از آنچه او درمی‌آورد، مبلغ قابل توجهی هزینه اجاره می‌شد و مابقی هم خرج اعتیادمان. کار به جایی رسید که گاهی برای خرج و مخارج روزانه کم و کسری می‌آوردیم. باور کنید وقتی می‌گویم اوضاع رقت‌انگیزی داشتیم، حقیقت محض را می‌گویم. آنچه باید خرج خورد و خوراک و پوشاکمان می‌شد، همه دود می‌شد و به هوا می‌رفت. در نتیجه گاه پیش می‌آمد که حتی پولی برای خرید مواد غذایی برایمان باقی نمی‌ماند و ناچار گرسنه می‌ماندیم. البته هر دو ترجیح می‌دادیم رنج گرسنگی را تحمل کنیم اما خمار نمانیم.

شرایطمان هر روز بدتر می‌شد. با این اوضاع و احوال گاه پیش می‌آمد که شوهرم حال و حوصله کار کردن پیدا نمی‌کرد. آن وقت بود که وضع از آنچه بود، خراب‌تر می‌شد! یعنی دیگر پولی نداشتیم تا مواد تهیه کنیم و این برای معتاد جماعت یعنی فاجعه. خماری و گرسنگی و بی‌پولی وقتی در کنار هم جمع شوند، حاصل آنها هر اقدام نابخردانه و ابلهانه‌ای می‌تواند باشد. درست مثل کار احمقانه‌ای که ما کردیم تا از درد خماری نجات پیدا کنیم، اما... آبرو و حیثیت‌مان را به باد دادیم.

ماجرا از آنجا آغاز شد که شوهرم مدتی سر کار نرفت. ما هم هرچه داشتیم خوردیم و دود کردیم و یک روز چشم باز کردیم دیدیم که نه چیزی برای خوردن داریم و نه متاعی برای کشیدن! مانده بودیم چه کنیم که مادر دومم هم از راه رسید. بنده خدا آمده بود برای احوالپرسی و سرکشی اما نمی‌دانست عاقبت این احوالپرسی سر از زندان درخواهد آورد. نمی‌دانم این فکر احمقانه از کله خراب من تراوش کرد یا از مغز فسیل شده شوهرم که در یک آن تصمیم گرفتیم به همراه مادر دومم به بهانه خرید سری به یک فروشگاه بزنیم و بعد هم دو تا کیسه برنج برداریم و فرار کنیم به این امید که با فروختن برنج‌ها کمی پول برای تهیه مواد و همچنین غذا به دست بیاوریم.

بیچاره مادر دوم من که از همه جا بی‌خبر بود، وقتی به او گفتیم می‌خواهیم برای خرید برویم، خوشحال شد و گفت که با ما می‌آید. راستی فراموش کردم بگویم که قبل از آن شوهرم چند روزی بود که ماشین پدرم را به امانت گرفته بود، چرا که ماشین خودمان تعمیرگاه بود و او با ماشین پدرم کار می‌کرد. به هر حال من و مادرم به اتفاق شوهرم سوار بر ماشین پدرم شدیم تا مثلاً به خرید برویم!

اما زهی خیال باطل. وقتی وارد مغازه شدیم به مادرم گفتم یک کیسه برنج ۱۰ کیلویی بردارد و خودم هم یک کیسه برداشتم. بعد هم با ترفندی زنانه بدون آنکه پول برنج‌ها را بدهیم، از مغازه خارج شدیم. اگرچه صاحب مغازه همان لحظه متوجه ماجرا نشد، اما هنگامی که ما سوار ماشین می‌شدیم، متوجه سرقت شد و با یادداشت شماره ماشین پدرم، خیلی زود توانست ما را پیدا کند.

من منزل پدرم بودم که مامورها وارد منزل شدند و همانجا من، پدرم و مادر دومم را به جرم سرقت دستگیر کردند. شوهرم هم بعد از ما دستگیر و روانه بازداشتگاه شد.

چند روز بعد وقتی ما را با شاکی روبرو کردند، من به او گفتم که قیمت برنج‌ها بیست هزار تومان می‌شود، من الان پول تو را می‌دهم و تو هم رضایت بده ما برویم. اما او قبول نکرد و مدعی شد مدتی است از مغازه‌اش اجناسی به سرقت می‌رود. او تصور می‌کرد سارق تمام اجناسی که تا آن روز از او برده‌اند، ما هستیم! درحالی که گرچه چهار — پنج سالی بود من و شوهرم اعتیاد داشتیم اما این اولین سابقه سرقتمان بود. هرچه به او گفتیم، او اهمیت نداد و ادعای سیصد هزار تومان خسارت کرد. از بخت بد، بیرون کسی را نداشتیم تا دنبال پرونده‌مان باشد یا حداقل پولی برایمان فراهم کند. به این ترتیب با توجه به آنچه شاکی می‌گفت و همچنین اعترافاتی که خودمان داشتیم، قاضی پرونده هر چهار نفر ما را به جرم سرقت به تحمل حبس و پرداخت خسارت به شاکی محکوم کرد.

دیگر نگویم با چه بدبختی سیصد هزار تومان را فراهم کردیم و به شاکی دادیم تا او رضایت داد. البته ما باید حبس‌مان را بکشیم و بعد آزاد شویم.

می‌بینید!... اعتیاد من و شوهرم چه عاقبتی داشت و چه بر سر پدر و مادر دومم آورد؟!

به خدا از خجالتم نمی‌توانم به چشمان مادر دومم نگاه کنم. پدرم که بماند. بیچاره چقدر التماس کرد که اعتیاد را ترک کنم، اما من به حرفش اهمیت ندادم. حالا می‌بینم که به خاطر اعتیاد چه تاوان سنگینی دادم.

خدا را شکر که ما بچه نداشتیم. اگر بچه داشتیم با این وضع و شرایط چه بر سر او می‌آمد. این موهبت خدایی بود که تا الان ما صاحب فرزند نشدیم.

در این مدتی که زندان هستیم، من تمام تلاشم را کرده‌ام تا ترک کنم و خدا را شکر که تا الان موفق بوده‌ام. حالا که اثر سم از بدنم بیرون رفته فهمیدم که مواد چقدر مرا خوار و خفیف کرده بود. الان متوجه شده‌ام که بهترین مُسکّن و آرامبخش جز ذکر و یاد خدا نیست. حالا هر وقت دلم می‌گیرد به جای آنکه به مواد فکر کنم و یا دنبال مواد باشم، وضو می‌گیرم و دو رکعت نماز می‌خوانم. آن وقت می‌بینم که چقدر آرامتر از زمانی هستم که مواد مصرف می‌کردم. من از همین جا به همه آنها که در دام اعتیاد گرفتارند پیشنهاد می‌کنم این راه را تجربه کنند، حتماً نتیجه می‌گیرند. منتظر نباشند که حتماً دستگیر شوند تا در زندان مجبور به ترک شوند. من به شوهرم هم پیغام داده‌ام که از فرصت محکومیتش استفاده و مواد را ترک کند. وگرنه اگر بخواهد با همان شرایط به زندگی برگردد من با او زندگی نخواهم کرد.

◆◆◆

با مادر دوم این خانم هم مصاحبه کوتاهی انجام داده‌ام که به دلیل اطاله کلام، در این شماره از آن چشم‌پوشی می‌کنیم و در یکی از شماره‌های آتی مجله، حتماً به آن خواهیم پرداخت.

■

در پرانتز:

(بارها در همین صفحه در مورد اعتیاد و اثرات و عواقب آن نوشته‌ایم و شما خوانده‌اید، اما جای تاسف است که هنوز این دام پهن است و همچنان عده‌ای عاشقانه خود را فریب داده و با دست خود حکم اسارت و بندگی‌شان را نوشته و تایید می‌کنند.

اگر پای صحبت تمامی افراد آلوده به اعتیاد بنشینید، بی‌گمان همگی در یک نکته اتفاق نظر دارند و آن اینکه هیچ کدام تصور نمی‌کردند معتاد شوند. هر کس به بهانه‌ای خود را می‌فریبد. یکی می‌گوید برای تفریح و سرگرمی در میهمانی‌ها مواد مصرف می‌کرده و به تدریج این تفریحات دوره‌ای و هراز گاهی تبدیل شده به وابستگی شدید که جز اعتیاد نام دیگری بر آن نمی‌توان نهاد. برخی هم به امید تسکین آلام و دردهایشان به مواد روی می‌آورند که آن هم عاقبت خود ام‌الامراض می‌شود!

چیزی که تمامی این افراد آن را نادیده می‌گیرند ارگانیسم و سیستم بدنی‌شان است که تصور می‌کنند وقتی به مواد وابسته شدند، می‌توانند به اراده خود آن را تحت کنترل درآورده و ترک کنند. غافل از اینکه وقتی سیستم عصبی فرد به این مواد عادت کرد، جدا شدن از آن بسیار سخت و دشوار است. چه به لحاظ فیزیکی و چه از نظر روانی! حال اگر این آدمها به جای پناه بردن به ماده‌ای که به تدریج مثل خوره روح و جسم و آبرو و مغز آنها را می‌بلعد به تفریحات سالم و به معنویات و خداوند رجوع کنند، به مراتب زودتر و سریع‌تر و بی‌دردسرتر مشکلاتشان حل می‌شود. امیدوارم روزی در دنیا نه معتادی وجود داشته باشد و نه اعتیادی و نه مواد مخدری! به امید آن روز!)

فرزانه کسی است که همواره بر خویش حکمفرماست

● کتاب عقاید

سوژه

راز ماندگاری قدیمی‌ها

کیانا نصرت‌زاده

وصیت‌نامه پدرم دردسر بزرگی ساخته بود... انگار می‌خواست یک عمر همه گرفتار این ماجرا باشند. وقتی فوت کرد، عملاً هیچ کس ناراحت نشد. ساده بود. مردی که بیست سال مریض احوال باشد. همه منتظر مرگش هستند... بیست سال پیش در اثر یک حادثه خانه‌نشین شد و تورختخواب افتاد. خواهرها یکی یکی شوهر کردند و مادر پیرم هم از عهده تر و خشک کردن پدرم برنمی‌آمد و مجبور شدند پرستار بگیرند.

البته پرستار که نه، یک نفر که بتواند پدرم را تر و خشک کند و به اموراتش برسد... زن بیوه بیچاره‌ای را پیدا کردیم که شوهرش مرده بود و برادرشوهرش بچه‌ها را از او گرفته بود. کم کم این زن عضوی از خانواده ما شد. با ما زندگی می کرد. پدرم را برای سرکشی به اموالش به بانک و مغازه می‌برد و عملاً همه جا با او بود...

پدرم چنان علاقه‌ای به او پیدا کرده بود که بعید نمی‌دانستم حتی او را عقد هم کرده باشد. اما برخلاف تصور ما، این زن فقط محرم اسرار پدرم شده بود. وقتی پدر فوت کرد، زن با چشم گریان وصیت‌نامه را دست من داد... یک وصیت‌نامه طولانی و پیچیده که محضری هم شده بود.

ثروت پدرم کم نبود. از آنجایی که خیلی اهل ولخرجی نبود ترجیح می‌داد بچه‌هایش هم، پول و ثروت او را به باد ندهند... به غیر از آنچه که به نام خود ما کرده بود، بقیه باید به شکل عجیب و غریبی تقسیم می‌شد.

مثلاً نصف هر ملک و زمین و مغازه را باید برای امور خیریه می کردیم. حتی در چند دهنه مغازه ما را با سازمان اوقاف شریک کرده بود... اینجوری عملاً هیچ ملکی به آسانی فروخته نمی‌شد. از طرفی خانه قدیمی خودش هم حداقل تا سی سال بعد از فوتش نباید فروخته می‌شد که برای نسل بعدی بماند...

و خلاصه کلی جزییات دیگر که حسابی ما را گیج و منگ کرده بود. فکرش را کردیم که حداقل پول نقدی که در بانک دارد را می‌توانیم راحت خرج کنیم که از قضا همه را به نام همان زن بیوه که از او پرستاری می کرد، کرده بود...

حسابی کلافه شده بودیم. این ارثیه هنگفت هر چند می‌توانست زندگی همه ما را عوض کند اما عملاً به هیچ عنوان نمی‌توانستیم به آنها دست بزنیم...

درحالی که خانواده همگی با هم زندگی راحت و آسوده‌ای داشتیم با این وصیت‌نامه همه چیز به هم ریخت. جر و بحث‌ها و دعواها شروع شد. یکی می گفت سهم من بیشتر باید باشد. آن یکی می گفت من وصیت‌نامه را نمی‌پذیرم و...

> **طی چند سال کار، ما فقط افتتاح موقوفه‌های پدرم بود و چنان دعای خیر مردم پشت سر ما بود که به شکل عجیبی زندگی همه ما رونق پیدا کرد**

و من که پسر بزرگ خانواده بودم و طبق وصیت‌نامه وکیل و وصی پدرم بودم نمی‌دانستم چه بکنم...

بعد از یکی دو سال جنگ و جدال به همه یک پیشنهاد دادم. گفتم:

–طبق آنچه که پدر خواسته بود عمل می کنیم و ملک به ملک را تفکیک می کنیم و سهم اوقاف و امور خیریه را می‌دهیم.

بعد از آن همه بحث همه آنقدر خسته شده بودند که قبول کردند. کار خیلی سختی بود. دخترم که دانشجوی حقوق بود را مامور انجام کارهای اداری کردم.

هر ملکی فروخته می‌شد، نصف آن را در یک صندوق خیریه می ریختیم و بقیه بین بچه‌ها تقسیم می‌شد. از آنجایی که هفت خواهر و برادر بودیم، عملاً سهم کمی از آن پول به ما می‌رسید و فروختن تک تک اموال پدرم حدود دو سال طول کشید.... کار خسته کننده‌ای بود و بالاخره اوقاف را راضی کردیم نصف دیگر آن چند دهنه مغازه را هم از ما بخرد و قال قضیه کنده شود...

روی هم رفته سهم ارث زیادی به ما نرسید اما رقم بسیار قابل توجهی در آن صندوق خیریه جمع شد که شخص معتمدی را انتخاب کردیم که این پول را در راه خیر هزینه کند...

هر چند وقت یک بار برای افتتاح درمانگاهی، مدرسه‌ای و یا اتمام ساخت حمامی در یک ده، ما را خبر می کردند و وقتی می‌رفتیم آنجا، مردم محل آنقدر به ما لطف داشتند و از ما تشکر می کردند که باور کردنی نبود... چنان احساس رضایتی به ما دست می‌داد که انگار ارزش دنیا را برایمان داشت... کار به جایی رسید که خدا خدا می کردیم پول این صندوق تمام نشود تا کارهای بیشتری برای مردم مستمند انجام شود...

طی چند سال کار، ما فقط افتتاح موقوفه‌های پدرم بود و چنان دعای خیر مردم پشت سر ما بود که به شکل عجیبی زندگی همه ما رونق پیدا کرد.

حالا که ده سال از فوت پدرم می گذرد وقتی به آنچه که گذشت فکر می کنم، می‌بینم برخلاف تصور همه ما پدرم چقدر دوراندیش بود و چیزی را به ارث برای ما باقی گذاشت که ارزشش از آن همه اموال بیشتر بود... اول از همه اجر الهی را برای همه ما و روح خودش به ارث گذاشت. دوم اینکه اعتبار و موقعیتی در جامعه برایمان ساخت که شاید هرگز خودمان نمی‌توانستیم آن کار را بکنیم و از همه مهمتر دعای خیر عده زیادی از مردم که باعث رونق کار و کاسبی همه ما شده... چه ارثی بهتر از این! شنیده بودیم پول ارث مثل باد از دست می‌رود اما در مورد ما اینجور نشد. ارثیه پدرم برای سالهای سال مدرسه و درمانگاه شد که هر کس سردر آن را می‌خواند یک فاتحه برای پدرم و دعای خیر برای ما می کند.

به راستی قدیمی‌ها چه خوب دنیا و عاقبت آن را می‌شناختند!!

■

شکوفه‌های زندگی

محمد ورضا میرزایی

امیر علی رمضان پور

کسری ایزدپناه

مبینا زندی

سیدمحمدامین طباطبایی

زهرا محمودی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

امان از این اشتها

سرکار خانم –م – از آذربایجان غربی چنین نوشته‌اند:

من یک بانوی معلم و ۳۱ ساله هستم و یک فرزند پسر دارم که بعد از ده سال به دنیا آمده است. از زندگیم راضی هستم و مشکلاتی مانند تمام زندگی ها دارم ولی مشکل من شاید دردی دردی باشد آقای دکتر من هیچ کنترلی بر خوردن خودم ندارم یا در حال رژیم هستم یا در حال پرخوری شدید، هیچ حالتی در مورد من ثابت نیست همه احساسات من اعم از مثبت و منفی به طور مستقیم در اشتهای من تاثیر می گذارد و باعث پرخوری من می شود البته در خانواده من پرخوری یک امر عادی است ولی هیچ یک به اندازه من پرخوری نمی کنند البته من در دو سه مرحله به علت نازایی رژیمهای غذایی سختی را رعایت کردم و به وزن ایده‌آلم رسیدم ولی باز هم آش همان آش و کاسه همان کاسه من هر چقدر که خط قرمزها را پررنگ‌تر رسم می کنم میلم برای رد شدن از آنها بیشتر می شود مثلاً چهار ماه پیش به یک روان شناس مراجعه کردم که وضعم بسیار بدتر شد انگار می خواهم با خودم لجباری کنم فکر می کنم با خوردن می خواهم انتقام بسیاری از ناکامی های خودم را از خودم بگیرم گاهی حس می کنم شخصی در درون من به من می گوید تو هم یک فرد عادی هستی می توانی هر چقدر می خواهی بخوری و شخص دیگری مرا از خوردن باز می دارد و من دائم در کشمکش بین این دو شخص گیر کردم و تمام فکر و ذکرم به غذا و اندام و رژیم ختم می شود و از وظایف خودم در قبال شوهر و فرزندم کوتاهی می کنم.

گذشته بهتر

من قبلاً انسان بسیار با اراده‌ای بودم ولی دیگر نمی توانم مانند گذشته رژیم های غذایی را تحمل کنم وزن من با قد ۱۶۰ سانت در حدود ۸۸ کیلو است و این اعتماد به نفس مرا پایین می آورد البته من در زمینه شغلی بسیار موفق هستم ولی این روزها حس می کنم همه کارهایم را با فشار و زحمت انجام می دهم و دیگر طاقتم تمام شده است خواهش می کنم راهی نشانم دهید تا بتوانم اشتهای کاذب خودم را کنترل کنم البته من خیلی کم پیش می آید که با لذت غذا بخورم همیشه در هنگام غذا خوردن عذاب وجدان دارم. اندکی هم از حالات روحی و روانی خودم برایتان می نویسم تا جوابگویی شما راحت‌تر باشد من فردی افسرده، غیر اجتماعی (تا حدودی) حساس، یا افراط یا تفریط می کنم، عجول و لجباز هستم. خواهش می کنم مرا راهنمایی بفرمایید هر کاری لازم باشد می کنم تا مثل یک انسان فقط در مواقع گرسنگی واقعی غذا بخورم!

> **گاهی حس می‌کنم شخصی در درون من به من می‌گوید تو هم یک فرد عادی هستی می‌توانی هر چقدر می‌خواهی بخوری و شخص دیگری مرا از خوردن باز می‌دارد**

کنترل توقع و بعد کنترل اشتها

سرکار خانم – م – از آذربایجان غربی:

آنچه که شما باید در درجه اول متوجه آنها شوید و آنها را در خودتان شناسایی کنید، عوامل موثر در اضافه وزن و اشتها می باشد و متاسفانه بسیاری اضافه وزن و یا اشتها را تاثیر پذیر در برابر یک عامل می شناسند و بس. در واقع اکثریت کسانی که از اضافه وزن رنج می برند آن را به گونه‌ای برای اشتهای خود می دانند. پس از آن بسیاری آن را ناشی از افسردگی در خودشان که به نوبه خود باعث افزایش اشتها به عنوان جانشینی برای مبارزه با افسردگی ساخته‌اند. حال جالب اینکه عده‌ای هم برعکس آن را ناشی از شادی و بی غمی در زندگی می دانند. برخی هم عوامل روحی و روانی به غیر از افسردگی را دلیل آن می دانند. اما این را با قاطعیت بگویم که همه اشخاصی که یک یا دو عامل در میان آنچه که گفته شده را عامل موثر می دانند در اشتباه می باشند. در حقیقت باید گفت که از نظر علمی موثرترین عامل در میزان اضافه وزن همانا نحوه کار در غدد تیروئیدی در انسان است. کم کاری در غدد تیروئیدی در اکثریت مواقع باعث ایجاد اضافه وزن در شخص می شود و به شما هم توصیه می شود که برای برداشتن یک گام موثر، ابتدا در مورد غدد تیروئیدی خود آزمایش مربوطه را انجام دهید، چرا که آنگاه در صورت اثبات شدن مشکلات تیروئیدی در شما، داروهای خاصی در این مورد وجود دارد که می توان آنها را مصرف کرد که توسط متخصص هم پس از آزمایش برای شما تجویز خواهد شد. در درجه بعد هم یک موضوع مهم دیگر را باید شما در نظر بگیرید و آنهم حساسیت درباره مشکل است، خودتان بهتر می دانید که غالباً داشتن حساسیت درباره موضوعی، مشکل درباره آن موضوع را افزایش می دهد. البته من بی تفاوتی صرف را تایید نمی کنم، اما نوعی بی‌تفاوتی توأم با برنامه، پس از روشن شدن وضعیت غدد تیروئیدی می تواند نتیجه بهتری برای شما داشته باشد و در آخرین پژوهش‌ها کاشف به عمل آمد داروهای کنترل اشتها که پایه و اساس شیمیایی داشته‌اند نه تنها کمکی نکرده، بلکه مشکلات جانبی هم بوجود آورده‌اند، در نتیجه هم اکنون از داروها یا مواد گیاهی صحبت به میان آمده که به صورت وسیعی پوشش دهنده و کنترل کننده اشتها می‌باشند. داروهای مذکور به شکل کپسولها و یا قرصهای سبز رنگ وجود دارند که مهمترین ویژگی آنها هم نداشتن عوارض جانبی است. علاوه بر آن گیاههای فوق به صورت چای سبز هم به بازار آمده‌اند که به آنها «چای کنترل کننده و پایین آورنده اشتها» می گویند چایی های فوق هم به صورت کیسه‌ای یا به قول معروف لیپتونی و هم به صورت معمولی یا چای که قابلیت دم کردن را دارا می باشد به بازار عرضه شده است.

لزوم برنامه‌ریزی

یک عامل مهم که باید حتماً در نظر داشته باشید، برنامه‌ریزی دقیق در هنگام تنظیم وعده‌های غذایی جهت پایین آوردن اضافه وزن می‌باشد. شما به هیچ وجه نباید به گونه‌ای برنامه‌ریزی کنید که طی آن به خودتان گرسنگی بدهید. چنین برنامه‌ریزی حتی اگر به خوردن کمتر هم منتهی شود نه تنها سودی ندارد، بلکه نوع غذا خوردن شخصی که گرسنگی کشیده به گونه‌ای است که عوامل اضافه وزن را در بدن بیدار می کند. مانند تند خوردن و یا نجویدن غذا و امثال آن. بنابراین برنامه شما باید به گونه‌ای باشد که اشتهای شما را سیراب کند. در واقع آنچه که مهم است موادی است که خورده می‌شود و نه تعداد وعده‌ها و یا ساعت غذا خوردن. استفاده از سبزیجاتی که با بخار به جای روغن پخته می شوند شامل هویج، گوجه، سیب زمینی، لوبیا سبز، نخود سبز، قارچ و ذرت، به قدری اشتها را سیراب می کند که شما تصور می کنید حتی زیاده‌روی کرده‌اید، اما در واقع شما مواد مفید را بدون چربی وارد بدن خود کرده‌اید و چربی لازم را در ذرت و قارچ به دست آورده‌اید

اما باز هم یک عامل مهم دیگر که حتی باید رعایت کنید، این است که از محکوم کردن خودتان یا انتقاد نسبت به خودتان که اشتها و اضافه وزن را تقصیر خودتان بدانید، باید خودداری کنید. اشتها و نتایج آن تقصیر شما نیست بلکه نتیجه مستقیم وضعیت طبیعی در بدن و در غدد تیروئیدی شما است. بنابراین هیچگاه به دنبال آن نباشید که خودتان را لعن و نفرین کنید و در نتیجه به طور غیر مستقیم باعث شوید که اضافه وزن بیشتری به دست آورید. چرا که چنین کاری باعث می شود که خود به خود عصبی و خشمگین شوید و خوردن در هنگام خشم و یا حالات عصبی، باعث اضافه وزن می شود و از جذب غذا به صورت طبیعی جلوگیری می کند. بنابراین اینکه در چه زمانهایی وعده‌های غذا را صرف کنید نیز اهمیت دارد. بهترین زمان برای صرف غذا در هنگام آرامش است که باعث می شود تا مواد غذایی در بدن به بهترین نحو پخش شود، تبدیل به چربی نشود، چرا که غذا خوردن در هنگام عصبانیت با خشم و دلخوری، باعث می شود تا مواد غذایی برای جبران مافات در بدن شما تبدیل به چربی شود. شما خودتان یک معلم هستید و تربیت کودکان و نوجوانان را برعهده دارید، بنابراین از شما انتظار می رود که آرامش را در اکثر مواقع شعار خود قرار دهید، ضمن آنکه از شما به عنوان یک روشنفکر در اجتماع انتظار داریم که به مسائل علمی و تحلیلگرانه نگاه کنید. از جمله پدیده اشتها و اضافه وزن، روی نحوه خوردن خودتان (مانند تند یا آهسته) کنترل داشته باشید. روی زمان صرف غذا و وعده‌های آن حسابگر باشید و از همه مهمتر اینکه چه موادی را صرف می کنید نیز باید در راستای شرایط بدنی شما باشد. من مطمئن هستم که در مدت کوتاهی با پایین آوردن میزان حساسیت و بررسی علمی به جای آن، به شرایط مطلوب از نظر اشتها و وزن بدن خود دست خواهید یافت.

موفق و پیروز باشید

راز هر آرزو گاه این است که چهره بشریت را دلپذیرتر و تحسین برانگیزتر می کند

● آلبر کامو

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

یک ملاقات عجیب و غریب

شخصیت این خانواده چنان ما را مجذوب کرده بود که هنوز بعد از سالها که از این ماجرا می گذرد، از ذهن و خاطره ما نرفته‌اند

سر چهارراه، آن طرف خیابان، تو یک مغازه زیرپله‌ای، صبح تا شب کار می کرد. او بود و مادرش و برادر کوچکش... سمبوسه‌ها و فلافلهای خوشمزه‌ای درست می کرد. همه بازارچه می‌دانستند این خانواده از بد روزگار کارشان به اینجا کشیده... از مشکلات جدی که بعد از فوت پدر خانواده برایشان پیش آمده بود گرفته تا چشم‌های پاک و ناپاکی که دنبال آن دخترک معصوم بود...

سه سال پیش که این مغازه را اجاره کردند، کسی فکر نمی کرد دو زن و یک پسربچه از عهده آن بربیایند ولی احتیاجات زندگی آنها را روزبه‌روز آب دیده‌تر کرده بود.

مشتری دائم سمبوسه های آنها بودم. هر روز از سر کار که برمی گشتم چند تا سمبوسه می خریدم. برای خودم و دو خواهر شیطان دوقلویم...

کم کم توجه ام به شبنم جلب شد. دخترکی ریزنقش با چشم‌های درشت سبز که صورتش آنقدر معصوم و بچگانه بود که هرگز نتوانستم سنش را حدس بزنم...

شنیده بودم خیلی ها از شبنم خواستگاری کرده بودند، اما او جواب رد داده بود. می گفتند پدرش در اثر یک سانحه رانندگی فوت کرده و چیز زیادی برای آنها به ارث نگذاشته... زندگی به یک بار آن چهره خشن و طولانی‌اش را به آنها نشان داده و عملاً گرفتارشان کرده بود...

دیده بودم پسرک گاهی در مغازه مشق هایش را می نویسد ولی هیچ وقت کتابی دست شبنم نمی دیدم... کمتر اتفاق می‌افتاد تنها در مغازه بماند. بیشتر مواقع مادرش امورات را می گذراند...

کسی نمی‌دانست خانه آنها کجاست. از چه فامیل و طایفه‌ای هستند و حتی نمی‌دانستند امورات زندگی‌شان را چطور با این مغازه کوچک می گذرانند...

خیلی با مغازه‌دارها هم صحبت نمی‌شدند. روی خوشی هم به مشتری‌های زبان‌دار نشان نمی‌دادند و جوری رفتار می کردند که به مشتری‌ها می‌فهماندند سمبوسه‌شان را بگیرند و جلوی مغازه را خلوت کنند.

من اما چندوقتی بود که قلبم ضربانش بالا رفته بود و شبنم را زیر نظر داشتم. از لحن حرف زدنشان می‌فهمیدم که از یک سطح سواد و فرهنگ خوبی برخوردارند ولی چقدر و چطورش را نمی‌دانستم.

مغازه‌دارها گفتند: خودت را سبک نکن این زن نمی‌خواهد دخترش را شوهر بدهد.

اما این حرف تو کت من نمی‌رفت. مشکل اساسی این بود که چطور پدر و مادرم را راضی کنم... مادرم دنبال خانم مهندس‌ها و خانم دکترها بود که برای من به خواستگاری‌شان برود. حالا اگر بهش می گفتم من عاشق یک سمبوسه فروش شدم خدا می‌دانست چه غوغایی به پا می کرد...

چند وقتی بود که مدام گرفتار خواستگاری رفتن بودم. درسم تمام شده بود و شرکت ساختمانی‌ام رونق پیدا کرده بود و همه چیز برای تشکیل خانواده مهیا بود.

اما چه باید می کردم که دلم پیش این دخترک ریزنقش چشم سبز بود!

بالاخره یک روز دل به دریا زدم و موضوع را به مادرم گفتم... مادرم اولش فکر کرد دارم شوخی می کنم، بعد اخم کرد و گفت: فکرش را هم نکن...

وقتی اصرار و پافشاری مرا دید پاک ناامید شد. شب و روز اشک می‌ریخت و می گفت پسرش را طلسم کرده‌اند...

بالاخره یک روز به اصرار من آمد بازارچه و شبنم را دید.

درپیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

آرزویی که از هم پاشید

این کار من، شجاعت جاری‌هایم را هم بیشتر کرد به طوری که آنها هم ادعای طلاق کردند

وقتی دایی احمد گفت می خواهد پسرش را زن بدهد، همه مطمئن بودیم عروسش را از بین دخترهای فامیل انتخاب می کند...

دایی احمد از دو همسرش ده فرزند داشت. هشت پسر و دو دختر... سالها بود که از شهرستان کوچ کرده بودند و به تهران آمده بودند... از همان سالهای اول کارش رونق پیدا کرد و وضع مالی‌اش روزبه‌روز بهتر شد... بچه‌ها که بزرگ می‌شدند و وقت زن گرفتن و شوهر دادنشان می‌رسید برمی گشت شهرستان و از بین جوانهای فامیل یکی را برای عروس یا داماد شدنش انتخاب می کرد... دایی احمد اعتقاد داشت که پول باید در خانواده بماند و ازدواج فامیلی انسجام خانواده را زیاد می کند...

برای پسر بزرگش محمد، لیلا را عقد کرد. دخترخاله‌ام را... یادم می آید وقتی برای عروسی‌اش به تهران آمدیم و او را در لباس عروسی دیدیم همه حیرت‌زده شده بودیم. چه خانه‌ای، چه زندگی، چه جشن مجللی! همه فکر می کردیم لیلا خوشبخت‌ترین زن عالم است... بعد برادر من به توصیه خود دایی به خواستگاری شهلا دختر بزرگ دایی احمد رفت...

خلاصه وصلت پشت وصلت... تا اینکه قرعه به نام صادق پسر کوچک دایی احمد افتاد. تازه درسش را در انگلیس تمام کرده بود و دایی اصرار داشت خیلی زود باید زن بگیرد. فکر نمی کردم مرا برای صادق انتخاب کند. من نه دختر خیلی خوشگلی بودم و نه تحصیلات آنچنانی داشتم ولی در عوض صادق هم خیلی خوش تیپ بود و هم تحصیلکرده خارج!

اما وقتی دایی احمد به شهرستان آمد و پیغام فرستاد که می‌خواهد به خواستگاری من بیاید، همه مطمئن بودیم این وصلت قطعی است. حرف دایی احمد عوض نمی‌شد... هیچ کس هم جرأت نمی کرد روی حرفش حرف بزند...

مراسم خواستگاری فورمالیته بود. قول و قرارهای عروسی را دایی احمد گذاشت. مهریه را او تعیین کرد و طبق معمول همه فامیل با علامت تایید فقط سر تکان می‌دادند...

من هم که یک دختر ساده‌دل بودم حس می کردم آخرین پرنده اقبال و خوشبختی سهم من شده و تو پوست خود نمی گنجیدم... چیزی تو قلبم بال بال می‌زد... دایی احمد ماه بعد آمد سراغم تا برای تدارک عروسی مرا با خود به تهران بیاورد. قرار شد مادر و پدرم و بقیه فامیل هم چند روز مانده به عروسی راهی تهران شوند... برخلاف من، صادق رفتار سرد و بی‌روحی با من داشت، توی فامیل این حرف پر شده بود که بچه‌های دایی احمد کم‌حرف و سرد و کمی متکبر هستند، اما برای من مهم نبود...

زنش که می‌شدم حتماً به اندازه کافی برایم حرف می‌زد...

از روزی که وارد تهران شدم مدام درگیر تدارک عروسی بودم. یا خیاطی بودیم یا سراغ سفره عقد می‌رفتیم و یا در حال خرید بودیم... با سرعت باد همه چیز آماده شد. خودم را برای یک جشن بزرگ آماده می کردم در حالی که صادق را گهگداری می دیدم و حرف زیادی هم بین ما رد و بدل نمی‌شد.

هرچند دلم از این رابطه سرد و بی‌روح می گرفت اما

گفت: قیافه‌اش که خوب است ولی بدبخت و بیچاره‌اند... به درد ما نمی‌خورند...

من چنان پافشاری کردم که بالاخره مادر مجبور شد سر صحبت را با مادر شبنم باز کند اما مادر شبنم بی‌مقدمه جواب رد داده بود. مادرم خیالش راحت شد ولی من کماکان این قضیه را پیگیری کردم. آنقدر پیغام و پسغام فرستادم تا بالاخره قبول کردن یک شب به خواستگاری برویم.

مادرم با کلی دلخوری حاضر شد همراه من بیاید. برخلاف دفعات قبل نه اصراری داشت که من کت و شلوار بپوشم و نه خودش طلا و جواهراتش را آویزان کرد. با یک دسته گل کوچک رفتیم به آدرسی که داده بودند... خانه کوچک قدیمی بود که چند درخت تنومند حیاطش را باصفا کرده بود... وارد خانه که شدیم مادر شبنم ما را به زیرزمین راهنمایی کرد...

وارد زیرزمین که شدیم به وجد آمدیم!

خانه‌ای نقلی و کوچک اما باسلیقه‌ای زیبا تزیین شده بود. همه چیز تمیز و مرتب بود. مادرم جا خورد. چند دقیقه‌ای نشسته بودیم که عمو و زن عموی شبنم از طبقه بالا آمدند... خانواده بسیار محترمی بودند.

عموی شبنم سر صحبت را باز کرد. این که برادرش جوانمرگ شده و زن برادرش مثل یک شیرزن و بدون گرفتن هیچ کمکی از خانواده بچه‌هایش را دارد بزرگ می‌کند. برایمان تعریف کرد که به اصرار آنها مادر شبنم قبول کرده در زیرزمین خانه آنها زندگی کند و این بیشترین کمکی بوده که تا به حال پذیرفته...

تابلوهای نقاشی روی دیوار، پرده‌ها، مبل‌ها، همه و همه آنقدر قشنگ و باسلیقه بودند که مادرم حسابی حیرت‌زده شده بود. خلاصه رفتیم سر اصل مطلب.

عموی شبنم توضیح داد که برادرزاده‌اش در رشته فلسفه فوق لیسانس می‌خواند و قصد دارد درسش را تا مقطع دکترا ادامه بدهد. اینکه به دو زبان مسلط است و بسیار باهوش است و...

مادرم هم از من گفت. اینکه با سرمایه پدرم دارم کار می‌کنم و...

همت و اراده و عزت نفس آنها ما را لحظه به لحظه کوچکتر و کوچکتر می‌کرد. به طوری که زبانمان بسته شده بود و نمی‌دانستیم چه باید بگوییم...

چند جلسه‌ای قرار شد خانواده‌ها با هم رفت و آمد کنند تا همدیگر را بهتر بشناسند و دست آخر شبنم جواب رد داد و گفت: ما چندان به هم نمی‌خوریم.

حق با او بود. در مقابل تلاش و همت او، من یک پسر بی‌عرضه بودم که اگر حمایت خانواده‌ام نبود حتی نمی‌توانستم به فکر زن گرفتن بیفتم...

جواب رد شنیدیم و حتی مادرم هم غصه‌دار شد. شخصیت این خانواده چنان ما را مجذوب کرده بود که هنوز بعد از سالها که از این ماجرا می‌گذرد، از ذهن و خاطره ما نرفته‌اند.

آن مغازه سمبوسه فروشی چند ماه بعد تعطیل شد و کسی نمی‌داند آن مادر و دختر کجا رفتند ولی یاد و خاطره‌شان حداقل در ذهن من برای همیشه باقی ماند...

■

زرق و برق دور و برم آنقدر زیاد بود که نقاط منفی ماجرا را زود از یاد می‌بردم...

عروسی مجللی برپا شد و از فردای آن روز زندگی ما شروع شد... تو آن زندگی هیچ حرف و حکایتی وجود نداشت. صادق صبح می‌رفت سر کار و شب خسته برمی‌گشت و من با جاری‌ها و خواهرشوهرهایم وقتم را پر می‌کردم... هرچه زمان بیشتر می‌گذشت متوجه می‌شدم زندگی بقیه هم دست کمی از من ندارد. شوهرهایمان علاقه چندانی به ما نداشتند و همه به اجبار پدرشان با ما عروسی کرده بودند... یکی از جاری‌هایم باخبر شده بود شوهرش دوست دختر گرفته و وقتی برای گله و شکایت رفته بود پیش دایی احمد با اخم و تخم دایی مواجه شده بود و دایی تهدیدش کرده بود که حق هیچ نوع اعتراضی را ندارد...

زندگی مجلل، پول فراوان، حق سکوت ما بود. من اما همه امیدم به این بود که صادق برخلاف برادرهایش روزبه‌روز به من بیشتر و بیشتر علاقه‌مند شود. اما غافل از این بودم که خانه از پای بس ویران است...

صادق مدام به هر بهانه‌ای که می‌شد به انگلیس می‌رفت و هیچ وقت حاضر نمی‌شد من و بچه‌ها را با خودش ببرد. بالاخره یک روز فهمیدم که صادق وقتی انگلیس بوده با یک دختر ایرانی ازدواج کرده و از او دو بچه هم دارد. ولی از آنجایی که آن زن غریبه بوده و دایی احمد هم به این وصلت راضی نبوده، او را مجبور کرد با من ازدواج کند و ظاهراً قید آن زن و بچه‌هایش را بزند!

اما صادق قید آنها را نزده بود... مدام به دیدنشان می‌رفت و حتی حس می‌کردم ذره‌ای از علاقه‌اش به آنها کم نشده... موضوع وقتی برملا شد، صادق بدون هیچ پنهان‌کاری اعتراف کرد که خانواده اصلی او آنها هستند نه من و بچه‌ها... برخلاف بقیه جاری‌هایم نمی‌توانستم این خفت و خواری را تحمل کنم. وسایلم را جمع کردم و به شهرستان برگشتم. مادرم قول داد از من حمایت کند و طلاقم را بگیرد... اولش دایی احمد طبق معمول دستور داد بی‌چون و چرا برگردم سر خانه و زندگی‌ام اما من قبول نکردم. تهدید پشت تهدید، ولی وقتی احضاریه دادگاه به دست صادق رسید دایی تازه فهمید موضوع چقدر مهم است.

این کار من، شجاعت جاری‌هایم را هم بیشتر کرد به طوری که آنها هم ادعای طلاق کردند. یکی اعتراف کرد که شوهرش چند سال است زن دیگری را صیغه کرده. آن یکی گفت که شوهرش هفته‌ای یک شب هم به خانه نمی‌آید و...

و به یکباره آن انسجامی که دایی احمد همیشه آرزویش را داشت از هم پاشیده شد. وقتی چیزی را بخواهی به زور به دست بیاوری، قطعاً یک روز از دست خواهی داد...

دایی احمد حالا در سن پیری شاهد از هم پاشیده شدن خانواده‌اش است. خانواده‌ای که همه وصلت‌ها در آن فرمایشی بود و خواست افراد مهم نبود...

■

شکوفه های زندگی

آیسان بابایی

شیدا مشایخی

دانیال پورقفقازی

بنیامین پورقفقاری

سیدمهدی تقوی

احسان مظفرزاده

سیده آوا باقری

سیده فاطمه باقری

آنیتا چگینی

سما نوروزی

مهسا رحیمی

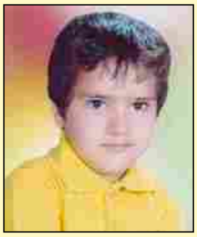
محمدمتین عظیمی

پریسا کشاورز

احسان اکبری

یک پرنده کوچک که زیر برگ‌ها نغمه‌سرایی می‌کند برای اثبات خدا کافی است

● ویکتور هوگو

ترازو

امیر پرندک

چرا بعضی برای بازار مسکن التهاب می آفرینند

رئیس انجمن انبوه‌سازان مسکن و ساختمان کشور از در راه بودن سونامی مسکن خبر داده است.

مجتبی بیگدلی با اشاره به اینکه پس از پایان دوران رکود با سونامی مسکن روبرو می شویم، اظهار داشت: هدفمند کردن یارانه ها با پایان دوران رکود مقارن شده است و در نتیجه بازار مسکن از این وضع بی نصیب نمی ماند و با افزایش قیمت مسکن مواجه خواهیم شد. وی مدتی پیش هم پیش بینی کرده بود که اجرای طرح هدفمند کردن یارانه ها موجب افزایش ۵۰ تا ۶۰ درصدی قیمت مسکن می شود.

در حال حاضر متأسفانه افراد سودجو مترصد انعکاس سخنانی از سوی مسوولان در رسانه‌ها هستند، تا کام مردم را تلخ نمایند و یک تومان خود را صد تومان کنند. در سال ۸۵ با تلاش عده ای، خواسته و ناخواسته قیمت مسکن به صورت غیر طبیعی بالا رفت اگر چه با اجرای طرح‌هایی مانند طرح مسکن مهر و برخی راهکارهای دیگر تب روانی مسکن تا حدودی فروکش کرد و قیمت خانه ای که از ۳۰ میلیون تومان به ۹۰ میلیون تومان افزایش یافت، پس از آن به حدود ۵۵ تا ۶۰ میلیون تومان کاهش پیدا کرد، اما با این حال هنوز بازار خرید و فروش رونقی نیافته است و تعداد کم معاملات نیز از بیم بدتر شدن اوضاع است. در معاملاتی که صورت می گیرد، شخصی که با ۶۰ میلیون تومان نقدینگی سه سال پیش یک واحد ۸۰ متری می توانست بخرد، سرمایه اش را پس از سه سال رکود و ثابت ماندن بازار برای خرید یک واحد ۵۰-۶۰ متری اختصاص داده است، اما سایر افراد همان واحدهای ۳۰ ساله، با متراژ پایین را با همان قدرت خرید سه سال پیش و شرایط موجود هم نمی توانند بخرند! در نتیجه بسیاری از متقاضیان هنوز قدرت خرید را به دست نیاورده اند و خرید و فروش ملک هنوز کم رونق است. بنابراین زخمی که در حال التیام است، نمک پاشیدن بر آن، بهبود را به تأخیر می اندازد. از سوی دیگر رئیس اتحادیه آژانس های املاک نیز چندی پیش اعلام کرد: عده ای واحدهای مسکونی زیادی دارند که با توجه به وضع موجود روی دستشان مانده است و در تلاش هستند که بازار را تحریک کنند تا با افزایش دوباره قیمت‌ها بتوانند خانه‌های خود را به قیمت بالا بفروشند. در چنین شرایطی شرکت انبوه سازان شفق که بزرگترین پرونده کلاهبرداری را در سطح کشور با بیش از ۱۵ هزار شاکی در دادگاه انقلاب اسلامی به خود اختصاص داده، سناریوی دیگری را پس از پروژه ارکیده شهرری رقم زده است که علاوه بر پروژه نگین غرب، پروژه های صدف یک و دو، پیامبر و موارد دیگر را در پرونده خود دارد. جالب اینجاست که این شرکت پس از نه سال فعالیت هنوز در انجمن انبوه سازان کشور عضویت ندارد و پس از یک دهه فعالیت هیچ نظارتی بر کار این شرکت با این تعداد گسترده عضو صورت نمی گیرد و با اینکه اتحادیه انبوه سازان نیز از فعالیت این شرکت آگاه بوده است، اما هیچ اقدامی برای توقف فعالیت آن انجام نداد. لذا توصیه می شود که رییس انجمن انبوه سازان مسکن به جای پیشگویی کردن از طوفان سهمگین قیمت مسکن، اندکی در حوزه وظایف و فعالیت‌های زیرمجموعه های مرتبط با این صنف فعالیت نماید. شاید به این طریق از سونامی مسکن پیشگیری شود، تا اظهار نظر در ارتباط با هدفمند کردن یارانه ها این در حالی است که محمد قبله، معاون سازمان حمایت مصرف کنندگان و تولید کنندگان هم افزایش قیمت را به بهانه اجرای طرح هدفمند کردن یارانه ها غیر منطقی خوانده و اظهار داشته است: طرحی که هنوز در مجلس به تصویب نهایی نرسیده و زمان اجرای آن نیز هنوز مشخص نیست و بعد از مصوبه مجلس شورای نگهبان هم باید آن را تأیید نهایی کند و بعد در دولت برای اجرای آن تصمیم گیری شود، افزایش قیمت‌ها غیر منطقی است و این سازمان با آن برخورد می کند. ما هم از مسوولان امر می خواهیم که برای پیشگیری از عواقب منفی طرح هدفمند کردن یارانه ها ابتدا از خود شروع کنند. اگر برخی مسوولان ساز مخالف بزنند افراد سودجو هم از آنها تبعیت خواهند کرد و این به نفع طبقه کم درآمد و ضعیف نیست.

علی اشرف خانلری – تهران

سلب آسایش

چرا ساعتهایی برای تخلیه آهن آلات بساز و بفروشها معین نمی شود تا مردم نیمه‌های شب به خاطر تخلیه بار ساختمانی وحشت‌زده از خواب نپرند!

بساز و بفروشها خودشان شبها در جای گرم و نرمشان آسوده‌اند و کارگران ساختمانی را در ساعتهای نامناسب شب به کار می گیرند و آسایش مردم را مختل می کنند.

مردم انتظار دارند شهرداری فکری به حال این وضعیت بکند.

منتظری

اجاره گران

هنوز وضع اجاره خانه در تهران نابسامان و گران است. کارمند بیچاره باید روی حقوقش یک چیزی هم بگذارد تا بتواند اجاره بپردازد!

آیا وقت آن نرسیده است که دولت فکری به حال گروههای کم‌درآمد و یا با درآمد ثابت بکند!

چه خوب است نظارت دولت روی نرخ اجاره و کیفیت منازل بیشتر باشد. جالب است خانه نوساز و کلنگی در بعضی مناطق یک قیمت اجاره دارند.

احمدزاده مستاجر

حقوق جانباز

سال ۱۳۸۴ قرار شد به جانبازان بالای ده درصد هم حقوق و مزایا تعلق گیرد و حتی تحت پوشش بیمه قرار گیرند. اما معلوم نیست به چه دلیل جانبازان ۱۰ درصدی در تمام سازمانها و نهادها هنوز از تسهیلات یادشده بهره‌مند نشده‌اند.

جانباز شیمیایی

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** به دنبال افزایش قیمت نان بر دستمزدهای کارگران نانوایی‌های خراسان جنوبی نیز افزوده می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** اهالی شهر تاریخی اصفهان در تولید زباله و نخاله کمی مواظبت می کردند تا هم خودشان دچار مشکل نشوند و هم برای شهرداری این شهر ایجاد دشواری نکنند.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول استان آذربایجان غربی در راستای مقاوم سازی خانه‌های روستایی این استان بیش از پیش کوشا بودند تا در صورت بروز بلایای طبیعی نظیر زلزله و سیل آسیب کمتری به خانه‌های روستاهای آذربایجان غربی وارد می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان درمانی شهرهای استان گیلان برای نیازمندان شیمی درمانی این شهر تخت بیمارستانی کافی فراهم می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شرکت گاز برای اهالی «بالامحله» از توابع لاهیجان نیز گازرسانی می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول شاهرود به درخواست طرفداران محیط زیست توجه می کردند و از ادامه ساخت جاده در جنگل ابر که موجب از میان رفتن بیش از یک میلیون اصله درخت و نهال خواهد شد خودداری می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان بهداشت و استانداری خوزستان یک برنامه جدی برای جمع آوری معتادان و مداوای آنان پیاده می کردند تا جوانان معتاد از این بلای خانمانسوز نجات یابند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان فارس برای توزیع آب کشاورزی در رشخوار راندمان تعیین می کردند تا کشاورزان این شهرستان دچار سردرگمی نمی‌شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان سازمان آب استان یزد برای خیرآباد که از روستاهای اطراف یزد است آب آشامیدنی و کشاورزی تامین می کردند و علاوه بر آن به ظرفیت مخزن ذخیره آب شهر یزد نیز می‌افزودند.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان آب و فاضلاب استان همدان در ساخت و بهره‌برداری از خط انتقال آب همدان تعجیل می کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان وزارت راه و جاده‌های کشور هر چه زودتر کار آسفالت راه عشایری سراب –مشکین شهر را سر و سامان می‌دادند تا عشایر زحمتکش این منطقه در جابه‌جایی‌های خود دچار اشکال نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان سازمان آب شهرستانهای چناران، درگز و قوچان از به هدر رفتن آب آشامیدنی روستایی در این شهرها با تغییر و اصلاح سیستم لوله کشی آب جلوگیری می کردند تا مردم دچار کم‌آبی و بی‌آبی نشوند.

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در بارهٔ زبان
فرهنگ جیبی صرف و نحو
کتاب کوچه
فرهنگ

توضیحاتی درباره متأسفانه:

اصلاح غلط تایپی دو هفته پیش: در بخش زبانشناسی اس. ام. اس. متأسفانه جمله‌ای غلط نوشته شده بود که درستش این است:

marD 2-4-8-6 shod. 2Ash kon.

سه هفته پیش کمی دربارهٔ «متأسفانه» نوشتم و گفتم دنباله‌اش را بعداً خواهم نوشت. حالا بعداً است:

دکتر محمد معین در جلد سوم فرهنگ سنگین وزن معین، انتشارات امیر کبیر، چاپ ۱۳۶۲، صفحهٔ ۳۷۸۲ زیر واژهٔ «متأسفانه» نوشته است:

«متأسفانه یعنی باتأسف و بدبختانه. ضح. ـ «متأسف» یک اسم فاعل عربی است و بمعنی اندوه‌خورنده است و استعمال آن با «انه» فارسی که دلالت اتصاف بصفتی میکند، پسندیده نیست (فقیهی. دستورهای املاء و انشاء ۱۰۸) «متأسف» +ان (جمع) +ـه (پسـ. نسبت) لغـةً بمعنی مانند متأسفان است. این کلمه در مواردی که معمولاً بکار میرود صحیح نیست. مثلاً در این جمله «متأسفانه عمل شما زشت بود» نمیتوان بجای متأسفان «چون متأسفان» و «مانند متأسفان» گذاشت و گفت: «مانند متأسفان عمل شما زشت بود»...

پایان سخنان دکتر محمد معین با همان رسم الخط کتاب فرهنگ معین.

این بزرگوار در آن روزگار در فرهنگ معین به مسائل زبانشناختی نیز توجه کرده است. البته امروز معتقدیم جملهٔ «متأسفانه عمل شما زشت بود»، ناپسند و نادرست نیست. پیش از این نیز گفته‌ام که زبان جامعه، زنده و پویاست و خودش تصمیم می گیرد که چه کلمه یا جمله‌ای درست و کدام‌یک درست نیست.

مثال: امروز کلمهٔ «متأسفانه» در جمله‌هایی که هفتهٔ پیش برایتان نوشتم، رایج است و مردم مفهوم آن را می‌فهمند. کلمه وقتی غلط محسوب می‌شود که رایج نباشد یا در غیر معنی رایج خودش به کار برود. درست است که معنی اصلی «متأسفانه» همان «بدبختانه» است ولی هر کلمه‌ای پس از چندی معنی‌های دیگری نیز پیدا می کند. مثال: چند ماه پیش که این قطره‌ها را آغاز کردم، نوشتم که اصل معنی «مزخرف»، «چیز آراسته» است ولی امروز به معنی «چیز به‌درد نخور» به کار می‌رود. «متأسفانه» نیز همین طور است و در هر یک از مثال‌هایی که هفتهٔ پیش خواندید، معنی خودش را دارد و امروز هیچ‌یک نادرست نیست.

گریـزی ناگزیر: ناگزیرم بـه مثال‌هایی دیگر گریزی بزنـم تا حرفـم مفهوم‌تر شـود: «**زمین خـوردم (به زمین افتادم)، زمین خورد (زمین کسـی را به اسـم خودش کرد)، زمین خوردم (ورشکست شدم) و چندین فعل مرکب دیگر که با مصدر «خوردن» درسـت می‌شـوند. مانند: شـام که خوردم، بهم برخورد، غذای من دسـت‌خورده بود، چشمم که به تو خورد، با کله به دیوار خوردم، صدات هم به گوشـم خورد، دیدم که رنگ شال گردنت به رنگ کفشت می‌خوره، غصـه نخور، یه چـی بهت میگم که بـه دردت می‌خوره، به مسـیرم خـورد کـه اومدم اینجـا، چرا رفتی قلهٔ اورسـت؟ راسـتش بـار بهم خـوردمنم رفتـم، ولی پول مـو خوردن، کفشش به پام نمی‌خوره، اینقدر وول نخور، نرو جلو پنجره بهـت بـاد می‌خوره، سـرما می‌خوری ها، ماشـینت به درد نمی‌خوره، رفتیم شمال زنگ دریا سویچ‌شو خورد، ساعتم که زنگ خورد از جا پریدم، میای بریم هوا خوری؟ یه شمارهٔ روند دارم که تلفن خورش خیلی باحاله، گول خوردم، بازی خوردم، توی اونا بُر خوردم، شـلاق خوردم، تیم شـما سـه تـا گل خـورد، آخه پای دروازه‌بان مالیز خورد، سـرش گیج می‌خـورد، خودمـم جا خـوردم یـا یکه خـوردم، اون دیگه سالخورده شده، نه بابا... پاش پیچ خورد، باور کن خیلی تو سـری خوره، تکون نخـور، عالی جناب! مقام جدید در خور شماسـت، من و تو به هم نمی‌خوریم، این کلید به این قفل نمی‌خـوره، «این هم چند مثال برای چیزهایی که با جویدن قورت‌شـان نمی‌دهیم»: آدمس نخور (جویدنی)، بسـتنی بخـور (لیسـیدنی)، ناخونـت رو نخور (کندنـی)، آب‌نبات بخور (مکیدنی)، سـوپ می‌خورم (هورت کشـیدنی)، آب می‌خورم (نوشیدنی) و...**

در ایـن مثال‌ها «خـوردن» در هـر جمله‌ای که مثالـش را خواندید، معنی خـودش را دارد و هیچ‌یک نادرسـت نیست. مثلاً در «توسری‌خور»، معنی خوردن وجود ندارد. حتی ممکن هم هسـت که به‌راستی توی سـر کسـی نزنند زیرا معنی «توسری‌خور بودن»، آدم بی‌عرضه یا بی‌اعتماد به‌نفس است.

غلط هم نیسـت کـه مصدر «خـوردن» را در آن بـه‌کار ببریـم. در مثالی هم که دکتر معینِ به‌راسـتی دانشـمند برای «متأسـفانه» آورده و آن را نادرسـت تشـخیص داده اسـت، امروز تردیدی نداریم که کاملاً درسـت اسـت. منظورم این نیسـت که دکتـر معین اشـتباه کرده بلکـه دارم می‌گویم زبان امـروز با زبان روزگار دکتـر معیـن فرق می‌کند. اگر به رسـم‌الخط دکتر معین در مثالی که از جلد سـوم کتاب ارجمندش برای شما آوردم نگاه کنید، می‌بینید رسم‌الخطش نیز با رسـم‌الخط امروز فرق می‌کند. اگر دانش آموز امروزی با رسـم‌الخط دکتر معین املا بنویسد، تجدید می‌شود. ژاژ خایی می‌کنم و می‌گویم خوب اسـت در چاپ‌های بعدی، فرهنگ گرامیِ معین را بازنویسی کنند. به‌ویژه در رسم‌الخط.

متأسفانه در زبانشناسی:

گفتم که «متأسفانه» یعنی بدبختانه. سؤال: چرا وقتی از کسـی می‌پرسـیم: فلان آدرس را بلدی؟ او می‌گوید نه متأسفانه... آیا یعنی نه بدبختانه؟

پاسخ: ما مردمی مهرطلبیم و دوست داریم هر طور شده به کسی که غریبه است، خدمتی کنیم البته اقتصاد به ما یاد داده اسـت که خوب است که این خدمت هزینه‌ای نداشته باشـد بنابراین وقتی از ما آدرس می‌پرسـند و بلد نیسـتیم، متأسـف می‌شـویم که چرا موقعیتی پیش آمد که بتوانیم خدمتی بی‌هزینه کنیم و نشد.

بررسـی مثالـی دیگر: **اولی:** از حرفات ناراحت شـدم. **دومـی:** متأسـفم... اینجا هـم مهرطلبی بـا کمی تعارف بی‌هزینه مخلوط می‌شـود و کسـی که می‌گوید متأسفم، منظورش این اسـت که ای وای..! دوسـت داشتم حرفایی بزنم که خوشـت بیاد. حالا که خوشت نیومد، متأسفم یعنی مرا ببخش... بنابراین متأسفم در چنین جمله‌هایی به معنی عذر خواهی است نه بدبختانه.

مثالـی دیگـر: من نمی‌خوام دیگه درس بخونم. **دومی:** برات متأسـفم... این اصطلاح در این مثال یعنی خودت که عقل نداری واسـه خودت متأسف باشی پس من به جای تو برات تأسف می‌خورم... پس در این مثال، «متأسفم» یعنی تو «نادانی و...» **مثالی دیگر:**

اولـی: یـه خورده بهم پول قرض میدی؟ **دومی:** چقدر؟

اولی: هرچی باشه. **دومی:** متأسفانه دستم خالیه...

متأسفانه در چنین جمله‌هایی یعنی پول دارم ولی به تو نمیدم چون می‌شناسمت و میدونم پولی رو که قرض گرفتی دیگـه پس نمیدی... بنابراین «متأسـفانه» در این مثال با شناختی همراه است که پیش زمینه‌ای منفی دارد...

مثالی دیگر:

اولی: بازم اومدم ماشـینت رو دو سه ساعتی ازت قرض بگیرم. **دومی:** متأسفانه خراب شده... «متأسفانه» در چنین مثالی یعنی آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.

یعنـی دیگر دندانـت را شـمرده‌ام و می‌دانم وقتی که ماشـینم را بـا بـاک پر می‌بری، با بـاک خالی و یک قبض جریمه تحویل می‌دهی.

در همهٔ این مثال‌ها مهرطلبی و نبودن اعتماد به نفس موج می‌زند. هر وقت این «متأسفانه»ها از فرهنگ گفتاری ما پاک شد و صراحتی مؤدبانه جایش را گرفت، زبانشاسی به ما می‌گوید جامعهٔ ما در زمینه سخن گفتن، پیشرفتی شخصیتی کرده است.

مسـأله: آیا در آخر هر جمله‌ای که کلمهٔ پرسشی داشته باشـد، باید نشانهٔ سؤال بگذاریم؟ پاسخ: نه... فقط در پایان جمله‌هایـی نشـانهٔ پرسـش (؟) بگذاریم کـه در جملهٔ ما پرسشی شده باشد و آهنگش پرسشی باشد. مثال نوع اول: آن چیسـت که سفید اسـت و چون آن را بشکنیم، دو رنگ می‌شـود؟ آن تخم مرغ اسـت. در این مثال، کلمهٔ پرسشیِ «چیسـت»، جمله را پرسـشی کرده است و در پایانش باید نشانهٔ پرسش بگذاریم. مثال نوع دوم: به او گفت: تو آسوده باش تا ببینم چاره چیست...

در این جمله با این که کلمهٔ «چیسـت» داریم، جملهٔ ما پرسشـی نیست و نشـانهٔ پرسش نمی‌خواهد. اگر به آهنگ جمله هم توجه کنید، می‌بینید پرسشـی نیست. گاهی هم جمله‌ای نشانهٔ پرسشی ندارد اما پرسشی است.

مثال: آشـتی نمی‌کنی؟ در چنین جمله‌ای، «آیا» حذف شـده است و جمله را با آهنگ، پرسشی می‌کنیم. این مثال در اصل چنین بوده است: آیا آشتی نمی‌کنی؟ قص علی هذا یعنی مشـت نمونهٔ خروار اسـت و این سه مثال را بگیرید و خودتـان تا آخـرش را بخوانید و ببینیـد در آخر کدام جمله باید (؟) بگذارید. من میگم (ف) تو بگو (فرحزاد).

■

هر که خوشی را بر وظیفه مقدم شمرد قابل استقلال نیست ● آدو کاسیان

دوره چهارم

مسابقه بزرگ داستان نویسی

سفر...

محمدرضا عباس‌زاده - کاشان

«محمدرضا عباس‌زاده» با انگیزه نیرومند ایمانی و در نگاهی عاطفی، موضوعی دوگانه را حول یک محور معنوی با ساختاری ساده در داستان «سفر...» پرورانده است.

از این داستان نویس متعهد و خوش ذوق تاکنون چندین داستان در اطلاعات هفتگی و دیگر نشریات به چاپ رسیده است.

مدیر کاروان گفت:

–او هفتاد و پنج سال سن دارد. آخه چطوری ببریمش؟ مگر از مشکلات راه خبر نداری؟

نرگس، عروس چهل و چند ساله پیرزن که رویش را کیپ گرفته بود، جواب داد:

–تورو خدا دلش رو نشکن. به سن و سالش نگاه نکن. قبراق و سرزنده است. دنبال حسین، پسر مفقودالاثرش می‌گردد. پسرش در سال شصت و چهار در عملیات دفاع مقدس، مفقود شده‌است. بیست و چهار سال چشم انتظاری یک مادر می‌دونی یعنی چه؟ اصلاً قبول نمی کنه پسرش شهید شده. از لحظه گم شدن او تا حالا، عصرها یه صندلی جلو در خونه می‌ذاره و چشم به راه اومدن بچه‌اش است. تازگی‌ها می گوید خواب دیده که پسرش در کربلا است، از بس عاشق امام حسین(ع) بوده، همانجا در کربلا مانده، زن گرفته و حالا چندتا بچه هم دارد! چند هفته است خواب و خوراک ندارد و شب و روز التماس می کند ببریمش کربلا تا پسر و نوه‌هایش را ببیند!

مدیر کاروان با نگرانی و تردید جواب داد:

–مسوولیت او با شماست. خیلی مراقب‌اش باش. این سفر سختی‌های زیادی دارد. می‌دونید که؟

پیرزن خوش اخلاق و سرزنده بود و چون نامش را پرسیدند، عروسش گفت که در خانه، همه «ننه بتول» صدایش می کنند.

ننه‌بتول با آن سن و سال و هیکل خمیده و استخوانی‌اش پا به پای بقیه کاروانیان می‌دوید. به همه زیارتگاهها و مکانهای دیدنی نجف می‌رفت. حتی در طول چهار پنج ساعت نماز و دعا در مسجد کوفه، خم به ابرو نیاورد و همه اعمال مسجد را به جا آورد. وقتی از مسجد کوفه بیرون آمدند تا در محل تعیین شده و کنار اتوبوس‌ها بروند، پیرزن نای راه رفتن نداشت. مدیر کاروان به نرگس گفت:

– یک گاری بگیر و ننه بتول را با گاری تا کنار اتوبوس ببر. داره از پا می‌افته.

پیرزن با چشمان درشت و براق‌اش بر روی گاری نشسته و محیط شلوغ اطرافش را نگاه می کرد: جمعیت، آدمها؛ عرب و ایرانی، هندی و پاکستانی، ماموران امنیتی عراقی و آمریکایی و دست فروشهای عرب که مرتب برای تبلیغ کالاهایشان فریاد می‌زدند و نظرها را به سمت خود جلب می کردند.

او رو به عروس خود کرد و گفت:

– فردا صبح زود به سمت کربلا حرکت می کنیم؛ درسته؟

عروس‌اش جواب داد:

– آره. فردا می‌رویم.

ننه با خوشحالی گفت:

– یعنی، فردا حسینم‌رو می‌بینم؟ اون موقع که مفقود شد، بیست ساله بود. حالا چهل و چهار ساله است. اصلاً از اولش هم هوای کربلا در سر داشت؛ می گفت دلش می خواد اونجا زن بگیرد و برای همیشه در کربلا بماند. نرگس جون یه بار با هوویت توی کربلا دعوا نکنی‌ها!؟ من مجبورش کردم تا زن ایرانی بگیره. نمی‌دونستم این قدر کربلارو دوس داره. وقتی بفهمه تو هم بیست و چهار ساله به پای او صبر کرده و دخترش را بزرگ کرده‌ای؛ عشق‌اش به تو صد برابر میشه.

بچه‌ام نمی‌دونست که تو بارداری. همه‌اش تو جبهه‌ها بود. اگه می‌دونست حالا یه دختر بیست و چند ساله نازنین داره که توی دانشگاه درس می‌خونه، حتماً یه تک پا هم به ایران می‌اومد. شاید هم خواسته بیاد، صدام دربه‌در شده یا آمریکایی‌ها نذاشتن. آدم چه می‌دونه اونجا چه خبره؟ بچه‌ام اومده تو کربلا زن گرفته، موندگار شده، حتماً دو سه تا بچه ناز هم داره. از بس سرش با اونا گرمه، یادی از ما نمی کنه. ولی تو باهاش دعوا نکن! خلقش‌رو تنگ نکن! خوب؟

نرگس اشکهایش را با پشت دست پاک کرد و با صدایی بغض‌آلود گفت:

– چشم ننه جون. چشم. هیچی بهش نمی گم.

ننه‌بتول از روی گاری برگشت، نگاهی مرموز به عروس خود کرد و با صدایی خفه گفت:

– کنار ضریح مسلم بن عقیل که بودیم و شماها نماز می‌خوندید، یه مرتبه خوابم برد. حسین‌ام را دیدم. جوان مانده بود، مثل آن روزها. تا مرا دید به طرفم دوید، بغلم کرد و گفت: «ننه جون چرا این قدر دیر اومدی، دلم خیلی برات تنگ شده بود». خدایا بچه‌ام چه بوی خوشی می‌داد. چه قد و بالایی به هم زده بود، از نگاه کردن به او سیر نمی‌شدم.

کم کم همه کنار اتوبوسی که قرار بود آنها را به نجف و هتل محل اقامتشان برگرداند، جمع می‌شدند. نرگس که خسته شده بود، به ننه گفت:

– برویم توی اتوبوس تا بقیه افراد کاروان بیایند، یه کم استراحت کنیم.

پیرزن جواب داد:

– من نمیام. تو برو؛ توی اتوبوس گرمم می‌شود.

– پس جایی نری‌ها. همین جا وایسا تا بقیه هم بیایند.

– باشه...

اما وقتی همه کاروان سوار اتوبوس قراضه و زهوار دررفته عراقی شدند و مدیر کاروان مسافرها را شمرد، از ننه بتول خبری نبود. نرگس را که تازه از خواب بیدار کرده بودند، به باد ملامت گرفتند. نرگس گفت:

– از بس خسته بودم خوابم برد. یه لحظه غافل شدم!

چند نفر از جوانترها پیاده شدند و دنبال ننه بتول گشتند. مدیر کاروان مرتب دست بر روی دستش می کوبید و غر می‌زد:

– این اتوبوس باید سر ساعت به هتل برسه وگرنه در ساعت هشت شب خیابان بسته میشه و باید کلی راه را پیاده طی کنیم. گفتم که نباید این زن‌رو بیاورم. دیگه پشت

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

فراخوان

دوره چهارم «مسابقه بزرگ داستان نویسی» اطلاعات هفتگی در شرایطی مطلوب ادامه دارد و به خواست خدا تا سه ماه دیگر به پایان می‌رسد، که تداوم آن در چهار دوره یک ساله و پیگیری بی‌وقفه و استمرار چاپ داستانهای ارسالی نویسندگان و همراهان این مسابقه، در طول تاریخ مطبوعات ایران از مرز «بی‌سابقه» گذشته است.

اکنون که دوره چهارم این مسابقه از نیمه گذشته، به روشنی می‌توان دید و دریافت که کماکان استقبال و رویکرد نویدبخش و دلگرم کننده نویسندگان جوان و خوانندگان باذوق و اهل قلم، نه‌تنها ادامه دارد بلکه چه از لحاظ کمی و چه از نظر کیفی، توجه و دلبستگی همراهان و یاران به این تلاش هنری و فرهنگی فزونی گرفته است.

گفتنی است که به هنگام شروع دوره اول این مسابقه در سال ۱۳۸۵ — به‌رغم واقع‌نگری‌های متکی بر گمانه‌زنی‌های معطوف به شناخت نسبی نیازها و الزامها و اقتضاهای دوران – کمتر این یقین به‌ذهن متبادر می‌شد که «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی»، حتی با لحاظ کردن شمار کثیر خوانندگان و مخاطبان مجله در طیف‌های گسترده و متنوع، بیشتر از دو یا حداکثر سه دوره ادامه یابد.

اما اکنون که حدود هشت ماه از برگزاری دوره چهارم گذشته، تجربه و اقدام و حرکت در رهگذر زمان نشان می‌دهد که استقبال گرم و شوق‌انگیز نویسندگان — به ویژه داستان‌نویسان جوان و نوجوان — از این مسابقه بی‌نظیر، بسیار فراتر از تصور و انتظار اولیه دبیر و مسوول مسابقه است.

درخشش و رونق «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی، در حال حاضر بر متن انکارناپذیر واقعیت نوید می‌دهد که می‌توان — تا اطلاع ثانوی! — آن را برای چندین و چند دوره دیگر ادامه داد.

برگزاری این مسابقه در قدیمی‌ترین و ریشه‌دارترین نشریه هفتگی ایران، به نوعی پاسخگویی به چند نیاز آشکار و اساسی در گستره رشد فرهنگی و اجتماعی جامعه پویا و کوششی است آگاهانه در راستای درک روح دوران برای همسویی با مجموعه‌ای از ضرورت‌ها و اقتضاهای فرهنگی.

در ادامه راه، مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» – با بهره‌گیری هرچه دقیق‌تر از تجربه‌های ارزشمندی که در جریان برگزاری نزدیک به چهار دوره – به دست آمده — با وزن و اعتباری فزاینده دنبال خواهد شد.

به‌عبارتی دیگر، کارمان را طبعاً عمیق‌تر و تمرکزیافته‌تر

دستمو داغ می کنم تا...

یکدفعه از بیرون اتوبوس زمزمه‌هایی بلند شد:

–ننه‌رو پیدا کردیم. ننه بتول پیدا شد.

او را چند صد متر دورتر از اتوبوس در حال خرید یک پیراهن مردانه شیک خارجی پیدا کرده بودند. پیرزن در حال چانه زدن با فروشنده بود، که زبان ایرانی‌ها را نمی‌فهمید. نرگس با تندی به او گفت:

–مگه نگفتم از کنار اتوبوس دور نشو؟!

ننه بتول که از سرزنش‌های مسافرین کلافه شده بود با عصبانیت به نرگس گفت:

–تو دیگه منو دعوا نکن. مگه ندیدی همه زنها و مردها، تند تند برای قوم و خویش خود سوغاتی می خریدند. منم تو همه‌ی دنیا یه پسر دارم که فردا می‌رم ببینمش. رفتم و این پیراهن‌رو برایش خریدم. ناراحتی‌ام اینه که نذاشتن برای نوه‌هام یه چیزی بخرم!

بعد آرامتر شد و گفت:

–یعنی میگی اندازه‌اش هست؟

نرگس پیراهن را از جعبه‌اش بیرون آورد و با صدایی بغض‌آلود گفت:

– آره، اندازشه. کاش من هم یه چیزی براش می‌خریدم...

***

فردا صبح زود، همه به جنب و جوش افتاده بودند. از هتل تا محل ایستادن اتوبوس‌های کربلا، مجبور بودند راه زیادی را پیاده طی کنند. به خاطر امور امنیتی، چندین کیلومتر اطراف مرکز شهر در قرنطینه بود و هیچ اتومبیلی حق ورود به محوطه قرنطینه را نداشت. برای بردن بارها و چمدانهای خود که حالا زیاد شده بود، دو گاری چوبی و بزرگ حمل بار که توسط جوانهای قوی هیکل کشیده می‌شد، کرایه کردند و ساکها را بر روی آن چیدند. جوانی که باید گاری را دنبال خود می کشید غرغر می کرد:

–چقدر بار؟ چطوری ببرم؟

مدیر کاروان مرتب جوش می‌زد:

–هی میگم اینقدر سوغاتی نخرید، گوش نمی کنید. تازه توی کربلا هم کلی خرید خواهید کرد. موقع برگشتن، این اتوبوس‌های عراقی کلی کرایه بار می‌گیرند... یک کم حرف گوش کنید! حالا جوانها دنبال گاریها بدوند و چشم‌شان را از بارها برندارند که ممکنه بار و باربر غیب‌شون بزنه.

ساعت پنج صبح بود. گنبد طلایی علی بن ابیطالب(ع) بر تارک شهر می‌درخشید و نور می‌پراکند. زیر این گنبد و اطراف حرم، غوغایی بود. جمعیت زیادی از زوار دنبال گاریهای سوغاتی خود که مانند تپه‌هایی براق و بلند، در حال حرکت بود، می‌دویدند و اتوبوسها از زائران پر می‌شد و به سمت کربلا حرکت می کرد. ناگهان ندایی در اتوبوس همه را به خود آورد.

–ننه بتول نیست. بازم گمش کردیم!

صدای غرغر رئیس کاروان بلند شد. نرگس با رنگ روی پریده گفت:

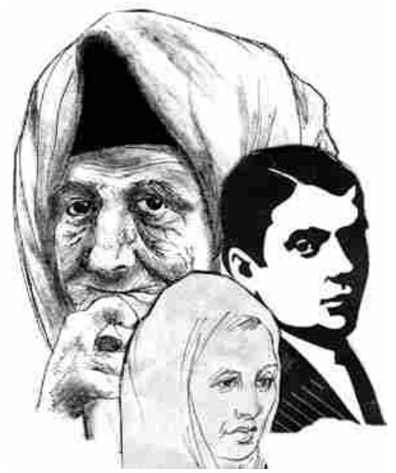

–من دنبال گاری ساکها می‌دویدم. او سوار یک گاری کوچک شده بود. سفارش اونو به پسر گاری‌چی کرده بودم. ای خدا مُردم. مُردم از دست این پیرزن سر به هوا!

بار دیگر همه برای یافتن ننه به تلاش افتادند. ننه بتول بر اثر تکانهای شدید گاری کنار گودالی افتاده و هیچ کس متوجه او نشده بود. حتی جوان ژنده‌پوش عراقی هم فکر کرده بود که ننه همچنان روی گاری است و او را حمل می کند. پیرزن با عصبانیت؛ به هم‌سفرهایش گفت:

–چشم همه‌تون به دنبال گاریهای سوغاتی! می‌خواستین منو جا بذارین که بچه‌مو نبینم؟ یه کم حواستونو جمع کنین!

هر کس در اتوبوس چیزی می گفت و حرفی محبت‌آمیز می‌زد:

–غصه نخور ننه جون. حضرت علی(ع) به شما عنایت داشته...

– خدایی بوده که نرفتی زیر چرخ گاری، باید نذری بدی!

ننه بتول که حالا آرام شده بود، سرش را به سمت مسافران چرخاند و گفت:

–هیچ کس اولاد خود آدم نمیشه. اگه بچه‌ام اینجا بود، دنبالم می‌اومد و نمی گذاشت از گاری بیفتم؛ حق همه شما را هم کف دستتان می گذاشت.

همه ساکت شدند.

***

ننه، در کربلا هم پابه‌پای همه می‌دوید و مراسم زیارت را بجا می‌آورد. می گفت:

– حسین من نمی‌دونه که من اینجام. بالاخره در بین‌الحرمین، و در این رفت و آمدها منو می‌بینه و خودش میاد سراغم.

صبح روز آخر هم که می‌خواستند از کربلا به قصد ایران بازگردند؛ همان بساط آمدن از نجف برپا بود و همه دنبال گاری ساکهایشان که چندین برابر زمان حرکت از نجف شده بود، می‌دویدند تا به اتوبوس‌هایشان برسند. این بار هم، زمزمه‌های آشنا در اتوبوس بلند شد:

–ننه بتول نیست. باز هم گم شده!

تلاش و تکاپو برای یافتن او شروع شد. این مرتبه کار جست‌وجو به نیروهای امنیتی عراق هم کشیده شد. همه می‌گفتند حتماً از روی گاری افتاده و ما متوجه نشده‌ایم. تا او پیدا نمی‌شد، اتوبوس حق حرکت نداشت. سرانجام، چند ساعت بعد او را یافتند. ماموران عراقی نرگس را کنارش بردند. او نزدیک گودال قتلگاه، افتاده بود. بر روی دو آرنج خود تکیه کرده و با چشمانی شاد و سرشار از رضایت، درون گودال را می‌نگریست. لبخند غریبی بر روی لبان خشکیده پیرزن دیده می‌شد؛ انگار سرانجام ننه بتول «حسین»اش را یافته و برای همیشه در کربلا ماندگار شده بود.

■

از گذشته پی می‌گیریم؛ با این یقین که حاصل تلاش جمعی‌مان با درخششی چشم‌افسا و درعین حال فروتنانه، تاثیری ماندگار بر جای خواهد گذاشت.

با تکیه بر دستاوردها، رشد سنجیده و گوناگونی امیدوارکننده داستانهایی که تاکنون هر هفته در این دو صفحه به چاپ رسیده، می‌توان این شعله را در دل زنده نگه داشت که به لطف استقبال و رویکرد روشن و صمیمی نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و باذوق و اهل قلم، «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی، گرم و پرجلوه ادامه می‌یابد و با نگاهی نافذ به سوی آینده راه خواهد جست.

با دنبال کردن این مسابقه — که در جایگاه خود یگانه مانده است — به وضوح می‌بینیم که چگونه این تلاش برانگیزاننده، به خودی‌خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر، بر مسیر هنر و نویسندگی خلاق و آفرینشگری خودبنیاد فرهنگی یافته است و به مثابه یک کارگاه گسترده داستان‌نویسی، بدون اداها و ادعاهای غالباً هیاهوگرانه متداول و همچنین برکنار از سایه سنگین و اعمال سلیقه و اراده مثلاً قاهر «پدرخوانده»های ادبی، تاثیری کارساز و دامنه‌دار برجای نهاده است.

به هر تقدیر، اکنون با غنیمت شمردن فرصت، باری دیگر برای آن عده از عزیزان نویسنده و همچنین نوقلمان خوش قریحه و پویا که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری ضروری می کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» این است که — به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات اختصاص داده شده به این مسابقه — هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً و از دیگر سو، بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربر گیرد. داستان‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ — با حفظ فاصله‌های مناسب و متعارف بین سطرها و سفید گذاشتن دست‌کم دو سطر کاغذ در بالای هر برگ — با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید.

ضمناً، اگر بخواهید می‌توانید داستان خودتان را با قید عبارت «مربوط به مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید.

همراه با هر داستان هم — هر بار و همواره — شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفن‌تان بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس‌تان، برای چاپ در کنار داستانتان ارسال کنید.

آنجا که طبیعت توقف می کند، هنر آغاز می شود

● ویل دورانت

از ناکجا

صبا ادیب

aznakojaa@yahoo.com

موثرترین روش ها برای مقابله با چین و چروک صورت

* شاید چندان قابل توجه نباشد اما باید بدانید که نحوه خوابیدن شما در این زمینه موثر می باشد. به گزارش آکادمی پوست آمریکا نحوه خوابیدن و قرار گرفتن صورت می تواند در بروز خطوط خواب موثر باشد. بهتر است برای پیشگیری از این اتفاق به پشت بخوابید به طوری که صورت شما کمتر در معرض فشار و خط افتادگی شود.

* نوع تغذیه نیز در این زمینه بسیار موثر است. مصرف ماهی به خصوص ماهی سالمون که سرشار از اسید چرب امگا ۳ و پروتئین های موثر در ساختمان پوست می باشد می تواند تغذیه مناسبی برای پوست به حساب آید.

* وضعیت صورت در مواقع مختلف نیز باید در نظر گرفته شود. مثلا زمانی که در معرض نور خورشید قرار می گیرید ناخودآگاه چشم خود را جمع کرده و به حالت اخم گونه در می آورید به طوری که انواع چین و چروک در اطراف آن شکل می گیرد. برای جلوگیری از این اتفاق لازم است که از عینک آفتابی مناسب استفاده کنید.

* از ترکیبات آرایشی حاوی اسید الفا هیدروکسی استفاده کنید. این نوع اسید طبیعی که در میوه ها وجود دارد سلول های مرده روی پوست به خصوص اطراف چشم را از بین می برد و پوست را تحریک به کلاژن سازی می کند.

* قهوه نیز نوشیدنی مناسبی برای پوست به حساب می آید. این امر به خاطر کاکائوی موجود در قهوه است. این ماده سرشار از دو نوع فلاونول مفید برای پوست است که مانع از آسیب پوست ناشی از نور خورشید می شود. چرخه خون را به سلول های پوستی بهبود می بخشد و پوست را نرم تر و لطیف تر می کند.

* توصیه می شود که از شست و شوی بیش از اندازه صورت به خصوص با صابون اجتناب کنید.

* استفاده از ویتامین C به صورت موضعی نیز می تواند مفید باشد. اجتناب از نور خورشید، استفاده از کرم ضدافتاب، عدم استعمال دخانیات و استفاده از مرطوب کننده ها نیز از جمله روش های مفید دیگر برای حفاظت از سلامت پوست است.

رانندگان دیابتی قند خون‌شان را چک کنند

رانندگان خودرو که مبتلا به دیابت هستند، برای کاهش خطر تصادفات جاده‌ای بهتر است قند خون را پیش از استارت زدن کنترل کنند. خبرگزاری آلمان از برلین گزارش داد، افرادی که دیابت دارند باید در مسافرت‌های طولانی به طور منظم استراحت داشته باشند و قرص‌های قند خود را احتما با خود ببرند. بنا به توصیه ژورنال دیابتی‌ها، اثرات بالقوه خطرناک کاهش قند خون شامل ضعف عمومی، کاهش دید، تعریق، گشنگی و لرزش است. کارشناسان می گویند، رانندگان باید در صورتی که کوچک‌ترین نشانه‌های مربوط به دیابت را در خود دیدند، خودرو را متوقف کرده و به سرعت سطح قند خون را با قرص‌های قند بالا برده و پیش از ادامه دادن به مسیر قند خون خود را کنترل کنند.

ایرانی‌ها، درد زانو را زودتر تجربه می کنند

این روزها، شایع ترین بیماری مفصلی که به خصوص جوانان را درگیر کرده است آرتروز و ساییدگی مفاصل است که مخصوصا در زانو و بعد گردن، کمر و ستون فقرات رایج شده است. از این مهم تر اینکه سن شیوع این بیماری ها هم کاهش پیدا کرده است؛ به‌طوری که یکی از بحث‌های عمده این متخصصان نیز همین است که تا حدود ۲۰ سال قبل، اکثر افرادی که به‌دلیل درمان دردهای عضلانی اسکلتی به درمانگاه‌های فیزیوتراپی و ارتوپدی مراجعه می کردند، افراد بالای ۵۵ تا ۶۰ سال بودند و در واقع تخریب غضروف مفصلی در سنین بالا شروع می شد؛ ولی امروزه این سن به ۳۰ سال کاهش پیدا کرده و پزشکان شاهد مراجعه بیمارانی با سنین ۳۰ تا ۵۰ سال با دردهای گردن، زانو، کمر و مفاصل مختلف به مراکز درمانی هستند.

مقصر؛ سبک زندگی

دکتر مصطفی نجاتیان، فیزیوتراپیست، با اشاره به اینکه یکی از عوامل کاهش سن ابتلا به بیماری های مفصلی در ایران اشکال در وضعیت حرکتی به خاطر زندگی شهرنشینی است، می گوید: نشستن، خوابیدن، نوع راه رفتن و نوع کفش انتخابی در میان مردم ما اصلا استاندارد نیست. این در حالی است که حتی آموزش های لازم به افراد برای اصلاح کردن این سبک زندگی در کشور ما وجود ندارد. در کشورهای پیشرفته به همه افراد آموزش های لازم برای کار در اداره‌ها از طریق مجلات و بروشورهای مختلف داده می‌شود ولی در ایران هیچ کدام از این اقدامات صورت نمی گیرد. این فیزیوتراپ با بیان اینکه مسئله دیگر شیوع این بیماری ها نداشتن فعالیت‌های ورزشی است به‌طوری که کمتر از ۱۰ درصد افراد جامعه به‌طور روزمره ورزش می کنند، ادامه می‌دهد: در بسیاری از افراد هماهنگی میان عضلات وجود ندارد و این امر می‌تواند یا به‌علت عوامل ژنتیک باشد و یا به‌علت چاقی بیش از حد. همچنین تغذیه نیز از جمله عواملی است که به‌خصوص در کودکان از وضعیت نابسامانی برخوردار است.

رایج ترین درد

به گفته متخصصان، به ازای هر یک کیلو اضافه وزن در سطح صاف حدود ۳ تا ۵ برابر فشار به زانو وارد می‌شود که در مواقع بالا و پایین رفتن از پله این فشار ۱۰ برابر می‌شود.

همچنین شایع‌ترین دردهای مفاصل مربوط به کشکک زانو است که در واقع استخوانی است که داخل تاندون عضله چهارسر ران قرار گرفته و در هر خم و راست شدن زانو حدود ۷ تا ۸ سانتی‌متر این استخوان روی زانو حرکت می کند. هرچه این حرکت طبیعی‌تر باشد مشکلات آن کمتر خواهد بود ولی اگر در مسیر حرکت کشکک روی زانو مقداری انحراف به طرف داخل یا خارج وجود داشته باشد، باعث خراش غضروف یا نرم‌شدگی آن می‌شود که موجبات درد و ناراحتی را در قسمت جلوی زانو فراهم می کند. **دکتر ترکمان، متخصص زانو هم در این باره توضیح می‌دهد:** بیشترین دردهای زانو در افراد جوان به‌خصوص زنان جوان دیده می‌شود و شایع‌ترین علتش یکی ضعف عضله چهارسر ران است که این عضله به‌طور طبیعی در زنان ضعیف‌تر است و دیگری رعایت نکردن برخی اصول نشستن و برخاستن مثل دو زانو یا چهارزانو نشستن یا از سطح شیب‌دار بالا رفتن به‌مدت طولانی و یا خم بودن زانو به‌مدت زیاد در نتیجه کارهای اداری در فرد به‌وجود می آید که البته از همه مهم‌تر ضعف عضله چهارسر ران است و نیاز به تقویت دارد. وی تصریح می کند: البته یکسری ریز فاکتورها وجود دارد که باعث می‌شود آرتروز زودتر یا شدیدتر به‌وجود آید. این ریزفاکتورها شامل افزایش وزن و چاقی فرد است و ارتباط مستقیم با دردهای زانو دارد. علاوه بر آن انحراف زانو به شکل پرانتزی یا ضربدری موجب می‌شود که وزن بدن به‌طور یکسان روی سطح زانو پخش نشود و یک طرف فشار بیشتری را تحمل کند و در نهایت این فشار باعث ساییدگی آن طرف مفصل می‌شود. البته انحراف از نوع پرانتزی در ایران بیشتر از ضربدری شایع است.

بی تحرکی درمان نمی کند

برخی از مردم به‌اشتباه تصور می کنند که صرفا با حذف فشار روی مفصل و ثابت نگه‌داشتن آن، مشکلشان حل می‌شود در صورتی که به گفته متخصصان عدم‌تحرک مناسب، خود خطرات جدی مانند آرتروز مفصل را در پی دارد چراکه تغذیه مفصل از طریق تحرک صورت می گیرد. **دکتر محمدرضا هادیان دانشیار دانشگاه علوم پزشکی تهران** هم فشارهای طولانی و ثابت روی مفصل را مانند فشار روی یک اسفنج آغشته به آب می داند که در اثر فشار، آب خود را از دست می‌دهد و مفصل در این شرایط آماده تخریب می‌شود.

وی عادت‌های غلط در زندگی روزمره مانند نحوه نشستن به‌صورت چهار زانو و استفاده از توالت‌های ایرانی را از جمله موارد تشدیدکننده آسیب به مفصل زانو ذکر کرده و می گوید: عضلات در بدن همانند کمک فنرها در ماشین عمل کرده و مانع از ایجاد فشار روی اسکلت استخوانی و مفاصل بدن می‌شود. برای همین، تقویت عضلات چهارسر ران و عضلات پشت ران، هماهنگی در تقویت عضلات، کاهش وزن، تغذیه صحیح، تحرک مناسب و انجام ورزش های درست و حتی‌الامکان با نظارت متخصصین فیزیوتراپی و طب ورزش از جمله راهکارهای پیشگیرانه و درمانی مفصل زانو است.

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

خبرهای جنجالی

روزنامه‌های قدیمی

شاه را ترور کردند....

روز جمعه، ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بود و چند روز قبلش روزنامه‌ها و نشریات وابسته به حزب توده و شورای متحدهٔ مرکزی اتحادیهٔ کارگران از مردم به‌ویژه اعضا و وابستگان اتحادیه‌های کارگری دعوت کرده بودند که به مناسبت سالروز کشته شدن دکتر تقی ارانی، سر مزار او حاضر شوند. این دکتر ارانی، یکی از تحصیل کردگان کشور آلمان بود و به اتهام عضویت در سازمان‌های کمونیستی و ضدیت با سلطنت پهلوی، بازداشت شده بود و بر اثر شکنجه‌های زندان‌های رضا خانی کشته شده بود.

من هم در آن روز همراه عدهٔ زیادی از مردم به امامزاده عبدالله رفتم تا ببینم چه خبر است. مردم، اطراف مزار دکتر ارانی جمع شده بودند و از درِ ورودی شرقی که در خیابان اصلی شهر ری بود و به سوی بارگاه حضرت عبدالعظیم حسنی(ع) ادامه داشت، تا مقبرهٔ حضرت امامزاده عبدالله، پر از جمعیت بود.

در سخنرانی‌هایی که رهبران حزب و اتحادیه‌های کارگری کردند، اعلام شد که دکتر ارانی یکی از اولین کسانی بود که در سیاهچال‌های رضاخان کشته شده است. این افراد، بعدها به ۵۳ نفر مشهور شدند.

آن روز برعکس روزهای پیش، هوا آفتابی و گرم بود. مراسم که از ساعت دو بعد از ظهر شروع شده بود، کمی پیش از ساعت پنج تمام شد و هر کس با وسایلی مثل ماشین دودی، اتوبوس، دوچرخه، درشکه، گاری، و بعضی هم که ماشین شخصی داشتند، از آنجا رفتند.

من هم با گروهی با پای پیاده به طرف تهران راه افتادم. پس از این که از پل سیمان گذشتیم، یعنی از پلی که به سوی کارخانهٔ سیمان می‌رفت، در شرق خیابان سپهبد رزم‌آرا (فداییان اسلام) به بیابانی بایر رسیدیم که در غرب آن تا چهار راه کشتارگاه، عده‌ای کارگر مشغول کار بودند. آنجا چند کارگاه کوره پزی داشت که دود غلیظی از دودکش‌هایش بلند می‌شد و هوایی آلوده و تاریک ایجاد کرده بود.

از آنجا هم گذشتیم و به خرابه‌های شترقان (خون شتر) رسیدیم که امروز به آن می‌گویند کیانشهر. من در اول خیابان ری سوار اتوبوس‌هایی شدم که به خیابان ناصریه (ناصر خسرو) می‌رفت. وقتی که نزدیک میدان توپخانه از اتوبوس پیاده شدم، یکی از همکاران روزنامه فروشم را دیدم که داشت روزنامهٔ فوق‌العادهٔ اطلاعات را می‌فروخت. پرسیدم:

مگر امروز تعطیل نیست؟ پس چرا روزنامه چاپ شده است؟ گفت: مگر خبر نداری که در دانشگاه زد و خورد شده و به شاه تیراندازی کرده‌اند؟ زود باش برو ادارهٔ توزیع و از حسن آقا روزنامهٔ مجانی بگیر.

با شنیدن این خبر، تا خیابان جلیل آباد (خیام شمالی) که حدود ششصد متر بود، دویدم و نزدیک به صد نفر را دیدم که جلو روزنامهٔ اطلاعات جمع شده‌اند تا روزنامه بگیرند. بیشتر آنها جوانان بیکاری بودند که به هوای روزنامهٔ مجانی به ادارهٔ توزیع آمده بودند. من از درِ کناری ماشین چاپ که تابلو ورود ممنوع داشت، وارد اتاق توزیع شدم.

حسن آقا که بین روزنامه فروش‌ها به حسن ننه امل مشهور بود و مسؤولیت توزیع را به عهده داشت، همین که مرا دید، بی‌هیچ سؤال جوابی دسته‌ای روزنامه به من داد و گفت: تا میرزا حسن خان تو را ندیده، برو بیرون... میرزا حسن خان مسعودی، برادر بزرگ سناتور عباس مسعودی بود و گرچه در روزنامهٔ اطلاعات هیچ سمتی نداشت، خود را مدیر داخلی می‌دانست و با برخی از روزنامه فروش‌هایی که حرفش را گوش نمی کردند، بسیار بد بود. یکی از آنها من بودم.

باری... روزنامه‌ها را گرفتم و از آنجا بیرون خزیدم و از اول خیابان سپه به طرف میدان حسن آباد و خیابان شیخ هادی (رازی) رفتم و با صدای بلند جار زدم:

روزنامه.... شاه در دانشگاه ترور شد... روزنامه... فوق‌العاده.... شاه ترور شد...

آن روز فروش خوبی کردم و رهگذران، همهٔ روزنامه‌ها را خریدند و به خانه رفتم و بیشتر درآمدم را به مادرم دادم. آن بزرگوار هم مرا دعای خیر کرد... حالا می‌خواهم برای شما تعریف کنم که:

ماجرای ترور شاه چه بود

وقتی که در روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ سالروز درگذشت دکتر تقی ارانی برگزار می‌شد، شاه برای مراسم دیگری به دانشگاه رفته بود. در دو سوی خیابان شن‌ریزی شدهٔ مقابل ساختمان دانشگاه، رجال و شخصیت‌های سیاسی داخلی و خارجی و نمایندگان مجلس و وزیران و امیران و افسران بلندپایه و خبرنگاران ایستاده بودند. شاه داشت از آن خیابان عبور می‌کرد تا به محل مراسم برود. ناگهان جوانی که دوربینی در دست داشت و هفت‌تیر کوچکی در دوربینش جاسازی کرده بود، به طرف شاه تیراندازی کرد.

بُعدها مردم به چنان هفت‌تیرهای کوچکی می گفتند: شاه کش... شاه را بی‌درنگ به بیمارستان ارتش بردند و آن عکاس هم بیش از چند ثانیه زنده نماند زیرا محافظان شاه به او تیراندازی کردند و او را کشتند.

ساعتی نگذشت که در سراسر شهر شایع شد که شاه را کشته‌اند و جنازه‌اش را به بیمارستان برده‌اند. به‌زودی دکتر اقبال که جانشین وزیر کشور بود، اعلامیه‌ای در رادیو خواند و گفت: «آقای ساعد، نخست وزیر، حکومت نظامی اعلام کرده است و اهالی تهران از ساعت ده شب تا شش صبح حق ندارند در کوچه و خیابان رفت و آمد کنند.

ضمناً حزب توده و شورای متحدهٔ کارگران منحل شده است زیرا آنها دست نشاندهٔ بیگانگان هستند و طبق مادهٔ پنج حکومت نظامی، فعالیت همهٔ سازمان‌ها و اتحادیه‌های وابسته به این دو مرکز غیر قانونی است و روزنامه‌ها و نشریات آنها حق انتشار ندارند. رهبران حزب توده و شورای متحدهٔ کارگران نیز موظفند خود را به فرمانداری حکومت نظامی معرفی کنند».

روزنامه... خبر داغ... در تهران حکومت نظامی شد... خبر داغ... رهبران حزب توده و مخالفت دربار دستگیر شدند...

فردای آن روز یعنی ۱۶ بهمن، به مراکز حزب توده و سازمان‌های وابسته به آن حمله شد و پس از غارت کردن و آتش زدن دفاتر آنها و روزنامه‌ها و نشریات‌شان، آنجاها را پلمپ و لاک و مهر کردند. از آن روز، بیش از صد نفر از گردانندگان مراکز حزب توده و شورای متحدهٔ کارگران دستگیر و در زندان موقتی که در جنوب شرقی حیاط تازه ساز شهربانی بود، زندانی شدند. این زندان بعداً کمیتهٔ ضد خرابَکاران نام گرفت.

یک روز پس از ترور شاه، روزنامه‌های شانزده بهمن، عکس شاه را چاپ کردند که بالای لبش چسب کوچکی زده بود و روی تخت بیمارستان بود و داشت روزنامه می‌خواند. عکس آن خبرنگار را هم چاپ کرده بودند که در گوشهٔ خیابان شن ریزی دانشگاه افتاده و مرده بود. اسم او ناصر فخرآرایی بود که در همین شماره، موضوع جالبی درباره‌اش خواهید خواند.

چند روز پس از ترور، علیه شاه تظاهراتی شد. بیست نفر هم که با فخرآرایی دوست بودند یا حتی با او فقط سلام علیکی معمولی داشتند، دستگیر شدند. همسرش هم از دستگیر شدگان بود. محاکمهٔ آنها سه ماه طول کشید و یکی از دوستان فخرآرایی به اعدام، یکی دیگر به حبس ابد و تعدادی نیز بین ۳ تا ۱۰ سال به زندان محکوم شدند. همسر و یکی از دوستان فخرآرایی تبرئه و آزاد شدند. دو نفر هم از کمیتهٔ مرکزی حزب توده به نام‌های احسان طبری و دکتر فریدون کشاورز، به اتهام محرک اصلی این ماجرا تحت تعقیب بودند و برای دستگیری آنها جایزه‌ای هم تعیین شد.

سوتی دکتر اقبال

یکشنبه، هفدهم بهمن ۱۳۲۷ مجلس شورای ملی جلسهٔ علنی داشت. دولت، واکنش شدیدی نسبت به ترور شاه نشان داد و با اعلام حکومت نظامی و منحل کردن حزب توده و توقیف و تبعید آیت‌الله کاشانی و بگیر و ببندهای دیگر، نشان داد که بسیار وحشت‌زده شده است. حائری زاده، استیضاحی را که از دولت کرده بود، پس گرفت. رحیمیان هم از استیضاحش چشم پوشی کرد و استیضاح عباس اسکندری مسکوت گذاشته شد.

دکتر منوچهر اقبال در جلسهٔ علنی مجلس ضمن این که برای اقدامات دولت و اعلام حکومت نظامی دلایلی آورد، خواست ثابت کند که ناصر فخرآرایی، ضارب شاه، به حزب توده وابسته بوده است. او در مجلس اعلام کرد که دفتر خاطرات فخرآرایی را به دست آورده است و بخشی از آن را برای مردم می‌خواند. سپس چند صفحه از آن دفتر را خواند.

بقیه در صفحه ۵۷

کاری که حتی فکرش ناراحتت می‌کند، نکن.

● مثل آذربایجانی

از گوشه و کنار جهان

شجاعت در ارتفاع

شخصی را که در تصویر مشاهده می کنید، یک آلمانی به اسم **درک آور** است که اهل فرانکفورت می‌باشد. حرفه او دست زدن به حرکات و اعمال بسیار خطرناک و بعضاً غیرممکن است. از جمله در حرکتی که مشاهده می کنید، او در یک مجموعه چرخ و فلک و بازیهای نظیر آن، خود را در بالاترین نقطه از ریل قطار در مجموعه قرار داده و سپس با بستن چرخ به هر کدام از دو پای خود، از ارتفاع حدود سی متری خود را به سوی پایین رها کرده است. حال در حرکت به سوی پایین سرعت او به ۹۰ کیلومتر در ساعت هم می‌رسد. البته هر کدام از کفشهای چرخداری که او به پا کرده دارای شانزده چرخ می‌باشد تا امکان جدا شدن کفشها از ریل وجود نداشته باشد.

در ضمن او تمامی طول ریلها را که بالغ بر ۸۶ متر می‌باشد در کمتر از یک دقیقه طی کرده است. درک آور، به قدری در انجام اعمال خطرناک صاحب اشتهار شده که در طی سال مکانهای مختلفی که او را برای انجام اعمال محیرالعقول دعوت می کنند، در یک فهرست انتظار قرار می گیرند چرا که اعمال او هم از جهت امتیاز پخش تلویزیونی و تصویربرداری ویدیویی و هم از نظر جمعیت خریدار بلیت و استقبال کننده بسیار سودآور شناخته شده است. در ضمن باید خاطرنشان کرد که درک‌آور، سال گذشته رکورد جهانی سرعت حرکت با اسکیت چرخدار را درهم شکست و رکورد تازه‌ای به میزان ۳۰۷ کیلومتر در ساعت به جای گذاشت.

بدین ترتیب که او سوار بر اسکیت خود را با زنجیر به پشت یک اتومبیل مربوط به مسابقات اتومبیلرانی فرمول یک از نوع پورشه بست و راننده اتومبیل مذکور در پیست مسابقات اتومبیلرانی تا سرعت ۳۰۷ کیلومتر در ساعت شتاب خود را افزایش داد و بدین ترتیب رکورد سرعت در حرکت با اسکیت درهم شکسته شد و تازه این یکی از مجموعه عملیاتهای خطرناک متعددی است که درک آور به انجام آن مشهور شده است.

تعیین و کشف منابع زیرزمینی به کمک تصاویر ماهواره‌ای

تا به حال برای کشف منابع زیرزمینی همانند نفت، گاز، سنگ آهن، زغالسنگ و امثال آن از ابزاری چون وسایل شنیداری دقیق و فلزیاب یا اکو استفاده می‌شد، اما با همه پیشرفتی که ابزار یاد شده به دست آورده بودند، باز هم شانس موفقیت در درستی یا عدم درستی در حدس و تخمین در مورد منابع زیرزمینی از پنجاه درصد تجاوز نمی کرد و این امر هزینه بسیار هنگفتی را تنها در مرحله کشف و مراحل قبل از استخراج باعث می‌شد. اما اخیراً یک روش تازه، شانس موفقیت در کشف منابع را تا هشتاد درصد افزایش داده است و آن استفاده از تصاویر ماهواره‌ای است که از ارتفاع بیش از صد کیلومتر از سطح زمین برداشته می‌شود. تصاویر البته رایانه‌ای است و به وسیله تحرکات نوری، محل دفن موجود منابع و حتی عمق منابع را نسبت به سطح زمین نشان می‌دهند. پروفسور لورنس دانلی بنیانگذار استفاده از تصاویر ماهواره‌ای و رایانه‌ای برای کشف منابع در زیرزمین شناخته شده است و او را درحالی که مکان دقیق و خط کشی شده‌ای از یک منبع سنگ آهن در کشور شیلی واقع در آمریکای جنوبی را نشان می‌دهد، مشاهده می کنید. پروفسور دانلی که آمریکایی و استاد دانشگاه صنعتی ام.آی.تی است، درواقع از جریانات مغناطیسی در زیرزمین و تاثیر آن روی لنزهای حساس فراتر از جو زمین، در این مورد بهره می گیرد. به نظر می‌رسد که روش دانلی به دلیل هزینه بسیار کمتر و حتی غیرقابل مقایسه با سایر روشهای اکتشاف، در آینده در این خصوص حرف اول را بزنند.

وسیله‌ای برای جنگ با ترافیک

از پرفروش‌ترین هدیه کریسمس برای کودکان در همین صفحه گزارش داده‌ایم و حالا بد نیست که بهترین هدیه برای پدر و مادر را هم شناسایی کنیم. البته در این مورد آماری در دست نیست، اما به نظر می‌رسد وسیله‌ای که در تصویر نشان داده شده و شرکت گارمین آن را برای به دست آوردن اطلاعات پیرامون مسیر، نقشه راه، دما و ساعت و از همه مهمتر از وضعیت ترافیک در منطقه مورد نظر طراحی کرده، بهترین هدیه را بویژه برای کسانی که دائماً با ترافیک در حال نبرد می باشند، تشکیل دهد. وسیله مذکور با باتری با قابلیت شارژ دوباره و یا باتری اتومبیل، راه‌اندازی می شود و جالب اینکه به انضمام نشان دادن همه چیز روی پرده آن، تمامی اطلاعات به وسیله صدای گوینده نیز بیان می شود تا کسانی که در پشت فرمان اتومبیل مشغول رانندگی هستند، مجبور نشوند تا چشم از جاده بر گیرند. وسیله مذکور که نووی نام دارد، هم قابلیت حمل به صورت پرتابل را دارد و هم آنکه می توان آن را در اتومبیل و یا روی داشبورد تعبیه کرد. تعیین کردن شرایط ترافیک و نشان دادن بهترین راه انتخاب شده برای رسیدن به مقصد، چه از نظر زمان و چه از نظر ترافیک، از بهترین دستاوردهای نووی می باشد. شرکت گارین، این وسیله ابتکاری و بسیار قابل استفاده را به قیمت سیصد و بیست دلار در بازار به فروش گذاشته است.

تنها نقطه بدون حیات عالم

یکی از پرسش‌های علمی که تاکنون بدون پاسخ مانده بود، این بود که آیا روی کره زمین مکانی وجود دارد که هیچگونه حیاتی در آن جریان نداشته باشد؟

تاکنون پاسخ این بوده که چنین نیست و از قطب جنوب که مشکل‌ترین مکان در دنیا برای حیات از هر شکل و فرم تلقی می‌شود گرفته تا قعر بحرالمیت یا دریای مرده که غلظت و شدت وجود نمک در آن، امکان زندگی حتی در حد باکتری را مشکل می‌سازد، باز هم گونه‌ای حیات مشاهده شده است.

حتی در قعر معادن مس و زغالسنگ که در برخی از مکانها به چهار هزار متر می‌رسد، نوعی زندگی از گونه میکروارگانیسم مشاهده شده است، اما سرانجام در سال گذشته بود که یک نقطه در کره زمین به شکل غیرمنتظره‌ای کشف شد که فاقد هرگونه حیات می‌باشد. نقطه مذکور که آن را در تصویر هم مشاهده می‌کنید، منطقه‌ای است موسوم به صحرای آتاکاما در کشور شیلی واقع در آمریکای جنوبی. و دلیل اصلی آن هم فقدان رطوبت و آب است، چرا که در این منطقه در حدود یکهزار سال است که بارش باران اتفاق نیفتاده است. حال فقدان رطوبت از طرفی و ارتفاع بسیار بالای منطقه که بر بام سلسله جبال آند و در ارتفاعی نزدیک به هفت هزار متر واقع شده از سوی دیگر باعث شده که اشعه های ماورای بنفش و خاک اسیدی بر منطقه حکمفرما شود که حتی امکان وجود زندگی میکروسکوپی و باکتریایی را هم از میان برده است. در ضمن هرگونه موجود زنده که گام بر منطقه بگذارد، بیشتر از چند ساعت دوام نخواهد آورد، از این رواست که دولت شیلی از سال گذشته که منطقه مذکور و خصوصیات آن کشف شده است، ورود به آن را ممنوع اعلام کرده است.

پرفروش‌ترین هدیه کریسمس

همه ساله در آمار به دست آمده درخصوص تهیه هدایا برای کودکان در روز کریسمس یک مورد آماری هم به پرطرفدارترین وسیله جدید که برای نخستین بار در سال جاری به بازار عرضه شده باشد، اختصاص داده می‌شود و در کریسمس در سال جاری که دو هفته‌ای از آن می‌گذرد، وسیله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید و «کلاه زنبور عسل» نام دارد، بیشترین میزان درخواست و فروش را در میان اسباب بازیهای جدید برای کودکان، نشان داده است. کلاه مذکور درواقع برگرفته شده از فیلم پرفروش «تبدیل شدگان» است که در تابستان سال جاری مورد استقبال فراوان از جانب بزرگسالان و کودکان قرار گرفته است. در فیلم مذکور که از نوع علمی — تخیلی است، افرادی که کلاه مذکور را بر سر می‌گذارند، دچار تغییر صدا و تغییر در تفکر و نوع تخیل خود می‌شوند که بیشتر به زنبور عسل شباهت پیدا می‌کنند. و حالا کلاه مذکور که از جانب شرکت انگلیسی «هازبرو» به بازار عرضه شده، تقریباً همین عمل را برای کودکان انجام می‌دهد و کودک یا بزرگسال در هنگام صحبت کردن، صدای خود را غیرواقعی‌تر، بم‌تر و سرعت حرف زدن خود را آهسته‌تر احساس می‌کند که باید قبول کرد که برای کودکان یک ابداع تازه و جذاب به شمار می‌رود. شرکت مذکور «کلاه زنبور عسل» را به قیمت هشتاد دلار به بازار عرضه کرده است. البته انرژی کلاه از باتری به دست می‌آید که هر جفت آن، کلاه را برای یک ماه استفاده، فعال می‌کند.

جذب پروانه به سوی نور یک حرکت عاشقانه!

برای بسیاری از ابتدای بشریت این پرسش پیش آمده بود که دلیل جذابیت دیوانه‌وار نور برای پروانه چیست که حتی برخی اوقات به بهای جان پروانه تمام می‌شود؟ پس از پژوهش‌های بسیار دلایل متعددی عنوان شده که برخی شیمیایی و برخی در رابطه با دمای بدن می‌باشد، اما یکی از جالب‌ترین فرضیه‌ها در مورد پروانه‌های مذکر می‌باشد که اصولاً از قدرت دید بسیار ضعیفی برخوردار می‌باشند. این پروانه‌ها دمای حرارت از جانب منبع نور و همچنین رایحه آن را به اشتباه نشانه وجود پروانه مونث تلقی می‌کنند و پژوهشگران که تصویر مشاهده شده درواقع بخشی از آزمایشات آنهااست، یکی از موثرترین دلایل را حرکت دایره‌وار به سوی منبع نور تلقی می‌کنند که قطر این دایره در هر حرکت کمتر و کمتر می‌شود که درواقع این گونه حرکات به نوعی برای جلب توجه پروانه مونث می‌باشد. اینان معتقدند که اگر علت دیگری مطرح بود، پروانه مانند سایر حرکات خود مستقیماً به سوی منبع نور جذب می‌شد و دلیلی برای حرکت دایره‌وار یا به قولی پروانه‌وار به گرد منبع نورانی وجود نداشت. البته این یکی از صدها فرضیه در مورد رابطه پروانه و نور است و هنوز بحث و جدل میان تحقیق کنندگان وجود دارد، اما باید اذعان کرد که فرضیه فوق‌الذکر در میان جذاب‌ترین‌ها قرار دارد.

مرور زمان به خودی خود بسیاری از نگرانی‌های ما را از میان می‌برد ● ویل کارنگی

یک هفته حادثه

پ - شایق

جای عجیب دزد برای پنهان شدن

ماموران پلیس لهستان دزدی را که در یک یخچال پنهان شده بود، راهی دادگاه کردند.

این مرد ۴۸ ساله که به یک شرکت خصوصی دستبرد زده بود، زمانی که متوجه شد دزدی او لو رفته و ماموران تالحظاتی دیگر در محل وقوع جرم خواهند آمد به سرعت از محل فرار کرده و راهی منزلش شد.

پلیس لهستان هم که خیلی زود او را شناسایی کرده بود، بلافاصله روانه منزل او شد، اما هرچه تلاش کردند اثری از او به دست نیاورد. درحالی که کاملاً ناامید شده و قصد ترک منزل او را داشتند ناگهان صدایی از داخل یخچال شنیدند و وقتی در آن را باز کردند، متوجه دزد نگونبخت شدند که به شدت می‌لرزید و در این محل مخفی شده بود.

دزد بدشانس که به شدت احساس لرز می کرد به محض رسیدن به پاسگاه پلیس دچار تب و لرز شدید شد تا جایی که از حال رفت و ماموران به ناچار وی را به نزدیکترین بیمارستان انتقال دادند.

اینهم یک دزد دیوانه

دزد ۲۳ ساله چینی که با بستن سوسیس به کمر خود مدعی شده بود که مواد منفجره همراه دارد، به زودی دادگاهی می‌شود.

چندی پیش مرد جوان چینی بعد از اینکه غذای کاملی در یک رستوران خورد از شلوغی رستوران نهایت استفاده را برد، چرا که وی در یک موقعیت مناسب مقدار زیادی سوسیس سرقت و دور کمر خود بست و در ادامه دختر صاحب رستوران را با چاقو گروگان گرفت تا از محل خارج شود. دراین هنگام مدیر رستوران، پلیس محل را در جریان قرار داد و ماموران بلافاصله در محل حضور یافتند. مرد جوان به محض دیدن ماموران با نشان دادن کمربند انتحاری‌اش عنوان کرد که دینامیت به خود بسته است و بدین ترتیب ماموران امنیتی با شگرد خود دقایقی بعد مرد چینی را دستگیر کردند و در بازرسی از او متوجه شدند که مواد منفجره همراه او سوسیس‌هایی بوده که به شکل دینامیت به کمر بسته شده بود.

دادگاه این دزد عجیب به زودی در شهر بنکسی چین برگزار خواهد شد.

قابل توجه کسانی که دنبال وام هستند

دو مرد شیاد که با انتشار آگهی در روزنامه ها ادعا می کردند می توانند به متقاضیان وام مسکن خارج از نوبت بدهند پس از آنکه از یکصد طعمه خود میلیونها تومان کلاهبرداری کردند، متواری شدند.

بنا به این گزارش، چندی پیش عده ای از مالباختگان با مراجعه به دادسرا اعلام کردند دو مرد به نامهای «صادق و ناصر» از مدتها قبل با انتشار آگهی در روزنامه ها مدعی بودند قادر هستند به صورت خارج از نوبت به مشتریانشان وام مسکن بدهند. یکی از مالباختگان در این باره به پلیس گفت: از ماهها قبل می خواستم یک آپارتمان بخرم، بنابراین تصمیم گرفتم از طریق گرفتن وام این مساله را حل کنم. پس ابتدا به چند بانک دولتی مراجعه کردم، ولی موفق به دریافت وام فوری نشدم، تا اینکه در بخش نیازمندی‌های یکی از روزنامه‌ها به دنبال شرکتهایی که وام می‌دهند گشتم و شرکت‌های زیادی در آگهی‌های مختلف ادعای پرداخت وام کرده بودند، امادر بین آنها شرکتی بود که علاوه بر سود کم مدعی بود وام را در کوتاهترین زمان ممکن پرداخت می کند. بدین ترتیب به دفتر شرکت رفتم و با متصدی آن که فردی به نام صادق بود، گفتگو کردم و در مدت زمانی که در شرکت بودم افراد زیادی مراجعه کردند و من هم با دیدن آنها کوچکترین شکی به مدیریت شرکت نکردم و با بستن قرارداد ۷۰۰ هزار تومان به حساب وی واریز کردم و او قول داد در مدت کمتر از ۱۵ روز وامی به مبلغ ۱۵ میلیون تومان به من پرداخت خواهد کرد و وقتی پس از ۱۵ روز به آنجا مراجعه کردم متوجه شدم او از من کلاهبرداری کرده و گریخته است. البته شاکیان زیادی نیز چنین اظهاراتی داشتند. بنابراین آلبوم مجرمان سابقه‌دار دراختیار شاکیان قرار گرفت و آنان پس از مشاهده تصاویر صدها مجرم سابقه‌دار توانستند صادق و ناصر را شناسایی کنند. با دنبال کردن این سرنخ ماموران مخفیگاه آنها را شناسایی و هر دو نفر را دستگیر کردند. به این ترتیب بازجویی های فنی آنان آغاز شد و آنها اعتراف کردند علاوه بر تهران در دو شهر دیگر نیز با این شگرد از مردم میلیونها تومان کلاهبرداری کرده‌اند. هم اکنون دستگیر شدگان در بازداشت به سر می‌برند و تحقیقات بیشتر از آنان همچنان ادامه دارد.

یک متجاوز با ترفند به دام افتاد

مرد جوانی که از پشت بام وارد خانه‌ای شده و زنی را نیمه شب مورد آزار و اذیت قرار داده بود، دستگیر شد.

چندی پیش زن جوانی به کلانتری فلسطین مراجعه کرد و گفت؛ شب گذشته من و همسرم به خانه مادرشوهرم برای عیادت او رفته بودیم، آخر شب بود به پیشنهاد شوهرم من به خانه برگشتم و او برای مراقبت از مادرش در آنجا ماند. در ثانی شغل من و شوهرم طوری است که ما خیلی وقتها مجبور می شویم شب را تنها باشیم. آن شب ساعت یک بود که به خانه رسیدم و ساعاتی بعد در حالی که خواب بودم صدای مهیبی مثل شکسته شدن شیشه شنیدم. صدا از حمام بود. پس به آنجا رفتم و ناگهان مردی غریبه را دیدم. او چاقویی به سمت من گرفت و گفت اگر به خواسته‌اش عمل نکنم مرا خواهد کشت و از آنجا که تلاش من بی فایده بود او مرا به زور مورد تعرض قرار داد اما بعد از اینکه مورد آزار قرار گرفتم، تصمیم گرفتم به خودم مسلط باشم تا بتوانم مرد جوان را به تله بیندازم، پس از او خواستم شماره تلفن تماسش را به من بدهد تا با هم ارتباط بیشتری داشته باشیم و به او گفتم خیلی آرام آپارتمانم را ترک کند. بعد از آن بلافاصله با شوهرم تماس گرفتم و از او خواستم فوراً به خانه بیاید و موضوع را برایش تعریف کردم. از آنجایی که اطلاعاتی در این زمینه داشتم، آثار تعرض را از بین نبردم.

با تشکیل پرونده ماموران گزارشی از وضعیت خانه زن جوان و نورگیر خانه که مرد متعرض از آنجا وارد شده بود تهیه کردند و بدین ترتیب شاکی به درخواست پلیس با مرد متعرض تماس گرفت و قرار صوری را ترتیب داد و این بار متهم به محض ورود به خانه دستگیر شد. وی سپس به جرم خود اعتراف کرد و گفت؛ شب حادثه تصمیم گرفتم به منزل دختر مورد علاقه‌ام بروم. او در خانه نبود. من از طریق دیوار به پشت بام رفتم و چند ساعت منتظر ماندم، اما او نیامد تا اینکه متوجه شدم زن جوانی وارد ساختمان شد و من خانه را به خوبی تحت نظر گرفتم و زمانی که مطمئن شدم کسی به جز آن زن در خانه نیست، از طریق نورگیر حمام وارد آپارتمان شدم و زن تنها را مورد آزار و اذیت قرار دادم و وقتی کارم تمام شد او به من ابراز علاقه کرد تا بیشتر با هم ارتباط داشته باشیم. به همین دلیل شماره تلفن به او دادم.

با توجه به گفته های متهم و شاکی پرونده هیات قضات دادگاه کیفری حکم بازداشت او را صادر و حکم نهایی را به تحقیقات بعدی موکول کردند.

قبل از چاپ آگهی آپارتمانتان بخوانید

زن و مردی که با عنوان خریدار با مراجعه به منازل و تهدید اسلحه اقدام به سرقت می کردند دستگیر شدند.

چندی پیش پس از طرح چند شکایت مشابه در دادسرای ناحیه ۲ تهران مبنی بر سرقت از منازل توسط یک زن و مرد، ماموران وارد عمل شدند و پی بردند زن و مرد جوانی با استفاده از آگهی‌های روزنامه، خانه‌های شمال شهر تهران را شناسایی و به عنوان خریدار به آنجا مراجعه می کنند و پس از مشاهده خانه و تنها بودن مرد یا زن با تهدید اسلحه و بستن دست و پای صاحبخانه پول و اشیای قیمتی موجود در خانه را به سرقت می‌برند و متواری می‌شوند.

بنابراین ماموران با استفاده از چهره‌نگاری رایانه‌ای و استعلام از بانک اطلاعاتی مجرمان موفق شدند پس از گذشت یک ماه متهمان را شناسایی و دستگیر کنند.

زن و شوهر جوان در بازجویی اولیه ابتدا منکر انجام هر نوع جرمی شدند، اما پس از روبرو شدن با مالباختگان لب به اعتراف گشودند و اظهار داشتند با این شگرد تاکنون ۳۵ فقره سرقت انجام داده‌اند و پول و اشیای هنگفتی عایدشان شده است.

بنا به این گزارش، پس از تشکیل پرونده در دادسرای ناحیه ۲ متهمان با صدور قرار قانونی روانه زندان شدند.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

گفت و گو با خدا

گفتم: چقدر احساس تنهایی می کنم...

گفتی: من که نزدیکم (**بقره / ۱۸۶**)

گفتم: تو همیشه نزدیکی؛ من دورم... کاش می شد بهت نزدیک شم...

گفتی: هر صبح و عصر، پروردگارت رو پیش خودت، باخوف و تضرع، و با صدای آهسته یاد کن (**اعراف / ۲۰۵**)

گفتم: این هم توفیق می خواهد!

گفتی: دوست ندارید خدا ببخشدتون؟! (**نور / ۲۲**)

گفتم: معلومه که دوست دارم منو ببخشی...

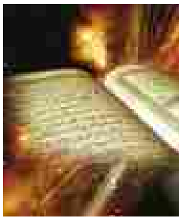

گفتی: پس از خدا بخواهید ببخشدتون و بعد توبه کنید (**هود / ۹۰**)

گفتم: با این همه گناه... آخه چیکار می تونم بکنم؟

گفتی: مگه نمی دونید خداست که توبه رو از بنده‌هاش قبول می کنه؟! (**توبه / ۱۰۴**)

گفتم: دیگه روی توبه ندارم...

گفتی: (ولی) خدا عزیزه و دانا، او آمرزنده‌ی گناه هست و پذیرنده‌ی توبه (**غافر / ۳-۲**)

گفتم: با این همه گناه، برای کدوم گناهم توبه کنم؟

گفتی: خدا همهٔ گناه‌ها رو می‌بخشه (**زمر / ۵۳**)

گفتم: یعنی بازم بیام؟ بازم منو می‌بخشی؟

گفتی: به جز خدا کیه که گناهان رو ببخشه؟ (**آل عمران / ۱۳۵**)

گفتم: نمی‌دونم چرا همیشه در مقابل این کلامت کم میارم! آتیشم می‌زنه؛ ذوبم می کنه؛ عاشق می‌شم!... توبه می کنم

گفتی: خدا هم توبه کننده‌ها و هم اونایی که پاک هستند رو دوست داره (**بقره / ۲۲۲**)

گفتم: در برابر این همه مهربونیت چیکار می‌تونم بکنم؟

گفتی: ای مؤمنین! خدا رو زیاد یاد کنید و صبح و شب تسبیحش کنید. او کسی هست که خودش و فرشته هاش بر شما درود و رحمت می‌فرستن تا شما رو از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون بیارن. خدا نسبت به مؤمنین مهربونه (**احزاب / ۴۳ـ۴۱**)

تسلیم نشو

در زندگی‌ام روزی رسید که از همه چیز ناامید شدم. از روابطم، از شغلم و از اعتقاداتم. می خواستم از زندگی دست بکشم. به جنگل رفتم تا آخرین حرف‌هایم را به خدا بگویم: «خداوندا! آیا می توانی تنها یک دلیل به من نشان دهی تا از زندگی خود دست نکشم؟»

پاسخ خداوند مرا شگفت‌زده کرد: «به اطرافت نگاه کن آیا خزه‌ها و شاخه‌های بامبو را می‌بینی؟»

جواب دادم: «آری، می‌بینم.»

خداوند گفت: «هنگامی که من دانه‌های خزه و بامبو را در زمین کاشتم، از هر دوی آن‌ها، بسیار مراقبت کردم. به آن‌ها نور کافی و آب بخشیدم. خزه به سرعت از درون زمین جوانه زد و با رنگ سبز درخشانش تمامی سطح زمین را پوشاند، اما از جوانه‌ی بامبو خبری نبود. با این حال من از او دست نکشیدم.

در سال دوم، خزه شاداب‌تر و سرزنده‌تر رشد کرد و باز از دانه‌های بامبو خبری نبود من باز هم از بامبو ناامید نشدم، سال سوم هم گذشت و باز نشانه‌ای از دانه‌های بامبو ظاهر نشد. اما من از بامبو دست نکشیدم و هم چنان از دانه‌های آن مراقبت کردم. سال چهارم هم آمد و باز هم هیچ حرکتی از دانه‌های بامبو سر نزد من از بامبو دست نکشیدم و به آن نور و آب بخشیدم.

سرانجام در سال پنجم یک جوانه‌ی ظریف و کوچک از زمین بیرون زد که در مقایسه با خزه، جوانه‌ای ناچیز به شمار می‌آمد. اما شش ماه بعد، بامبو رشد کرد و بلندای آن به ده‌ها متر رسید. بامبو آن پنج سال را صرف رشد ریشه‌هایش در زمین کرده بود. همین ریشه‌ها بودند که به او استقامتی بخشیدند که برای بقا به آن احتیاج داشت.

بدان که من هرگز از هیچ یک از مخلوقاتم دست نمی کشم و هرگز آن‌ها را در شرایطی قرار نمی‌دهم که نتوانند از عهده‌ی آن برآیند. آیا می‌دانی، تمام آن مدتی که تو در تلاش بودی، در واقع داشتی ریشه‌هایت را در زمین محکم می کردی؟ من که هرگز از بامبو دست نکشیدم، تو را نیز هرگز رها نخواهم کرد. خودت را با دیگران مقایسه نکن. در جهان آفرینش، بامبو مقصد دیگری دارد و خزه مقصد دیگری. گرچه هر دوی آن‌ها، جنگل را زیبا می کنند. به زودی زمان تو هم فرا می‌رسد و تو به حد نهایت رشد و کمال خود، خواهی رسید.»

پرسیدم: «من چقدر رشد خواهم کرد؟»

گفت: «بامبو چقدر رشد کرد؟»

گفتم: «هر قدر در توان داشت. هر قدر می‌توانست.»

خداوند گفت: «تو هم تا آن‌جا که می‌توانی رشد کن تا باعث فخر من باشی.»

از جنگل باز گشتم و این خاطره را با خود آوردم...

... بدانید که خداوند هیچگاه از شما، دست نخواهد کشید.

عصمت ذاکری ـ اصفهان

ستاره‌های دریایی

نویسنده متفکری بود که عادت داشت هر روز صبح پیش از نوشتن: چند قدمی کنار ساحل قدم بزند. روزی حین پیاده‌روی کنار ساحل متوجه فردی در دوردست شد که مشغول حرکاتی رقص مانند بود. مرد خندید و پیش خود فکر کرد که او کیست که این موقع صبح دارد می رقصد. سپس سرعتش را تند کرد و به سمت رقاص رفت. همین طور که نزدیک می‌شد مرد جوانی را دید که اصلاً نمی رقصید بلکه خم می‌شد و چیزی را از روی زمین برمی‌داشت و به آرامی درون دریا پرتاب می کرد. نویسنده همانطور که نزدیک می‌شد با صدای بلند گفت: صبح بخیر چکار می کنید؟ مرد جوان مکثی کرد سپس سرش را بلند کرد و گفت: ستاره‌های دریایی را درون دریا می‌اندازم. مرد خندید و گفت: فکر می کنم باید می‌پرسیدم چرا ستاره‌های دریایی را درون دریا می‌اندازی؟ جوان هم گفت که خورشید بالا آمده است اگر من آنها را درون دریا نیاندازم می‌میرند. مرد با تعجب گفت: ولی مرد جوان مگر نمی‌بینی که ساحل کیلومترها ادامه دارد و ستاره‌های دریایی تا دوردست‌ها پراکنده هستند؟ تو نمی‌توانی در اصل ماجرا که همان مرگ ستاره‌ها است تغییری به وجود بیاوری. جوان مودبانه حرف‌های نویسنده را گوش کرد سپس خم شد و ستاره دیگری برداشت و درون دریا پرت کرد و پاسخ داد حداقل این امکان وجود دارد که تغییری در سرنوشت بعضی از آنها به‌وجود آورم.

فرهنگ مردم

Azar.Delkhosh@gmail.com

شام غریبان در روستای ده‌علی کوهبنان

در روستای ده‌علی از توابع شهرستان کوهبنان کرمان در شب روز عاشورا مراسم شام غریبان به این شرح برگزار می‌شود:

عزاداران دری چوبی آماده می کنند و مقداری هیزم در قسمت بالای آن می گذارند و دو کودک را روی آن می‌خوابانند و عده زیادی از نوجوانان و جوانان در حالی که با شمع‌هایی که در دست دارند، این دو کودک را که روی در هستند حمل می کنند و در کوچه‌های روستا می گردانند و اشعاری می‌خوانند. مانند:

طفل صغری ز حسین گم شده گم شده... پس به محل اولیه برمی گردند و مراسم پایان می‌یابد.

عزاداری ماه محرم در قلعه گنج

در قلعه گنج استان کرمان از اول ماه محرم تا چند روز بعد از دهه محرم مردم هر روستا هر شب مراسم عزاداری امام حسین(ع) و اصحابش را برگزار می کنند. مراسم عزاداری بدین شکل است که طبق معمول قبل از این که روحانی بر منبر برود، چند نوحه در سوگ ائمه اطهار و یاران امام حسین(ع) می‌خوانند. بعد روحانی بر منبر می‌رود و ذکر مصیبتی می گوید. یکی از آداب مصیبت خوانی در قلعه گنج این است که روحانی و مداح در پایان منبر به صورت مشاعره نوحه‌سرایی می کنند. یعنی یک بیت روحانی و یک بیت مداح می‌خواند. پس از پایان منبر حلقه بزرگی تشکیل می‌دهند و به صورت دورانی سینه می‌زنند، یک سبک سینه‌زنی معروف به «واحد» است که با ریتمی خاص در حالت خم شدن سینه می‌زنند، از دیگر مراسم ماه محرم در قلعه گنج این است که بازوهای کودکان را از هفتم ماه محرم با بندی نخی به نیت بیمه ابوالفضل(ع) می‌بندند و روز دهم محرم (عاشورا) شخصی روحانی آن بند را باز می کند. مردم معتقدند که با این کار، فرزندشان بیمه ابوالفضل(ع) خواهد شد.

ضرب‌المثل‌های مردم خرمدشت

– **دنبال ناز کی کار می کرده، و کلفتی نون**

برگردان آزاد: دنبال کار بی‌زحمت و نان زیاد می گردد.

– **دو لق گذه**

برگردان: گرد و خاک کرده است.

این اصطلاح درباره کسی به کار می‌رود که جنجال و دعوا راه انداخته است.

– **کله‌م داره دهن با مُکنه**

برگردان: سرم دارد دهان باز می کند.

هنگام شدت درد به کار می‌رود.

– **مثه گربه بی‌چشم رویه**

برگردان: مثل گربه بی‌چشم و رو است.

* درباره افراد ناسپاس به کار می‌رود. البته این تعبیر در سراسر ایران رایج است. خوب است دوستانی که زحمت می کشند و فرهنگ محلی خود را برای ما می‌فرستند، مطالبی انتخاب کنند که خاص منطقه آنها باشد.

فرستنده: مریم پارسا و محمود جعفری

در مشورت کمک فکری می گیرید، اختیار نمی دهید

● دکتر هرمز انصاری

پاورقی تاریخی

تاریخ تاراج

۲۶

مصطفی گلیاری

چنین گفت تاریخ:

دوستان مهربان و پاک‌نهادم! گفتم که سودابهٔ هاماورانی به سیاوش نیکزاد نیرنگ بست و او را به شبستان خود فراخواند و چون نتوانست سیاوش را به هوس بیندازد، جار و جنجال کرد که سیاوش به من بدچشمی کرده است. کی کاووس به داوری نشست و دانست که سودابه دروغ می گوید. سودابه که خود را خوار دید، نیرنگی دیگر بست و به زنی زشت خوی که باردار بود، دویست پاره زر داد و گفت دارویی بخور و بچه‌ات را بینداز و به من بده. آن زن چنین کرد. سپس سودابه به کی کاووس گفت سیاوش به من آویخت و بچه‌ات افتاد. کی کاووس پیش موبدان رفت و چاره خواست. سرانجام سیاوش از دریایی آتش گذشت و چون بیگناه بود، آتش بر او سرد شد. کاووس فرمان داد دژخیم بیاید و سودابه را در گذرگاه شهر به دار بیاویزد. سیاوش که می‌دانست شاه، سودابه را دوست دارد، و چون خودش به سودابه کینه‌ای نداشت، با خود گفت اگر سودابه بمیرد، فرداست که کاووس پشیمان خواهد شد و مرگِ او را از چشم من خواهد دید... اینک دنبالهٔ قصه را بخوانید و با کودکان نازنین خود مهربان باشید.

* آمدن افراسیاب

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شکّرین گفتار چنین گفته‌اند که سیاوش به کاووس شاه گَفت: ای پدر نیک اخترم! من به سودابه کینه‌ای ندارم و از تو نیز می‌خواهم که او را بیامرزی.

شاه سر به زیر افکند و گفت: او به تو دروغ بست و تو را درون آتش فرستاد. سیاوش گفت: ایزد بلند پایه را سپاس می‌گویم که آن دریای آتش را بر من سرد کرد. اینک تو نیز آتش خشم خود را به سودابه سرد کن و جانش را به من ببخش. کاووس گفت: درود بر تو که چه نیکونهادی! آهای دژخیم! سودابه را رها کن تا به شبستانش برود.

سودابه با مویی پریشان و جانی افسرده از کوشک بیرون رفت و چون به شبستان رسید، فریاد شادی زنان و دختران و کنیزان شبستان بلند شد و خداوند را سپاس گفتند. چندی گذشت و بار دیگر کاووس دل به مهر سودابه سپرد و پیوسته به شبستان او می‌رفت و بیرون نمی‌آمد تا این که کاراگاهان به او گفتند: ای شاه گیتی! چه نشسته‌ای که افراسیاب با صد هزار سپاهی در مرز ایران و توران خیمه زده است...

دل شاه کاووس از آن تنگ شد
که از بزم، رایش سوی جنگ شد

کیکاووس با سودابه به کوشک رفت و به بزرگان گفت: نفرین بر افراسیاب که چشم ندارد شادکامی مرا ببیند. اینک که او چنین می کند، باید بروم و روز روشن را بر او سیاه کنم اما نمی‌دانم از پهلوانانی که اینجا پیش منند، کدام را به سالاری لشکرم برگزینم؟ به هر کس که می‌نگرم، می‌بینم کسی اینجا نیست که همتای افراسیابِ دلیر باشد.

سیاوش پیش آمد و گفت: ای شاه نامدار! اگر دستوری فرمایی، من به جنگ افراسیاب خواهم رفت و او را خوار خواهم کرد. کاووس گفت: تو هنوز نوجوانی و مهیای جنگیدن با دیو دلیری چون افراسیاب نیستی. سودابه در گوش شاه گفت: به بازوان نیرومند سیاوش بنگر تا بدانی اوست که افراسیاب را خوار خواهد کرد. او دست پرودهٔ رستمِ جهان پهلوان است. شاه اندکی در اندیشه شد و گفت:

راست می‌گویی. سیاوش پهلوانی دلیر است... راستی چرا به یاد رستم نبودم؟ زود کبوتری به سوی زابل پرواز دهید تا رستم بیاید و با سیاوش به جنگ افراسیاب برود... ای سیاوش نامدار! تو نیز برو و لشکرت را فراهم کن.

* لشکرکشی سیاوش و رستم

دیری نگذشت که رستمِ بی‌مانند با لشکری از زُبدگان خود به بارگاه کی کاووس آمد. شاه بَا او مهربانی‌ها کرد و گفت: سیاوشِ نوجوان دوست دارد به جنگ افراسیاب دلیر برود. تو نیز با او برو و هرگز تنهایش نگذار و راهنمایش باش. رستم پیلتن گفت:

سیاوش پناه روان من است
سرِ تاج او آسمان من است

من با او می‌روم و کار این جنگ را یکسره خواهم کرد. کاووس او را ستود و رستم پیش سیاوش رفت تا لشکرش را ببیند. سیاوش دوازده هزار سوار جنگی و دلیر از پارس و کوچ (قومی دلیر در زابل) و بلوچ و گیلان گرد آورده بود و دوازده هزار تن نیز از سپرداران پیاده که همگی پهلوان‌زاده و هم‌سال خودش بودند، رده کرده بود (به صف کرده بود). بهرام و زنگهٔ شاوران نیز از سردارانش بودند. رستم از دیدن سیاوش و آن لشکر خرسند شد و گفت: من نیز از زابل و هند و هرات سپاهی گران آورده‌ام. برویم و کار افراسیاب را بسازیم.

چون لشکریان مهیای پیکار شدند، کاووس را بدرود گفتند و از طالقان و مرو رود به سوی بلخ رفتند و این سوی مرز خیمه زدند. از آن سوی، گرسیوز و بارمان و سپهرم که از آمدن رستم و سیاُوش آگاه شدند، پیکی با اسبی تیزتک، سوی افراسیاب گُسیل کردند (فرستادند) و گفتند: اگر فرمان دهی، جنگ را آغاز کنیم. افراسیاب پاسخ داد بگذارید آنها جنگ را آغاز کنند و به این سوی مرز بیایند تا به‌آسانی شکست‌شان دهیم.

روز دیگر سیاوش به بلخ تاخت و در سه جنگِ گران سپهرم را به گریز واداشت سپس نامه‌ای به کاووس نَوشت و گفت: من بلخ را گرفتم و سپاهم در کنارهٔ رود جیحون است. سپهرم به ترمذ گریخته و افراسیاب در سُغد خیمه زده است. اگر فرمان دهی، به آنان می‌تازم و پیروز می‌شوم. (جیحون یا آمو دریا، رودی است که از کوه‌های پامیر سرچشمه می‌گیرد و در گذشته به خزر می‌ریخت و امروز به دریاچهٔ آرال می‌ریزد. سغد نزدیک سمرقند است و ترمد یا ترمذ نیز در کنارهٔ جیحون است).

کاووس پاسخ داد: لشکرت را پراکنده نکن. همان جا که هستی بمان و بدان که افراسیاب خودش به جنگ تو خواهد آمد و خوار خواهد شد.

اما بشنوید از افراسیاب... او به گرسیوز خشم گرفت و گفت: چرا نتوانستی سیاوش را شکست دهی؟ تو شایستهٔ جنگیدن نیستی. چرا سپهرم گریخت؟ این چه سپاهی است که برای خودت ساخته‌ای؟ شما صد هزار نفر بودید و نتوانستید آنان را شکست دهید. زود از برابرم دور شو تا خودم کار این جنگ را به پایان برسانم.

* خواب دیدن افراسیاب

گرسیوز با خواری از خیمهٔ افراسیاب رفت. آن شب افراسیاب بزمی آراست و فرمود فردا خودش سپهسالار می‌شود و به جنگ می‌رود. چون پاسی از نیمه شب گذشت، افراسیاب خوابید و پاسی دیگر از خواب پرید و نالان و روی زرد شد و از خیمه بیرون آمد و بر خاک نشست. گرسیوز آگاه شد و به بالین او رفت و در آغوشش گرفت و به خیمه برد وبر تخت نشاند و پرسید: تو را چه می‌شود؟ افراسیاب گفت: خوابی ترسناک دیدم. بیابانی بود پر از مار. سراسر زمین غبار آلود بود و آسمان پر از پَر عقاب بود. خیمهٔ من بسیار بزرگ بود و گرداگردش را پهلوَانان گرفته بودند. ناگاه بادی غبار آلود وزید و درفش مرا سرنگون کرد. جوی خون جاری شد و خیمه‌ام را باد برد. همهٔ سپاهیانم را دیدم که با سرهایی بریده در خاک و خون می‌غلتیدند. لشکری از ایران آمد که همه نیزه داشتند و بر هر نیزه‌ای سر یکی از پهلوانان من بود. آنان به من تاختند و مرا دست بسته پیش کی کاووس بردند. کاووس بر تختی درخشان نشسته بود و جوانی زیباتر از ماه کنارش بود. آن جوان مرا با شمشیر دو نیم کرد.

گرسیوز گفت: ای افراسیابِ بلند اختر! نگران نباش و بگذار خوابگزار را بانگ بزنم. اَفراسیاب گفت: هر چه تو بگویی، می‌پذیرم. من بسیار بیمناکم.

گرسیوز، خوابگزار بزرگ را بانگ زد و افراسیاب خوابش را با او گفت. خوابگزار گفت: این خواب می گوید اگر با سیاوش بجنگی، همهٔ تورانیان کشته خواهند شد. اگر نیز بتوانی سیاوش را با نیرنگی بکشی، همهٔ ایرانیان به تو می‌تازند و نابودت می کنند. افراسیاب اندوهگین شد و به خوابگزار گفت: اگر خواب مرا با کسی بگویی، تو را خواهم کشت... اینک برو. خوابگزار رفت، افراسیاب با بانگی لرزان به گرسیوز گفت: دیگر در خود توانی نمی‌بینم که با ایران زمین بجنگم. باید شادیانه‌هایی بسیار به سیاوش بدهم و با او آشتی کنم.

چون بامداد شد، افراسیاب بزرگان را به خیمه‌اش فراخواند و فرمود: من جنگ‌های بسیاری کرده‌ام. بزرگان بسیاری را کشته‌ام. چه شهرستان‌هایی که از تاراج من بیمارستان نشده‌اند! اکنون از جنگ سیر شده‌ام و می‌خواهم با سیاوش آشتی کنم.

بزرگان گفتند: هر چه تو بفرمایی، ما گوش می‌کنیم. افراسیاب فرمود: خوب است. اینک بروید و به بزم بنشینند. بزرگان رفتند و افراسیاب به گرسیوز گفت: گنجینه‌ای بزرگ فراهم کن و سوی سیاوش ببر و بگو افراسیاب آشتی می‌خواهد.

گرسیوز فرمان برد و گنجینه‌ای شایسته فراهم کرد و به کشتی نشست و به بلخ رفت. چون سیاوش از آمدن گرسیوز آگاه شد، فرمود گروهی از بزرگان به پیشوازش رفتند و او را با مهربانی و شکوه به خیمهٔ سیاوش بردند. سیاوش با دیدن گرسیوز از تخت فرود آمد و او را در آغوش گرفت و کنار خود نشاند و پرسید: چگونه‌ای؟ افراسیابِ بلند اختر چگونه است؟ درست است که با هم در جنگیم ولی تو اکنون میهمان مایی و چون جان ما گرامی هستی. گرسیوز او را سپاس گفت و از رستم پرسید. سیاوش گفت اکنون رستم را نیز بانگ می‌زنم.

دیری نگذشت که رستم نیز آمد و با جوانمردی بسیار

گرسیوز را در آغوش گرفت و با او مهربانی کرد. گرسیوز گفت افراسیاب برای تو نیز شادیانه‌ای فرستاده است. رستم او را و افراسیاب را سپاس گفت. گرسیوز گفت: نامه‌ای نیز آورده‌ام. سیاوش نامه را گرفت و خواند و آن را به رستم داد و گفت: تو نیز بخوان و بگو چه باید کرد. رستم نامه را خواند و گفت: ای گرسیوزِ نیکو بنیاد! تو از راهی دراز آمده‌ای و خسته‌ای. خوب است چندَ روز به بزم بنشینی سپس پاسخ نامهٔ افراسیاب را خواهیم داد.

* پیمان بستن سیاوش با افراسیاب

چون گرسیوز به خیمهٔ بزم رفت، رستم به سیاوش گفت: نمی‌دانم چرا افراسیاب از آشتی سخن می گوید. او مردی دلیر و جنگاور و خونخوار است. از سویی آشتی می خواهد... من نیز آشتی را از جنگ دوست تر دارم. بهتر است به او بگوییم آشتی را می پذیریم با این گرو (شرط) که صد تن از پهلوانان و بزرگان خود را نزد ما گروگان بگذارد تا اگر پیمان شکنی کرد، گروگان‌ها را دار بزنیم. دیگر این که سپاه خود را از بخارا و سُغد و سمرقند و چاچ بیرون ببرد. (بخارا=ازبکستان، سمرقند= شهری در ازبکستان، چاچ=تاشکند).

سیاوش این اندیشه را پسندید و پس از چند روز گرسیوز را فراخواند و پاسخ نامهٔ افراسیاب را به او داد. گرسیوز یکی از چابک‌سواران خود را بانگ زد و گفت شتابنده‌تر از باد این نامه را به افراسیاب برسان. آن سوار، بی‌آن که بخوابد و بیاساید، رفت و نامه را به افراسیاب داد. شاه توران زمین چون نامه را خواند، اندوهگین شد و با خود گفت: اگر صد تن از بزرگان خود را به سیاوش گروگان بدهم و جنگی پیش بیاید، شکست با من است. اگر نیز گروگان‌ها را ندهم، او خواهد گفت سخنان من دروغ است. اما باکی نیست و گروگان‌ها را می‌دهم و سپاهم را از اینجا دور می کنم تا زهر خوابی را که دیده‌ام از من بگردد (بلایش دور شود).

سپس افراسیاب فرمود صد تن از بزرگان که هر یک از آنان صد غلام همراه داشتند، به بلخ بروند و گروگان شوند آنگاه سپاه خود را برداشت و به گَنگ (نزدیک تاشکند) رفت. رستم از این داستان آگاه شد و بدگمانی را از خود دور کرد و به سیاوش گفت: خوب است اینک گرسیوز را با شادیانه‌ای شایسته رها کنیم تا نزد افراسیاب برود. سیاوش پذیرفت و گرسیوز را نواخت و او را راهی کرد و به رستم گفت:

اکنون پیش کی کاووس برو و داستان این جنگ را به او بگو. رستم رخسار سیاوش را بوسید و به رخش نشست و چون آذرخش به بارگاه کی کاووس رفت و همهٔ داستان را با او گفت.

سودابه سر در گوش شاه گذاشت و گفت: اگر رستم و سیاوش سستی نمی‌کردند و درخشش زر و سیم و گوهرهایی که افراسیاب به آنها داده است، چشم دل‌شان را نابینا نمی کرد، امروز توران زمین در چنگ تو بود.

کاووس گفت راست می گویی... اینک به شبستان برو تا سپس بیایم و با تو بگویم با رستم و سیاوش چه کرده‌ام.

چون سودابه رفت، کاوس به رستم گفت: گیرم که سیاوش جوان است و خام است و چیزی از جنگ نمی‌داند. تو که مردی جنگ‌آزموده و جهان‌دیده‌ای چرا خام شدی و گذاشتی افراسیاب بگریزد؟ چرا با او نجنگیدی؟ آیا ترسیدی؟ شاید نیز از شادیانه‌هایی که به تو داده است، چنان شادمان شدی که با خود گفتی با او نجنگی تا بار دیگر به تو چیزی ببخشد. این سیاوش هم دیگر به کار من نمی‌آید. او از جنگیدن و رزم دَم زد اما دانستم که در آنجا تنها به بزم نشسته است. رستم گفت:

ای فراموشکار! مگر خودت نفرموده بودی تا افراسیاب به جنگ نیامده، ما به او یورش نبریم؟ ما نیز شکیبایی پیشه کردیم تا او به جنگ بیاید که نیامد و آشتی خواست. آیا پاسخ کسی که آشتی می‌خواهد، گرز و شمشیر است؟ تو می گویی سیاوش به بزم نشسته است. تو کجا بودی تا ببینی که سیاوش در سه جنگ چنان جنگید که زمین و آسمان به او آفرین‌ها گفتند. می‌پرسم تو کجا بودی، اما پرسشم نابه‌جاست زیرا این تو بودی که در شبستان سودابه آسوده بودی و بزم می کردی و از سیاوش رزم می‌خواستی:

چه جُستی تو از تاج و تخت و نگین؟:
تن آسایی و گنج ایران زمین.
ز فرزند، پیمان شکستن مخواه
مگو آنچه اندر خورَد با گناه
تو بر تخت زر با سیاوخشِ راد
به ایران بباشید خندان و شاد،
ز زابل برانم به اندک سپاه،
نمانم به توران سر تخت و گاه

تو چگونه پدری هستی که از فرزندت می‌خواهی پیمان شکنی کند؟ مگر نمی دانی پیمان‌شکنی گناه‌است؟ کیکاووس با شنیدن این سخنان جامهٔ سرخ پوشید و خشمگین شد و گفت: کاش سیاوش را به تو نمی‌دادم تا آموزگارش باشی. تو به او چه آموختی؟ اگر پیش من بود، هرگز به سودابهٔ ارجمند با بدچشمی نمی‌نگریست. هرگز در رزمگاه، تن‌آسایی نمی کرد. زود به زابل بازگرد. دیگر هرگز در هیچ جنگی از تو یاری نخواهم خواست. توسِ دلاور را به بلخ می‌فرستم تا سپاه را از سیاوش بگیرد و خودشَ به توران بتازد.

رستم با فریاد گفت: ای کاووس! ستارگان نیز چارهٔ گردن فرازی من نیستند. اگر می‌پنداری که توس جنگجو می‌تواند جای رستم را بگیرد، با همین اندیشه دلخوش باش. من رفتم. تو بمان و توس.

رستم با رویی دُژم بیرون رفت و به رخش نشست و به سوی زابلستان تاخت. کاووس نیز توس را بانگ زد و گفت زود به بلخ برو و به سیاوش بگو گروگان‌ها را بر خر بنشاند و پیش من بفرستد تا همگی را دار بزنم. خودش نیز به افراسیاب بتازد. اگر چنین نکرد، سپاه را از او بگیر و او را دست بسته نزد من گسیل کن و خودت به توران بتاز.

* رفتن سیاوش به توران

کارآگاهان به سیاوش گفتند که کاووس گرفتار نیرنگ سودابه شده و توس را به سوی تو گسیل کرده و چنین و چنان اندیشه‌ای در سر دارد. سیاوش اندوهگین شد و بهرام و زنگهٔ شاوران را به خیمهٔ خود فراخواند و گفت: چرا سرنوشت من این‌گونه است؟ چرا هرچه خوبی می کنم، پاسخش بدی است؟ تا خواستم مادر نازنینم را ببینم، گفتند مُرده است. چون به دیدار پدر رفتم، سودابه با نیرنگی مرا به دریایی از آتش فرستاد. اینک نیز که بی جنگ و خونریزی، افراسیاب را از مرز دور کرده‌ام و صد تن از بزرگان او را گروگان گرفته‌ام، شاه از من می‌خواهد گروگان‌ها را بکشم. چارهٔ من چیست؟

زنگه گفت: ای نازنین! اندوهگین نباش. ما فرمانبران شاه هستیم. اگر او می‌فرماید گروگان‌ها را دار بزن، سخنش را گوش کن. سیاوش گفت: گمان کنیم که فرمان شاه از خورشید و ماه نیز برتر است اما فرمان خداوند از هر چیزی گرامی‌تر است. خداوند دوست ندارد پیمان شکنی کنیم و گروگان‌های بیگناه را دار بزنیم. من از هوسرانی‌های کی کاووس خسته شده‌ام و می‌خواهم جایی بروم که دیگر نام او را نشنوم.

زنگه گفت: ای سیاوش نیکو بنیاد! من و بهرام در فرمان تو هستیم. سیاوش گفت پس نزد افراسیاب برو و به او بگو میوهٔ این آشتی، برای تو شادی است و برای من جنگ. من سپاهم را رها می کنم و از ایران زمین می‌روم و در گوشه‌ای با گمنامی زندگی خواهم کرد. اگر تو کشوری را می‌شناسی که به من پناه دهد، بگو تا آنجا بروم. گروگان‌ها را نیز به تو پس می‌دهم تا خون بیگناهی ریخته نشود.

زنگهٔ شاوران بی‌درنگ راهی شد و آن صد گروگان را پیش افراسیاب برد. چون افراسیاب از آمدن زنگه آگاه شد، او را فراخواند و در آغوش کشید و کنار خود نشاند و فرمود: برو اندکی بیاسای تا با بزرگان رایزنی (مشورت) کنم و بگویم چارهٔ کار چیست. زنگه او را سپاس گفت و به خیمه‌ای رفت و آسود. افراسیاب نیز، پیرانِ خردمند را فراخواند و داستان را گفت. پیرانِ خردمند گفتَ: خوب است که با سیاوش مانند پدری مهربَان سخن بگویی و او را به توران فرابخوانی آنگاه دختری از دختران خودت را به او بدهی. افراسیاب گفت: تو پیری خردمندی و سخنانت ارجمند است اما شنیده‌ام که می گویند اگر بچهٔ شیر را پرورش دهی، هنگامی که بزرگ شد، پاسخ مهربانی تو را با دندان تیزش می‌دهد.

پیران گفت: کسی که خوی بدِ پدرش را نگرفته باشد، هرگز بدی نخواهد کرد. امروز سیاوش از پدرش آزرده است و دنبال مهر پدری است. اگر با او پدری کنی، مهرت در دلش خواهد افتاد و این را نیز بدان که او سرانجام شاه ایران زمین خواهد شد و چون تو را دوست خواهد داشت، چه او شاه باشد، چه تو.

افراسیاب سخن پیران را پذیرفت و نامه‌ای برای سیاوش نوشت و گفت: ای نازنین پسر! از روزی که آوازهٔ تو را شنیده‌ام، مهرت در دلم افتاده و آرزو کرده‌ام پسری چون تو داشته باشم. بدان که مهری که سال‌هاست از تو در دل من است، یک روز در دل کاووس نبوده است. به من گفتی کشوری برایت برگزینم که آنجا بروی و آسوده باشی. کدام کشور از توران بهتر؟ مگر نمی‌دانی که مادر ارجمند تو تورانی بوده است؟ به توران بیا و در کشور مادرت سروری کن.

سیاوش از خواندن آن نامه، هم شاد شد هم اندوهگین و به بهرام گفت: سرزمین مادرم را دوست دارم ولی چه روزگار بدی شده است که باید از دشمن سرزمین پدرم یاری بخواهم. ای بهرام! سپاه و جنگ‌افزارها و گنجینه‌های سپاه را به تو می‌سپارم و می‌روم.

بهرام گفت: اینک که راهی افزون بر رفتن نداری، چنان برو که شایستهٔ توست. سیاوش گفت: می‌پذیرم.

بهرام سیصد سوار زرین کمر و پهلوان، صد اسب زرین لگام، و صد کنیز و غلام زرین کمر مهیا کرد و با سیاوش همراه کرد. سیاوش پیش از رفتن، نامه‌ای به پدر نوشت و از روزگار خود نالید و از او پوزش خواست و گفت چاره‌ای نیست و باید به توران بروم. پیران نیز به این سوی جیحون آمده و چشم به راه من است.

...چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما که نیکزادید و نیک اندیش، خاموش شد و به‌زودی به شما خواهد گفت که در توران به سیاوش چه گذشت و گُل سیاووشانِ زیبایی که امروز در شمال ایران می‌روید، چگونه از خون او رُست و سرانجام رستم با سودابه چه کرد؟...

ادامه دارد

عدالت، مجموعه وظایف اخلاقی است
● مثل آمریکائی

یادی از بنیانگذار باشگاه دارایی

محب: تیم‌های ایران از جیب ملت می‌خورند

داود غرانوش

اشاره

بنیانگذار باشگاه دارایی را پیران دیر ورزش به ویژه فوتبالی‌ها خوب می‌شناسند. او با ورزش فوتبال و مدیریت تیم فوتبال دارایی و بازیکنانی که در روزگاران خود ستاره‌های درخشانی بودند، چهره شد.

«علی اکبر محب» از وقتی که فوتبال را ورزش اصلی‌اش انتخاب کرد، به عنوان مدیر و اداره کننده باشگاه، خود را نشان داد و تا وقتی هم که قبل از المپیک ١٩٦٤، همراه تیم ملی به عنوان سرپرست به شوروی سابق رفت، همچنان مدیر بود. او در زمان خود گوش چپ بود و سالها هم در تیم خورشید و دارایی بازی کرد و به عنوان بازیکن و مدیر رقیبی برای باشگاههای سرباز، توفان، شاهین، دوچرخه‌سواران و... بود اما بعداً مجبور شد تیم دارایی را منحل کند که خودش چرایش را می‌گوید. محب ذوق وافری در جمع آوری کتب خطی و قدیمی دارد.

مهره اصلی

حدود ۹۴ سال پیش یعنی سال ۱۲۹۶ در خیابان فرهنگ تهران متولد شدم. بعد از گرفتن دیپلم در دبیرستان تجارت، دو سال در دانشگاه تهران در رشته حقوق تحصیل کردم و بعد کارشناسی امور مالی و اقتصادی را گذراندم. در همان دوران تحصیل در دانشگاه حدود شش سال معاون دبیرستان دارایی بودم.

سپس به استخدام وزارت دارایی درآمدم و با سمت مدیرکل مالیاتهای غیرمستقیم بازنشسته شدم. هنوز هم پس از سالها، با بازیکنانی که کاشف آنها بودم و امروز دوران پیری را می‌گذرانند، ارتباط دارم. یکی از مهره‌های اصلی انجمن پیشکسوتان ورزش ایران هم هستم و ریاست هیات امنای آن را برعهده دارم.

۱۱ سال تنهایی

سال ۱۳۳۵ با همسرم که مادری دلسوز برای بازیکنان آن زمان تیم ملی و باشگاه دارایی بود، ازدواج کردم. حاصل آن ازدواج چهار پسر و یک دختر و پنج نوه است. پسرانم همگی تحصیلات دانشگاهی دارند و بجز دخترم و سه فرزندش، بقیه در کشورهای آمریکا، نروژ و سوئد زندگی می کنند.

پسرانم در دوران نوجوانی فوتبال را خوب بازی می کردند. دو خواهر داشتم که فوت کرده‌اند. همسر خوب و فداکارم حدود ۱۱ سال پیش فوت کرد. او همسری خوب برای من و مادری مهربان و زحمت کش برای فرزندانم بود.

بهترین دوران

قبل از اینکه به فوتبال علاقه‌مند شوم، به دوومیدانی هم علاقه داشتم، اما وقتی که در مدرسه شرف منیریه تهران درس می‌خواندم، فوتبال را ورزش اول خود انتخاب کردم. در این ورزش چنان مستعد بودم که بعد از مدتی عضو تیم مدرسه شدم و این تیم سپس قهرمان آموزشگاههای تهران شد. در ۱۶ سالگی با همین تیم به مصاف تیم فوتبال منتخب آموزشگاههای عراق رفتیم. من گوش چپ بودم و تیم ما ۲ بر صفر حریف را شکست داد. چه دوران خوبی بود، محصل بودن!

تیم‌داری

بازی من در فوتبال کشور چنان که باید و شاید تداوم نداشت، چون در حدود ۲۶ سالگی فوتبال را کنار گذاشتم. به یاد دارم که قبل از کناره‌گیری از فوتبال یعنی در سال ۱۳۲۰ بازی فینال باشگاههای تهران بود و تیم من (دارایی) با تیم توفان مسابقه داد و ما ۲ بر صفر قهرمان شدیم اما وقتی مچ پایم در مسابقه‌ای صدمه دید، فوتبال را کنار گذاشتم و به تیم‌داری روی آوردم.

تیم‌های خورشید و دارایی

تیم‌داری را – وقتی که در دبیرستان تجارت تحصیل می‌کردم – با راه‌اندازی «تیم خورشید» آغاز کردم. در سال ۱۳۱۸ موفق شدم مجوز تیم دارایی را به جای تیم خورشید بگیرم ولی خودم فقط تا سال ۱۳۲۰ توانستم در این تیم بازی کنم. ضمناً یادآوری کنم که تیم‌های شاهین و دوچرخه‌سواران(تاج سابق) هنوز تاسیس نشده بودند. در سال ۱۳۲۴ مرحوم دکتر اکرامی تیم شاهین را تاسیس کرد و قبل از آن تیم دوچرخه‌سواران راه‌اندازی شد.

با تیم دارایی بیش از ۵ بار قهرمان ایران و دو بار قهرمان جام حذفی شدیم

دو قطب

اعضای تیم فوتبال دارایی — که حدود دو دهه یکی از دو قطب فوتبال تهران و کشور بودند، متشکل از بازیکنان بزرگی بودند که بیشتر این بازیکنان نام‌آور به تیم ملی ایران راه یافتند و خود در رده‌های ملی و باشگاهی، مسوولیت تیم‌هایی را برعهده گرفتند.

قهرمانان معروف

علاوه بر بازیکنان فوتبال که جمعی از آنان ملی‌پوش و افتخار فوتبال کشور بودند، تعداد دیگری از قهرمانان ملی‌پوش نیز در رشته‌های دیگر عضو باشگاه دارایی بودند. قهرمانانی چون برادران تاجیک، صنعتکاران، مرتضی عزیزی، حسین ملاقاسمی، میرمالک، عبدالله موحد در کشتی، ماشاءالله امین سرور در دوچرخه‌سواری و... عضو باشگاه دارایی بودند. تیم ما در بسیاری رشته‌ها و حتی با قهرمانان تیم دوچرخه‌سواران (استقلال) رقابت داشت، اما رقابت اصلی ما در فوتبال با تیم شاهین بود.

آن شش نفر

حالا ماجرای محرومیت آن شش بازیکن شاهین را می‌گویم. این جریان بارها به صورتهای مختلف بیان شده است، اما واقعیت این است: قبل از اعزام تیم ملی ایران به شوروی سابق، مرحوم حسین مبشر رئیس فدراسیون آن وقت، مربی تیم ملی را (مساروش) تغییر داد و مرحوم حسین فکری را جایگزین مرحوم دهداری کرد که باعث عصبانیت شاهینی‌ها شد. البته مرحوم مبشر از من خواسته بود که سرپرست تیم اعزامی به شوروی باشم و من با اکراه قبول کردم. نفرات اعزامی بیشتر از تیم‌های شاهین و دارایی بودند. چند ماه بعد از بازگشت از شوروی سابق، شش بازیکن شاهین و عضو تیم ملی در اعتراض به این که چرا هشت نفر آنها عضو تیم اعزامی به المپیک ۱۹۶۴ توکیو نبودند، تیم را همراهی نکردند و شش بازیکن جدید جایگزین آنها شدند.

بهترین روز زندگی‌ام

جمعه ۲۲ آبان ماه ۱۳۳۸ یکی از بهترین روزهای زندگی من بود. در این روز تیم دارایی موفق شد شاهین را دو بر یک و با گلهای داود حیدری و حاج نصرالله (ضربه پنالتی) و گل حجری شکست دهد و قهرمان باشگاههای تهران شود. در دقیقه ۳۶ داود حیدری و بهزادی کورس بستند که در نهایت

اعضای هیئت موسس و امنا و هیئت مدیره انجمن پیشکسوتان ایران در عکس عبارتند از: کاشانی، یاوری، ، رضوان، ناصر نوآموز، ژافره، امیرمسعود برومند، اوصیا، منوچهر برومند، غلامحسین نوریان، بهمنش، بهرام افشارزاده، علی اکبر محب، سکاکی، الماسی و ابوالملوکی.

فتح‌الله مین‌باشیان (پیراهن سفید و کلاه به سر) دروازه‌بان تیم سرباز در حال مهار توپ است و علی اکبر محب (پیراهن سیاه) بازیکن دارایی مترصد یک اشتباه او تا توپ را درون دروازه حریف جای دهد. این بازی در استادیوم شهید شیرودی (امجدیه سابق) به سال ۱۳۲۰ برگزار شد.

بهزادی پای حیدری را گرفت و داود نصیری داور مسابقه نیز نقطه پنالتی را نشان داد. بازی تا قبل از این پنالتی ۱-۱ مساوی بود که ضربه پنالتی را حاج نصرالله زد. تیم کیان برای سومی، تیم استقلال را یک بر صفر و با گل حبیبی (گل به خودی) شکست داد.

سال ۱۳۳۸ – تیم فوتبال دارایی با مدیریت محب ضمن شکست تیم شاهین قهرمان باشگاههای تهران شد. نفرات تیم دارایی: ناصر سلطانی، محسن حاج نصرالله، غلامحسین نوریان، ناصر نوآموز، داود حیدری، عربیان، مصطفی عرب، رضا حیدری، قیطانچی، کدخدازاده، اخوی، شفایی و...

فوتبال ایران

فوتبال رسمی ایران از سال ۱۹۵۱ شروع شد که بازیهای آسیایی دهلی نو بود و نخستین سفر بین‌المللی تیم ملی فوتبال ایران نیز بود. بعد از آن ایران دو دوره به سالهای ۱۹۵۴ مانیل و ۱۹۶۲ جاکارتا غایب بود. مسابقات بین‌المللی آن وقتها مثل حالا زیاد نبود. به یاد دارم زمانی یک تیم از انگلیس به تهران آمد و با تیم‌های ما مسابقه داد و ما پیروز و قهرمان شدیم. حتی در یک مسابقه دوستانه با شوروی، مرحوم ابراهیم رحیمیان کاپیتان تیم ملی آن وقتها یک گل تاریخی وارد دروازه روسها کرد که هرگز فراموش نمی کنم.

چرا دارایی منحل شد

من حدود ۲۵ سال (تا سال ۱۳۴۶) مدیر و صاحب امتیاز باشگاه دارایی بودم و در این مدت در سالهای ۱۳۲۶ تا ۲۷، ۳۶، ۴۰ و ۱۳۴۶ قهرمان شدیم آنهم در مصاف و رقابت با تیم‌های سرباز، توفان، شاهین، دوچرخه‌سواران و چهار بار نایب قهرمان و دو بار هم قهرمان جام حذفی تهران شدیم. وقتی در سال ۱۳۴۶ باشگاه دارایی را منحل کردم، نام باشگاه به واحد تغییر کرد و هنوز هم با همین نام فعال است. البته می‌توانستم مالکیت باشگاه دارایی را به نام خودم ثبت کنم، اما این کار را نکردم، یعنی با رژیم سابق نساختم.

مهر و محبت قدیمی‌ها

آن وقتها مهر و محبت بین بازیکنان و مربی و مدیر باشگاه بسیار بود. مثلاً خود من مرحوم مهراب شاهرخی و اکبر افتخاری را که خوزستانی بودند و به تهران آمده بودند نزدیک ورزشگاه شهید شیرودی در دو اتاق جداگانه – که برای آنها اجاره کردم – جای دادم و برای آنها کار پیدا کردم. البته آنها هم خوب بودند و بااخلاق و حرف گوش کن. اما حالا چی؟ بازیکن چشم ندارد مدیر و مربی را ببیند و یا هزار خواسته و ادعا دارد. اخلاق و تعصب باشگاهی را دیگر نگو که حالا اصلاً وجود ندارد و میادین ورزشی هم صحنه رد و بدل شدن حرفهای رکیک شده است.

رمز موفقیت

رمز موفقیت ما در آن دوران داشتن الگو بود. الگوهایی که زبانزد همگان بود. الگوی رفتاری ما مرحوم صدقیانی بود. او مانند پدر با ما رفتار می کرد. او واقعاً یک معلم بود و فوتبال ایران را مرحوم صدقیانی در سال ۱۳۲۲ کم کم از حالت دیمی خارج کرد وگرنه تا آن زمان ما نه فدراسیون داشتیم و نه زمین حسابی. بازیکنان همه روزه دروازه‌های چوبی را روی کول خود می گرفتند و از این سوی شهر به آن سو می‌رفتند تا در زمینی خاکی بازی کنند.

تیم‌های حالا

آن زمانها، مربیان زحمت‌کش بازیکن می‌ساختند و تیم‌های متمول، آنها را صید می کردند. مرحوم فکری، مرحوم آقاشعاع معتمدی، آقا مدد نوعی و علی دانایی‌فرد از جمله آنان بودند.

مثلاً آقاشعاع در فقر و محرومیت برای تیم شعاع بازیکنانی چون عارف قلی‌زاده، نادر افشار، ایرج حاتمی، رضا زمینی، ایرج اوصیا، اصغر جدیکار، بیوک جدیکار و اوبهی را ساخت و آنها بعداً جذب باشگاههای استقلال و تیم ملی شدند. اما حالا تیم‌هایی که از پول بیت‌المال بهره می‌برند، دسترنج زحمت دیگران را با قراردادهای بزرگ صید می کنند. دیگر سازندگی وجود ندارد. ■

نخستین طلایی بوکس ایران درگذشت

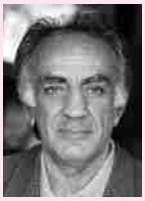

ناصر آقایی قهرمان اسبق بوکس ایران و آسیا و نخستین مدال‌آور طلایی ورزش مشت‌زنی ایران، هفته پیش در سن ۶۴ سالگی و در روز عاشورا در اثر ایست قلبی در نیمه‌های شب درگذشت.

مرحوم ناصر آقایی افتخارات بسیاری در کارنامه خود داشت که او را متمایز کرده بود. ناصر دارنده مدال طلای وزن ۵۱ کیلوی مسابقات قهرمانی آسیا به سال ۱۹۶۳ تایلند، دارنده مدال برنز وزن ۵۷ کیلوگرم بازیهای آسیایی ۱۹۶۶ بانکوک (تایلند)، دارنده مدال برنز وزن ۶۰ کیلوگرم مسابقات قهرمانی آسیا در سال ۱۹۶۷ کلمبو سریلانکا، قهرمان جام معتبر دستکش طلایی سانفرانسیسکو، قهرمان مسابقات دستکش طلایی لوس‌آنجلس آمریکا بود.

آقایی فرزندی نداشت و داستان زندگی‌اش سال گذشته در همین صفحه به چاپ رسید.

لطایف

داستان عجیب

یکی از خوبان پانصد درهم قرض داشت، شبی حضرت رسول اکرم(ص) را در خواب دید که به او فرمود: به نزد ابوالحسن کسائی که از مشاهیر نیشابور است برو، و به او بگو رسول خدا تو را سلام رسانده و می‌فرماید پانصد درهم قرض مرا ادا کن و اگر از تو نشان صدق واقعه خواست بگو نشانی آن است که هر شب صدبار بر آن حضرت صلوات می‌فرستادی ولی دیشب فراموش کردی.

آن مرد نزد ابوالحسن رفت و جریان را به عرض رسانید، او چندان توجه نکرد، سپس گفت رسول خدا این نشانی را فرموده که هر شب یکصد صلوات بر من می‌فرستادی ولی دیشب فراموش کرده‌ای.

ابوالحسن کسائی با شنیدن این سخن خود را از تخت به زیر انداخت و خدا را سجده کرده و گفت: این سری بود میان من و خدای متعال که هیچکس از آن خبری نداشت و من اتفاقاً دیشب توفیق نیافتم، آنگاه فرمود: دو هزار و پانصد درهم به آن شخص دادند و گفت: هزار درهم برای بشارت که از آن حضرت برای من آوردی و هزار درهم دیگر پاداش قدم تو که نزد من آمدی و پانصد درهم دیگر برای اطاعت فرمان حضرت رسول(ص) سپس از او خواست که هرگاه احتیاجی پیدا کردی به نزد من بیا.

استخاره شیخ مرتضی انصاری

مرحوم شیخ مرتضی انصاری(ره) صاحب کتاب مکاسب در نجف اشرف خدمت «شریف‌العلماء» مازندرانی درس می خواند، پس از مدتی به عنوان دیدن اقوام مخصوصاً (مادر) به شوشتر برگشت، بعد از مدت کوتاهی که می‌خواست مجدد به نجف برگردد مادر اجازه نمی‌داد و راضی نمی‌شد، وقتی که شیخ زیاد اصرار کرد، مادر به او فرمود: پس خوب است استخاره کنی، وقتی که از طرف مادر خود استخاره کرد این آیه شریفه آمد:

لاتخافی ولاتحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین.

وقتی که آیه را برای مادرش ترجمه کردند خیلی خوشحال شد و به شیخ اجازه مسافرت داد. آیه درباره حضرت موسی است که وقتی مادرش او را در جعبه‌ای گذاشت که در آب اندازد بیمناک بود، خدا به او وحی فرستاد که نترس و محزون نباش ما او را به تو برمی گردانیم و از پیغمبران مرسل قرار می‌دهیم.

سخن به کنایه گفتن

عجوزی به درب خانه مزد کریمی رفت و به او گفت: موشهای خانه من کم شده نمی‌دانم چه کنم؟

آن مرد کریم گفت چقدر خوب به کنایه گفتی من موشهای خانه‌ات را زیاد می کنم، دستور داد چندبار خرما و حبوبات به خانه آن عجوزه ببرند و بردند.

رسیده کار به جایی ز ضعف لاقوتی
که موش خانه ما راه می‌رود به عصا

یک اقدام به موقع به عوض صد اقدام موثر واقع می‌شود
● مثل فرانسوی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

وداع

سوختی و نساختی
و مرا
در غبار میدان آبادی
ویران در باد
رها کردی
هر گام تو
در جاده‌ای که جاده نبود
در راهِ نبوده
شعله‌ای دنباله دار بود
خاکستر
ابر
ابر خاکستر
از سر و کول زمین
به آسمان می‌رفت
و من
دور از همه
از چشم خورشید حتی
ناپیدا
نشستم و در ابر و خاکستر
– کاهگلیِ اتاقِ تنهایی
باران شدم

سهیل محمودی

نمونه شعر کلاسیک

گذشت

از سر خردهٔ جان، سخت دلیرانه گذشت
آفرین باد به پروانه که مردانه گذشت
در شبستان جهان عمر گرانمایه ما
هرچه در خواب نشد صرف به افسانه گذشت
لرزه افتاد به شمع از اثر یکرنگی
باد اگر تند به خاکستر پروانه گذشت
منه انگشت به حرف من مجنون زنهار
که قلم بسته لب از نامه دیوانه گذشت
شود آغوش لحد دامن مادر به کسی
که یتیمانه به سر برد و غریبانه گذشت
عقل از آب و گل تقلید نیامد بیرون
عشق اول قدم از کعبه و بتخانه گذشت
یک دم از خلوت اندیشه نیامد بیرون
عمر «صائب» همه در سیر پریخانه گذشت

صائب

بیا

بیا بی‌تو خزان شد نوبهارم
گل افسرده‌ای در رهگذارم
بیا کز دوری روی تو دیریست
گرفته رنگ حسرت روزگارم

ای دوست

به زندان غمت محبوسم ای دوست
اسیر اختری منحوسم ای دوست
امیدم هست تا روزی بیایی
به تاریکی شوی فانوسم ای دوست

قول و قرار

خوش آنکه همیشه در دیارت باشی
یعنی که در اندیشه یارت باشی
پابند به پیمان تو هستم، ای کاش
همواره سر قول و قرارت باشی

تقدیر

تقدیر رقم خورد و ز تو دورم کرد
در زمره عاشقان مهجورم کرد
بین من و تو زمانه دیوار کشید
یک عمر به دام غصه محصورم کرد

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

بی‌ردیف و قافیه

می‌توان تو را سرود بی‌ردیف و قافیه
سرسپرده تو بود بی‌ردیف و قافیه
من تو را سروده‌ام بارها و بارها
با تمامی وجود بی‌ردیف و قافیه
مثل دشت و مثل رود، باید عاشق تو بود
مثل دشت و مثل رود، بی‌ردیف و قافیه
رفته‌ای و رفته‌ای، کوچه مانده خالی از
یک سلام و یک درود بی‌ردیف و قافیه
بین مرگ و زندگی یک غزل نوشته‌ام
بین دیر و بین زود بی‌ردیف و قافیه

◆

ایستگاهی از شکست، ساکی از غزل به‌دست
دیر کرده‌ام چه سود؟ بی‌ردیف و قافیه

حبیب فرقانی – سراب

چه شبها...

چه شب‌ها دلم را
به پای نگاهت
وقف کردم
پیاله پیاله هوای تو را
سر کشیدم
هوایت مرا اوج می‌داد
به مستی
نگاهت برایم همیشه
روشنی بود و
هستی
و یک روز اما
که دستم نبود
به توفان اندوه
بخت سپیدم
سیاه شد
از این فاصله افتادن ما
همه دل خوشی‌های من هم
تباه شد
زمان سبقت از من گرفت
و تنهایی‌ام
بوی غربت گرفت
من امروز اما
چو سنگی فرو غلتیده بر دامن کوه
به صبر و شکیبایی از درد و اندوه
به آرامی رد می شوم
تو حالا
به نامحرمی نگاهم نکن!

پاییز – ۱۳۸۸
رضا قاسمی (فراز) – صومعه‌سرا

دور از باغ

پیوسته مثل آفتابی خسته، کم‌نورم
حس می کنم صد سال نوری از خودم دورم
پروانه‌ها رفتند و من در پیله‌ای تاریک
باید بمانم خوب می‌دانم که مجبورم
در دامن سبز چمن، مانند برگی زرد
تنها و تنها وارث پاییز مهجورم
چشمان خوشبختی مرا هرگز نمی‌بینند
در زندگی افسوس روی نقطه‌ای کورم
مانند آدم برفی‌ام، کنج حیاطی سرد
از دیدن خورشید عالمتاب معذورم
نعش دلم را می کشم بر دوش خود، اما
دلمردگی هرگز نبود و نیست منظورم
مثل گلی غمگین که دور از باغ روییده‌ست
در لابه‌لای صخره‌های سخت، محصورم

رضا حدادیان – کرمانشاه

در کوچه باغ کودکی

سهمم از دنیا فقط یک پنجره است
که گشوده رو به باغ خاطره است
باغ رویایی که چشم‌اندازهاش
محو بوی پونه و عطر تره است
زیر سایه‌سار سرو و سنجدش
آشیان سهره و آهوبره است
هر کجایش چشمه هر جایش گل است
کوچه باغش منظره در منظره است
باغ سبزی کو می‌آرد خاطرم
سالهایی که سراسر خاطره است
آه می‌بینم کسی را که هنوز
عاشق هی های چوپان با بره است
دوست دارد بوی شیر تازه را
عاشق نان محلی و کره است
عاشق دار و درخت و باغ و گل
عاشق گلگشت در دشت و دره است
درپی پروانه و سنجاقک است
در هوای دیدن یک زنجره است
می‌دود در کوچه باغ کودکی
توی دست کوچکش یک فرفره است!

محمد رحیمی – رامهرمز

ستاره سوم

مولا کمک اگر بکنی «محتشم» شوم
از غم سیاه‌پوشم و سِحر قلم شوم
مولای من! ستاره‌ی سوم! نظر کُنی،
پرپرزنان، مهاجر صحن و حرم شوم
دستور عشق می‌طلبد ای خدا مرا
باید نهادِ جمله‌ی «عاشق شوم» شوم!
زنجیر می‌زنم به خودم مثل شمع جمع
هی اشک خون بریزم و از خویش کم شوم
از ظهر و آفتاب بگویم ز تیغ و خون
تا فارغ از مباحثه‌ی بیش و کم شوم
آتشفشان واژه‌ی خون می‌شوم در اوج
گویم ز غم چنان... متخلص به غم شوم
تا داغ کربلاست نباید چو سرو بود
آری کمان صفت ز غمت پاک خم شوم
از کربلا اگر ننویسم به اعتراف
گویم هزاران مرتبه اهل ستم شوم
از کشتی نجات رقم می‌زنم که تا
در بحر موج‌خیز قیامت، بلَم شوم!!

مهدی مرتضوی
درازکلا – بابل

جوانه های ادبی

آرمان شریفی – ؟

دوست خوبم، سرودن در قالب کلاسیک (سنتی) نیاز به دانستن قواعد و اصولی دارد که وزن و قافیه مهمترین رکن آن می‌باشند.

جوان بُدم گره به زلف تو زدم پیر شدم
بس که ز تو جفا رسید از همه من سیر شدم...
باد بدم هوا بدم بلبل خوش صدا بدم
خاک شدم، خمار شدم، کولی بی‌قبا شدم
سنگ جفا زدی به دل تا که محک زنی مرا
بس که جفا خرید مست، شهره افلاک شدم...

همانطور که ملاحظه می‌فرمایید هم بارها از وزن خارج شده‌اید، هم ردیف و قافیه را وانهاده‌اید.

بهتر است مدتی فقط شعر متقدمان و متاخران را بخوانید و حفظ کنید.

زهرا احتشامی طباطبایی – زواره

پاسخ آقای شریفی شامل شما نیز می‌شود.

لیلا خورشیدی – رشت

پیشنهاد می کنم اولاً وزن و قافیه را فرا بگیرید، ثانیاً اگر می خواهید شعر بی‌وزن بسرایید بیشتر از پنج شش مصراع نباشد.

محمد قدیم‌پور – کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

آسایـ = مفعول
ش دو گیتی = فاعلاتن
تفسیر = مفعول
این دو حرف است = فاعلاتن
با دوسـ = مفعول
تان مروت = فاعلاتن
با دشمـ = مفعول
نان مدارا = فاعلاتن

شریفه حسنی – بندرعباس

آفتاب با کلماتی چون ماهتاب، تاب، ناب و... قافیه می‌شود.

حسین عظیمی – شهرری

سروده شما از لحاظ وزنی دچار اشکالات فاحش بود:

کوی دلبر کجاست ای پیر جانان
موی دلبر ببین ای ساغر هستی

عروسی

چه زیبا زمین
چو نوعروسی زیر چادر ابر
نشسته
و آسمان
به روی سرش تند برف می‌ساید

مریم رحمانی – شهرکرد

مترسک

مترسکی می گریست
از حجم گنجشک‌های گرسنه
دلتنگ بود

حمدیه شکری – ایلام

کوچ

کوچ می کنم
از چشمان تو
به سوی آفتاب
به سوی عشق و مستی
چشمان تو
همان آفتاب است
که به من مستی و هستی می‌دهد
به چشمان تو
کوچ می کنم
از آینه‌ای به آینه‌ای

روشنک صدیقی – کرج

به پاس یک دل ابری دو چشم بارانی
پر است خلوتم از یک حضور نورانی

● **فاطمه راکعی**

در قلمرو داستان

لجاجت

عباس عابد—اندیشه

آخه عزیز من منتظر چی هستی؟ با این لجاجت می‌خوای چی را ثابت کنی؟ این همه مقاومت برای چیه آخه؟ جان من، بیا یکبار حرف منو گوش کن. نه خودت را عذاب بده نه ما را، بگذار همه چیز به خوبی و خوشی تمام بشه...، بیا خودت کار را تمام کن و قال قضیه را بکن... تو را به جان مادرت! مطمئن باش اون هم همین نظر را داره و الان هم منتظرته که بری پیشش! اینقدر چشم انتظار نگذارش، گناه داره‌ها؟ من که مطمئنم دیر یا زود این کار را می کنی، بارها گفته بودی: «اگر قراره کاری انجام بشه، هرچه زودتر بهتر». پس چرا این پا و اون‌پا می کنی؟ کار را تمام کن و اجازه بده مردم بروند دنبال کارشان همسر عزیزم! این همه آدم را منتظر گذاشتی که چی؟ به هیچ وجه قصد ندارند بروند مگر اینکه از نتیجه کار آگاه بشوند. درسته که به خاطر علاقه به تو اینجا جمع شده‌اند، اما فکر من بدبخت‌رو نمی‌کنی که شدم نوکر دست به سینه‌شان؟ خودت راحت گرفتی خوابیدی به فکر من بیچاره که نیستی؟ همه دارند مسخره‌ام می‌کنند. می‌گویند: «بابا، شما که کارهاتون حساب و کتاب نداره چرا ما را جمع کردید اینجا؟» بعد هم به ریشم می‌خندند و دعا می کنند ماندن تو بیشتر طول بکشه تا سور و ساتشان ادامه پیدا کنه!

خب راست می گن دیگه؟ من چه می‌دانستم که تو اینقدر حوصله همه را سر می‌بری. چند روزه نان و آبشان را می‌دهم باید متلک‌هایشان را هم تحمل کنم.

ببین همسر عزیزم! برای آخرین بار می گم کاری نکن که به خاطر پذیرایی از میهمانانی که یک ماهه توی این خونه لنگر انداختن و منتظر مرگ تو هستند و روزی سه وعده بهشون غذا میدم، ورشکست بشم! به خدا دیگه دیوانه‌ام کردی! زودباش جون بکن دیگه! اون متکا را بده به من ببینم! خودم کار را تمام می کنم! دیگه خسته شدم بیخود دست و پا نزن! اگه می‌تونی نفس بکش!

اینهم کاری داشت!!؟؟ باید از همان اول این کار را می کردم...

* * *

روز بعد اعضای فامیل که در ختم زن جوان شرکت کرده بودند—که از یکماه قبل دکترها جوابش کرده بودند اما در خانه بستری بود و نمی‌مرد—شوهر زن مرحوم را به هم نشان می‌دادند و همه می گفتند: «چه شوهر باوفایی... در این یکماه مثل خدمتکار در خدمت زنش بود و الان هم که مرده ببین چه بیتابی می کنه...!» ■

عزاداران

کلثوم قائدی—زروان لارستان فارس

غروب بود، خورشید انگار در خون خفته بود، کلاغها قارقارشان را بر سر مردم شهر آوار می کردند. کوچه سیاهپوش بود و خانه‌ای غرق در اندوه و ماتم، از هر گوشه خانه، ناله و شیونی به پا بود.

توی اتاق پنج دری، مملو از جمعیت عزادار بود. انگار هر که از راه می‌رسید، خود را یک جوری در آن می چپاند!

در هر گوشه‌ای از اتاق یکی بر سر و روی خود می‌زد. یکی ضجه می‌زد، یکی چنگ به صورت! یکی مویه می کرد و دیگری واویلا و شیون! به ناچار دور هر کدام از آنها را ۵-۴ نفری گرفته بودند و شانه‌هایشان را می‌مالیدند یا دلداریشان می‌دادند و یا آب قند به آنها می‌خورانیدند. یک نفر اما، که شاید از همه بیشتر عزادار بود، گوشه‌ای نشسته و چشم به تیرهای چوبی سقف دوخته بود. آرام بود و خاموش! انگار روح از تن جدا کرده بود! دریغ از قطره‌ای اشک که در گوشه چشمانش جوشیده باشد! عده‌ای می‌رفتند و عده‌ای دیگر می‌آمدند. عده‌ای زمزمه فاتحه بر لب داشتند و عده‌ای پچ پچ!

–زن بیچاره، دیدی چه بدبخت شد، توی این سن کم بیوه شد سیاه بخت!

–بیچاره، شوک زده شده! نه گریه می کند و نه مثل مادرشوهر و خواهرای شوهرش ضجه می‌زنه، انگار زبونش قفل شده!

– برو بابا دلت خوشه! دختره پررو عین خیالش هم نیست که شوهرش جوونمرگ شده، شاید هم از خوشحالی قند تو دلش آب میشه، خودش‌روزده به موش مردگی تا کسی از حال دلش باخبر نشه!

–بیچاره، بیوه که شده هیچی، یه بچه هم رو دستش مونده!

–جون من راست میگی؟ پس بگو! همین یه خورده ناراحتیش به خاطر همین بچه‌ای که رو دستش مونده! شرط می‌بندم همین که به دنیا آوردش، بیندازه تو دامن ننه بابای اون خدابیامرز.

–تو چقدر ساده‌ای! همین روزاست که صداش درمیاد که بچه‌اش سقط شده!

–و...

زن هنوز در گرداب حیرت و افسوس بود، در اندیشه غروب، غروب شادی‌هایش!

* * *

–پسرم، بیا دیگه غروبه، بیا بریم.

–مامانی، بذار یه خورده دیگه بازی کنم.

–نه مامان جان، بریم که بابابزرگ تنهاست. ممکنه نگرانمون بشه!

–مامانی چرا همه به پدراشون میگن بابا، ولی من میگم بابابزرگ!

–واسه اینکه باباهای اونا فقط بابا خودشونه، ولی بابای تو هم بابای توئه و هم بابای من! و...

مادر و کودک دست در دست هم شادمانه به سوی غروب می‌رفتند، در انتظار طلوع! ■

پاسخ ما

◇ **عطیه پورجعفری—کرمانشاه**

خیلی از مهربانی‌ات سپاسگزارم؛ خیلی زیاد. خیلی خیلی زیاد!

◇ **شبنم جعفریان—تهران**

دو قصه کوتاهتان «برنامه و قفس» که سوژه‌اش تکراری بود. و اما سوالتان که پرسیده بودید؛ «آیا امکان استخدام من در ۱۸ سالگی در نشریات وجود دارد؟» باید عرض کنم که لااقل نویسندگی نیاز به سن و سال ندارد، اما به تجربه چرا؛ و این همان چیزی است که در نوشته‌های شما یافت نمی‌شود. یقیناً با حضور در کلاسهای قصه‌نویسی و یا خواندن کتابهای آموزش قصه، با این هنر بیشتر آشنا خواهید شد.

◇ **قاسم حاج حسینی از تهران**

نوشته‌هایتان خیلی زیبا بود، اما حیف که قصه نبود.

◇ **محمد ابراهیم گرجی—شاهین شهر**

دو قصه «اندوه» و «دلدادگی» را خواندم. یادت باشد وقتی می‌خواهی پایان داستانت خواننده را غافلگیر کند، نباید در بدنه داستان خواننده را فریب بدهی، می‌توانی او را از مسیر اصلی قصه منحرف سازی، اما نباید چیزهایی بنویسی که وقتی خواننده قصه را تمام کرد از خودش بپرسد: «خب، آن جمله نویسنده چه ارتباطی به فینال و پایان قصه داشت؟» در مجموع باید برای غافلگیر کردن خواننده از خلاقیت استفاده کنی نه از واژه‌های غیرمرتبط!

◇ حسن چریکی از گچساران—پروین افتخاری از تهران—منیژه روستا از تنکابن—خانم علیپور از قم—محمد آزادی از تهران—خانم نواب از تهران—م،احمدی بجستانی از مشهد—عباس عابد از «اندیشه» کرج—محمد جامی از تایباد—محمدرضا عباس‌زاده از کاشان—معین فرامرزی از یزد—شیلا ایمانوردی از تهران—و... و تعدادی دیگر از خوانندگان عزیز که احتمالاً اسامی‌شان از قلم افتاده؛ از تمام این بزرگواران که از طریق تلفن، نامه و فاکس با این جانب به خاطر فوت مادرم اظهار همدردی کردند سپاسگزارم. امیدوارم خداوند عزیزان آنها را برایشان نگاه دارد—محمود اکبرزاده.

عامل بخشش

بقیه از صفحه ۱۳

جام جهانی

در نطق خود در مراسم افتتاحیه، ماندلا از مردم آفریقای جنوبی خواست که یکپارچه تیم ملی را تشویق کنند. او تشویق حریفان را برای لجبازی با تیم ملی خودی یک آبروریزی و کار زشت تلقی کرد و تیم ملی را روح و نماینده کشور دانست. بدین ترتیب مسابقات آغاز شد. در نخستین مسابقه همانگونه که انتظار می‌رفت آفریقای جنوبی مغلوب تیم ملی فرانسه شد و در این میان تماشاگران یکپارچه تیم ملی را هو کردند. پس از آن فرانسیس کاپیتان تیم قبل از مسابقه دوم بازیکنان را به کناری کشید و به آنها گفت که همه از آنها ناراضی هستند و آنها باید در اندازه‌هایی از توانایی‌های خود در مسابقات بعدی ظاهر شوند وگرنه پس از باخت دیگر او هم چمدانهای خودرا خواهد بست و یکراست به انگلستان پرواز می کند.

این صحبت‌ها برای بازیکنان گران آمد و در مسابقه بعدی با اختلاف ناچیزی توانستند بر استرالیا غلبه کنند. این پیروزی مردم را هم کمی دلگرم کرد و در کوچه و بازار سخن از پیروزی تیم ملی آفریقای جنوبی بود. در آخرین مسابقه از گروه که مسابقه مرگ و زندگی بود، آفریقای جنوبی با اختلاف چند امتیاز کانادا را مغلوب کرد و به عنوان تیم دوم به دوره یکچهارم نهایی صعود کرد. این صعود همه را به هیجان انداخته بود و خوشحالی نلسون ماندلا حتی سیاهپوستان را که مشاهده می کردند که قهرمان دل آنها و عامل نجات آنها از زیر یوغ تبعیض نژادی، از ته دل ابراز خوشحالی می کند، دلگرم ساخت و آنها هم برای نخستین بار شروع به پشتیبانی از تیم ملی کردند. در مسابقه یکچهارم نهایی آفریقای جنوبی بر رقیب همیشگی خود یعنی نیوزلند پیروز شد و خود را در نیمه نهایی یافت. در آن مرحله آنها باید دوباره با فرانسه که آنها را در نخستین مسابقه مغلوب کرده بود مواجه می‌شدند. در آن مسابقه کار به وقت اضافی کشید و سرانجام آفریقای جنوبی با اختلاف یک امتیاز پیروز شد و ناگهان خود را در دیدار فینال یافت.

آنهم در برابر انگلستان، قهرمان جهان و تیمی که یک ماه پیش‌تر آفریقای جنوبی را با اختلاف ۴۳ امتیاز شکست داده بود، ضمن آنکه انگلستان مهد ورزش راگبی در جهان محسوب می‌شد. قبل از مسابقه فرانسیس و ماندلا یکبار دیگر با بازیکنان گفتگو کردند و به آنها گفتند که صعود تا همین مرحله هم خود دستاورد بزرگی است و آنها نباید از شکست در مسابقه فینال ناراحت باشند، اما بازیکنان هم قسم شدند که تا آخرین نفس تلاش کنند. مسابقه نهایی هیجان عجیبی را در آفریقای جنوبی باعث شده بود. در تاریخ آن کشور سابقه نداشت که سیاه و سفید، در کنار هم به غرور ملی رسیده باشند اما این اتفاق افتاده بود. در مسابقه نهایی ابتدا انگلستان مطابق انتظار پیش افتاد، اما در پایان مسابقه درحالی که تنها لحظاتی باقی مانده بود و انگلستان خود را قهرمان جهان احساس می کرد، آفریقای جنوبی نیاز به یک ضربه کاشته از فاصله‌ای حیرت‌انگیز داشت تا با اختلاف یک امتیاز انگلستان را مغلوب کند. از آن فاصله از هر صد ضربه شاید یکبار نتیجه مطلوب به دست آید، اما فرانسیس خود ضربه را نواخت و در میان اعجاب یک میلیارد نفر در جهان که از طریق گیرنده‌های تلویزیون مسابقه نهایی جام جهانی را مشاهده می کردند، توپ با اختلاف یک سانتی‌متر از داخل دروازه انگلستان گذشت و آفریقای جنوبی، تیمی که از شدت خجالت حتی حاضر بود تا از مسابقات کنار بکشد، به مقام قهرمانی جهان رسید. خوشحالی مردم آفریقای جنوبی، سیاه و سفید دست در دست، غیرقابل تصور بود و نلسون ماندلا با خوشحالی سرانجام آنچه را به دنبال آن بود به دست آورد و آن اتحاد ملی در کشور بود. آفریقای جنوبی سرانجام تبدیل به یک کشور واحد شده بود.

در سال ۱۹۹۷ نلسون ماندلا و دی‌کلرک رئیس جمهور پیشین آفریقای جنوبی مشترکاً به دلیل تلاشی حیرت‌انگیز در ایجاد اتحاد ملی در کشوری که مدت یکصد سال پیش از آن تبعیض نژادی، کشتار، خونریزی و فاجعه حرف اول را می‌زد، به دریافت جایزه نوبل در رشته صلح نائل آمدند. در ضمن آفریقای جنوبی هم‌اکنون با چنان روحیه اتحاد ملی به میزبانی جام جهانی فوتبال هم نائل آمده است و این بار سفیدپوستان در کنار سیاهپوستان به تشویق تیم ملی پرداخته‌اند.

قسمت اول

پرسش و پاسخ در مورد کاشت موی طبیعی
دکتر علی وفائی (متخصص پوست و مو)

۱۵/۶۵۵۹۸

[illegible]

دکتر علی وفائی (متخصص پوست و مو) - نظام پزشکی ۲۸۳۸۴

۰۹۱۲۱۱۴۴۰۴۳ – ۸۸۸۸۷۴۷۳ – ۸۸۷۷۹۵۷۹ – ۸۸۸۸۲۹۰۶ – ۰۹۱۲۵۱۷۸۱۰۵ – ۸۸۶۶۴۰۷۱ – ۸۸۶۶۴۴۳۹ م.ونک، خ.صانعی، برج مرجان

www.iranhaircenter.com

اولین تکلیف آدمی حمایت از ضعفا و جریحه‌دار نکردن یک وجدان بشری است

● گاندی

تعبیر خواب

همهٔ اسم‌ها مستعار است

خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

به من سیب داد

زهره محمودی، ۳۱ ساله، مجرد، شاغل، رشت

خواب دیدم در اتاقی که انگار تاریک بود، روبه‌روی مرحوم پدرم نشسته‌ام. مقداری سیب سرخ داشت که اندازهٔ آنها متوسط بود. یکی از سیب‌ها را نصفه نیمه پوست کرد و به من داد. نمی‌دانم گرفتم یا نه.

تعبیر

این خواب می‌گوید خیر و برکتی به شما خواهد رسید که هنوز کاملا آماده نشده است. به احتمال زیاد مراسم شیرینی خورانی هم در راه است که شما دل‌تان زیاد به آن راضی نخواهد بود ولی به گفتهٔ حافظ بزرگوار: «شاید که چو وا بینی، خیر تو در این باشد». این خواب ضمنا می‌گوید مرحوم پدر شما نگران خانواده است. پیشنهاد می کنم خوشحال باشید. خانواده را خوشحال و سرزنده کنید و آینده را چنان زیبا ببینید که انگار در دو قدمی شماست. مطمئن باشید به آن خواهید رسید. دعا می کنم که بارانِ رحمتِ خداوند، باغِ سیبِ آرزوهای شما را سرسبز و شاداب کند. آمین.

زنده به گورها

طیبه ض. ۲۸ ساله، متأهل، خانه‌دار، کرج

خواب دیدم از کنار دری رد می‌شدم. صدای ناله شنیدم. در را باز کردم. جایی زیرزمین مانند بود. پر از خاک بود. دو تا مرد از زیر خاک‌ها بیرون آمدند و گفتند: ما رو زنده زنده خاک کردن. دست یکی از آنها یک کارتن بود. آن را به من داد و گفت: ما رو تیکه تیکه کردن و گوشت تن ما توی این کارتنه.

در کارتن را باز کردم و دیدم پر از گوشت آدم است ولی خودشان سالم بودند. کارتن را روی زمین گذاشتم و فرار کردم. دیدم محل کار شوهرم سر کوچه است ولی در بیداری محل کارش شهر دیگری است. رفتم پیش او. داشت با خانمی که ارباب رجوع بود، حرف می‌زد. به شوهرم گفتم: با تو کار دارم. گفت: صبر کن کارم با این خانم تموم بشه. من خیلی نگران بودم و بیدار شدم.

تعبیر

خوابی که شما دیده‌اید، شبیه کابوس است اما کابوس مطلق نیست زیرا به افکار زندگی روزانهٔ شما برمی گردد. شما در بیداری دربارهٔ شوهرتان نگرانی‌هایی دارید. یکی از این نگرانی‌ها این است که مبادا وقتی که سر کار می‌رود، در مسیر رفت و برگشت، تصادف کند.

نگرانی دوم شما که مثل نگرانی اول‌تان بی‌مورد است، می گوید نکند زن‌ها شوهرم را فریب بدهند. این افکار که در بیداری، خودآگاه و ناخودآگاه شما را آزار می دهند، در خواب به این شکل متجلی شده‌اند. رؤیاها و افکار و خواسته‌ها و امیال سرکوب شدهٔ ما، در خواب‌هایی که می‌بینیم به شکلی تخیلی و نمادین جلوه گر می‌شوند. نگرانی شما دربارهٔ تصادف احتمالی شوهرتان در خواب شما به شکل مردهای زنده به‌گور شده و گوشت تکه تکه شده نمود یافته است.

نگرانی شما دربارهٔ رخنهٔ زن‌ها در شوهرتان به شکل ارباب رجوعی نمایان شده که شوهرتان می گوید: صبر کن کارم با این خانم تموم بشه، بعد به مشکل تو رسیدگی می کنم. باز هم تأکید می کنم که نگرانی شما هیچ پایه و اساسی ندارد ولی آیا می‌دانید که همین افکار منفی، انرژی قوی و سیاهی دارند که ممکن است خدانخواسته زندگی شما را با مشکل روبه‌رو کنند؟

مثبت اندیش باشید. خدا را شکر کنید که همسری فعال و وفادار و باایمان دارید. به جای این که بگویید مبادا تصادف کند یا مبادا چنین و چنان شود، بگویید شب که به خانه برگشت، خستگی‌اش را این گونه و آن گونه از تنش بیرون خواهم کرد و با طرح‌های ساده اما متفاوت به او انرژی بدهید. مطمئن باشید که همین افکار مثبت و ساده، نگهبان او و خانوادهٔ گرم و صمیمی شما خواهد شد.

بچهٔ شیرخواره و سکه

ستاره ناهیدی، ۵۰ ساله، متأهل، خانه‌دار، تهران

شانزده ساله بودم که ازدواج کردم. در بیشتر خواب‌هایم بچهٔ شیرخواره دارم و از این که باید به او شیر بدهم، کلافه می‌شوم. در همهٔ خواب‌هایم هم می‌بینم که در خیابان راه می‌روم و از روی زمین سکهٔ های بیست ریالی و پنجاه ریالی جمع می کنم.

تعبیر

شما هم مانند بیشتر کسانی که زود ازدواج کرده‌اند، نوجوانی و جوانی خود را گم کرده‌اید.

بچهٔ شیر خواره در خواب شما یعنی مشکلاتی که در نوجوانی و جوانی هنگام بچه‌داری داشته‌اید. آن مشکلات در ضمیر و ناخودآگاه شما نقش بسته‌اند و حالا چند سالی است که به شکل داشتن بچهٔ شیرخواره و کلافگی شما نمایان شده‌اند. جمع کردن سکه‌های بی‌ارزش به معنی سرکوب شدن آرزوهاست و نرسیدن به چیزی که در چشم انداز خود از زندگی داشته‌اید.

البته خداوند را شکر کنید زیرا لحن شما نشان می‌دهد که به دلیل روحیهٔ خوب شما، نگاهی طنز آمیز به زندگی دارید و غصه‌ها و ناکامی‌ها را با نیشخند می‌نگرید. همین روحیه باعث شده است که زندگی را خوب‌تر تحمل کنید. اگر این‌طور نبودید، امروز بسیار افسرده و ناتوان می‌شدید. خوب است تنوعی در زندگی خود ایجاد کنید. مثلا با دوستان موافق، و با تورهای سفری به مسافرت‌های زیارتی و سیاحتی بروید و روحیهٔ خوب خودتان را بهتر کنید. زندگی را هم زیاد سخت نگیرید.

■

تعبیر خواب‌هایی که برایم ایمیل شده‌اند

نویسنده: شاگرد تنبل سابق

پنجشنبه ۱۰ دی ۱۳۸۸ ساعت: ۱۵:۷

خواب دیدم تو یه هوای صاف و آفتابی دارم از یه خیابون که ۴ بانده است رد میشم، هر باند از خیابون با یه سری نرده آهنی جدا شده بودن، از باند اول که رد شدم یهو هوا طوفانی شد، اونقدر طوفانی که نمی‌تونستم به جلو حرکت کنم و قدرت باد به حدی بود که داشت من رو قدم به قدم به عقب بر می گردوند، تو اون لحظه با خودم گفتم اگه بخوام همین‌طور مقابل باد مقاومت کنم منو می کشونه وسط خیابون و تصادف می کنم، پس منطقیه که خودم رو ول کنم. باد منو بلند کرد و محکم خوردم به دیوار پیاده‌رو، تو همین لحظه دیدم برادر کوچیکم می‌خواد از همین خیابون رد بشه، به سختی بلند شدم و داد زدم: حسین، نرو هوا طوفانیه تصادف می کنی، نرو... اما انگار صدای منو نمی‌شنید و به راه خودش ادامه داد و با کمال تعجب بدون هیچ مشکلی از خیابون رد شد و رفت.

تعبیر خواب شاگرد تنبل سابق:

این خواب می‌گوید: حوادثی در کمین شما هستند. حوادثی که اختیار را از شما می‌گیرد و ناچارید خود رابه‌دست هرچه که پیش می‌آید بدهید. مقداری محافظه کارید. برادر کوچک کارهایی می کند که به نظر خطرناک می‌آید ولی خطری تهدیدش نخواهد کرد. شما وارد جریانی می‌شوید که افزون بر این که کمی مخاطره آمیز است، نتیجهٔ سودمندی هم برای شما ندارد ولی همه چیز به خیر خواهد گذشت.

نویسنده: معصومه

چهارشنبه ۹ دی ۱۳۸۸ ساعت: ۱۷:۳۹

من دختری دارم ۲۶ ساله که به پسری علاقه‌مند است. یک شب خواب دیدم اون آقا پسر که من در بیداری ایشان را ندیده‌ام، ما را به خانه خود برده و آنجا را به خانواده ما نشان می دهد. بعد می گوید که اینجا خانه پدر و مادرم است حالا می‌خواهم خانه‌ای را که قرار است من و مرجان (دخترم) زندگی کنیم به شما نشان دهم.

بعد ما را سوار ماشینی کرد و به زمین بسیار وسیع و خیلی سرسبزی برد و گفت من و مرجان قرار است اینجا زندگی کنیم. بعد صحنه خواب عوض می‌شود و می‌بینم یکی از دوستان دخترم که در خواب نمی‌دانم کیست، ضرب می‌زند و دخترم می‌رقصد و اون آقا با شادی و اشتیاق به این صحنه نگاه می کند.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داوود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

پزشک عهد باستان یونان	نور دوربین خورشید		ضمیر وزنی تصدیق انگلیسی		آستان حاکم		یاری		زخم دستکاری شده		تظاهر سرپرستار		کارزار
							دیوانگان راه کوتاه						
شهری در مراکش آذر				رود مرزی کامل شدن					شهر رویای تشنگان نوعی قایق				
			سرپوش زمستانی آب گوارا					نثر حیوان عاجدار				کشوری در آفریقا	
در بالافتاده		سیاره ما درخواست					مرتجع فلزی شهر معروف ایتالیایی				زشت از جهات اربعه		
					زردک رعد					سنگریزه از تنقلات			بی آبرو
راه زیرزمینی	کشور تب‌دار کندن علف هرز					سیم منفی برق			فرمانده آشکار کننده				
				لوله تنفسی درخت همیشه سبز				هم‌جنس گم					
مکان عدد ماه			شناسه سنه			سبد فرمان کشتی						از حبوبات	
		از بیماریهای حاد تنفسی کرسی					تبار درخت زبان گنجشک				نفی عرب جریان‌داشتن		
بچه چهارپایان					کالابرگ پایین					چهره نصف			انجیر
حرف صریح لباس	نیمه دیوانه شرمسار			میرا بالکن					دفعه رفوزه				
			قطار ابر				از قوای سه گانه سوددهی						
		درخت راست قامت				میوه خورشتی مراسم یادبود							
ناراست انجمن قلب													
		اساس حرف اول یونانی			صدمتر مربع از اقوام مادری								
حرارت نوعی شعر				پرستار بچه گری									
			شهری نزدیک کشمیر نوعی ماهی										
معاون دفترخانه ایدئولوژی													

جدول سودوکو ۳۴۰۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۹			۸				
۷			۳				۹	۲
	۴		۱			۶		
			۲		۱			۶
		۸				۹	۲	
۵	۳			۶				۷
۸	۶	۷			۹	۲		
			۸		۳	۷		۴
	۲				۷		۵	

بهترین چاره غضب، به تاخیر انداختن آن است

● سلیکا

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۹۶

۱- متقاطع: حسن پرستش-هرمزگان
۲-شرح درمتن: سعید بیات-تهران
۳- کاکورو: علی اکبر عبدزاده-رشت

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱- آیین‌های عبادی – خواهش‌های شیطانی – ابزارآلات جنگی **۲-** موافق و سازگار – پیوسته و همیشه **۳-** هزار کیلوگرم – فلز سخت – مادر باران – سست و بی‌حس – خیس و آبدار **۴-** بالش و بستر – پشت سرهم، پی‌درپی – افترازننده **۵-** آبگوشت ایرانی – وسیله اصلاح صورت مردان – استوار و پایدار **۶-** دندانه سوهان – بصیر – آهسته آهسته پیش رفتن – ام‌الخبائث **۷-** علامت بیماری – پشیمانی – سوره بیست و چهارم از قرآن کریم – سقف دهان – کافی و بس **۸-** مقابل خارجی – متصرف، مالک شونده **۹-** بایگانی – دستبند زنانه – برادر حضرت موسی(ع) **۱۰-** از توابع اصفهان – ازدحام کننده **۱۱-** دریای عرب – آتش – از سبزیجات متنوع – بازنده شطرنجی – سنگریزه **۱۲-** جام معروف – عقرب – ارنج درهم شکسته – حاصل صابون **۱۳-** پسران – وکیل مردم در مجلس – اقیانوس ساکت **۱۴-** مقابل تاریکی – پیامبران – لرزان **۱۵-** آزاده دشت کربلا – درآمد و عایدی – دستپاچه – خویشاوندی – عید ویتنامی **۱۶-** حیوان – کشتزار خربزه و هندوانه **۱۷-** از شهرهای استان سمنان – جایی برای پروراندن مار – نغمه و آهنگ

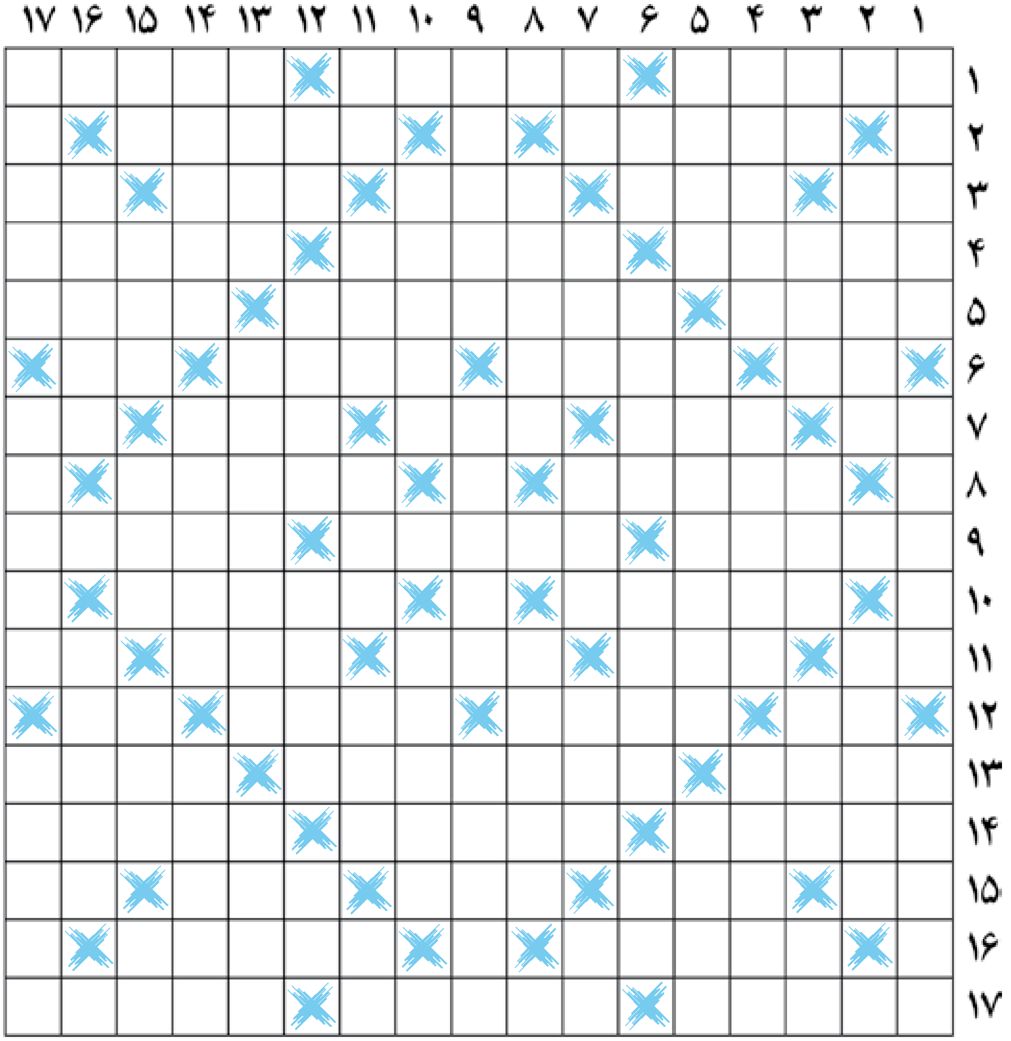

عمودی:

۱- خودرأی و خودسر – با یکدیگر همدست شدن برای انجام کاری – مهربانی کردن **۲-** نادر، کمیاب – به زور بر کاری واداشته شده **۳-** مادر – چسبناک و لیز – صحرا – سرشت و خوی – مرغ می‌رود **۴-** شاعر معروف ایرانی صاحب کارنامه بلخ – از توابع اصفهان – قد و قامت **۵-** روحانی مصر باستان – مقابل خوش خوراک – آبگوشت روسی **۶-** آفت غلات – ماده آرایشی مژه خانم‌ها – دشتی وسیع در استان فارس – تکرارش بچه‌ترسان است **۷-** مایع آبادانی و حیات – خار فنری با کاربرد در ماشین آلات صنعتی – هذیان – اندازه گرمی یا سردی یک جسم – نشان مفعول صریح **۸-** ضمیر شخصی منفصل – آرشه **۹-** ثابت گردانیدن – ماده معطر در شیرینی‌پزی – خشکی **۱۰-** گزارشکر – پایتخت فیلیپین **۱۱-** حزن و اندوه – خاطره – مظهر نرمی – سوا و منفک – موجودی فرازمینی **۱۲-** داغ جگرسوز – شریک شدن – گروه و جماعت – بوی رطوبت **۱۳-** تمام کننده – محل نگهداری رخت و لباس – مسلمان **۱۴-** با هم به سفر رفتن – نمکین بودن – از شهرهای مهم در شمال عراق **۱۵-** تلخ – تمام و کامل – گروهی از بی‌مهرگان هستند – باغچه کوچک – دریا **۱۶-** رسم کردن – درخواست بخشش از کسی برای دیگری **۱۷-** درس عبرت‌آموز مدرسه – مرکز – کاسب کاردان همیشه حق را به او می‌دهد

حل جدولهای شماره ۳۳۹۶

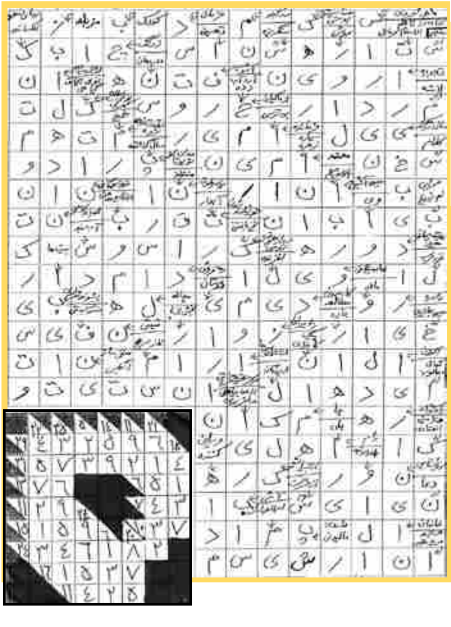

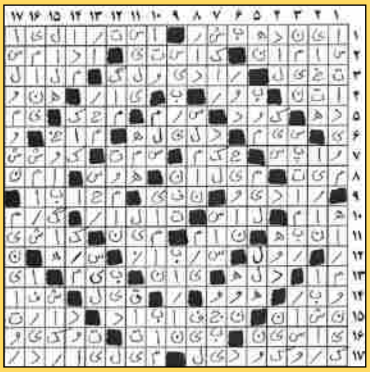

با هوش خود کلنجار بروید

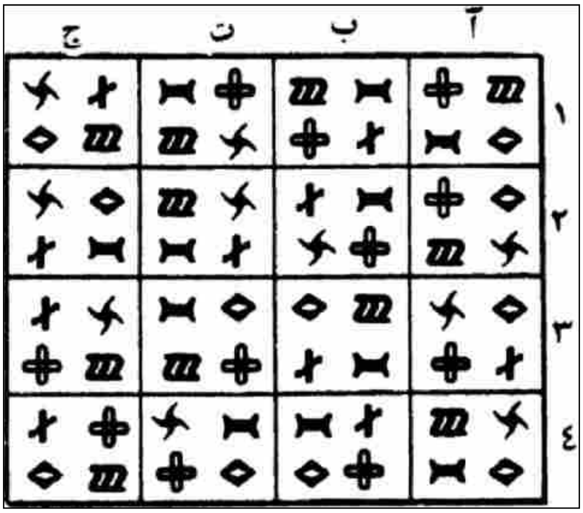

شکلها در خانه‌های مربع

در این تصویر ۱۶ خانه مربعی شکل را مشاهده می کنید که شکلهای مختلفی در آنها قرار داده شده است. در این ۱۶ خانه فقط شکلهای دو خانه مربعی شکل با هم شبیه هستند و بقیه تفاوتهایی با خانه‌های دیگر دارند. آیا می توانید حدس بزنید آن دو خانه مربعی که شکلهای آن کاملا به هم شبیه هستند، کدامند؟

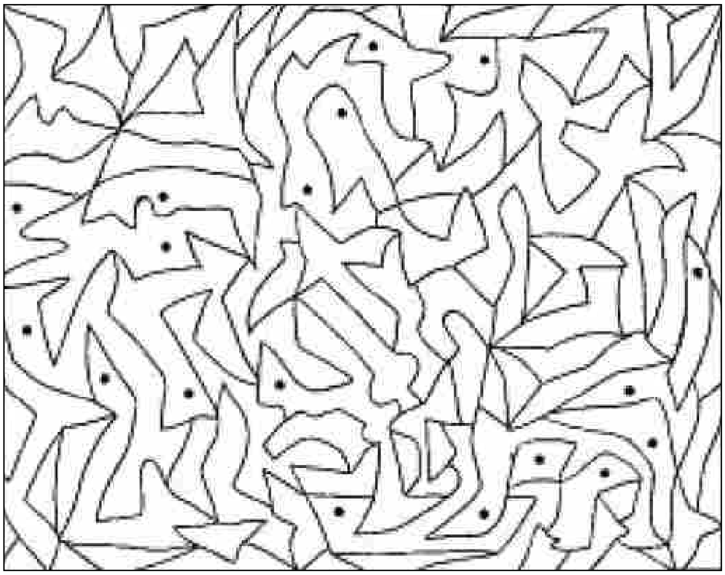

نقاشی گمشده

در تصویر و در میان خطوط و نقطه‌های سیاه، یک نقاشی پنهان شده است. برای پیدا کردن آن باید مداد یا خودکار خود را بردارید و داخل خطوطی را که با نقطه‌های سیاه مشخص شده است، رنگ کنید. البته باید دقت کنید که از داخل خطوط خارج نشوید. به این ترتیب پس از رنگ کردن نقاشی، یک سوژه جالب جلوی چشمان شما ظاهر می شود.

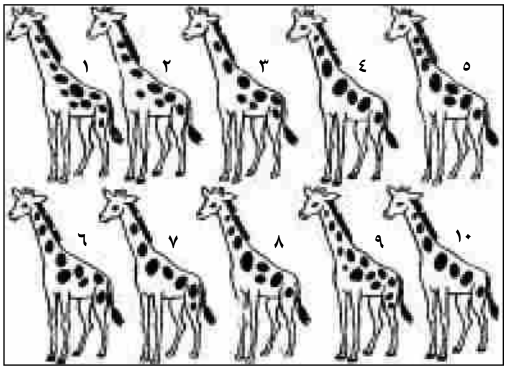

زرافه‌های شبیه به هم

در این جا تصویر نقاشی شده ۱۰ زرافه را می بینید که ظاهرا به هم شبیه هستند ولی با کمی دقت بین آنها تفاوتهایی خواهید یافت و فقط دو تا از آنها کاملا مانند هم می باشند. آیا می توانید آن دو را پیدا کنید؟

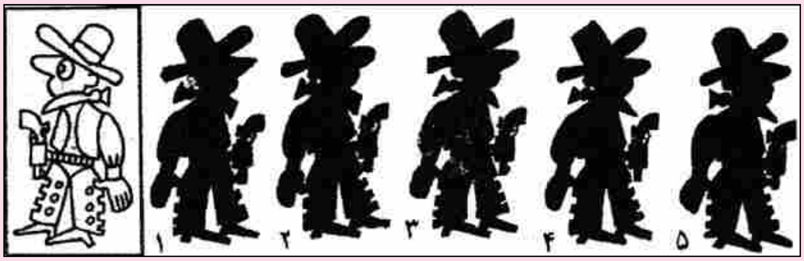

یک مرد و سایه‌ها

در این تصویر یک مرد و پنج سایه او را که روی دیوار افتاده مشاهده می کنید.
از این پنج سایه که به طور معکوس روی دیوار نقش بسته است فقط یکی از آنها کاملا به تصویر مرد شباهت دارد و بقیه تفاوتهای کمی دارند.
آیا می توانید حدس بزنید کدامیک از این سایه‌ها شبیه آن مرد است؟

پاسخها در صفحه ۶۵

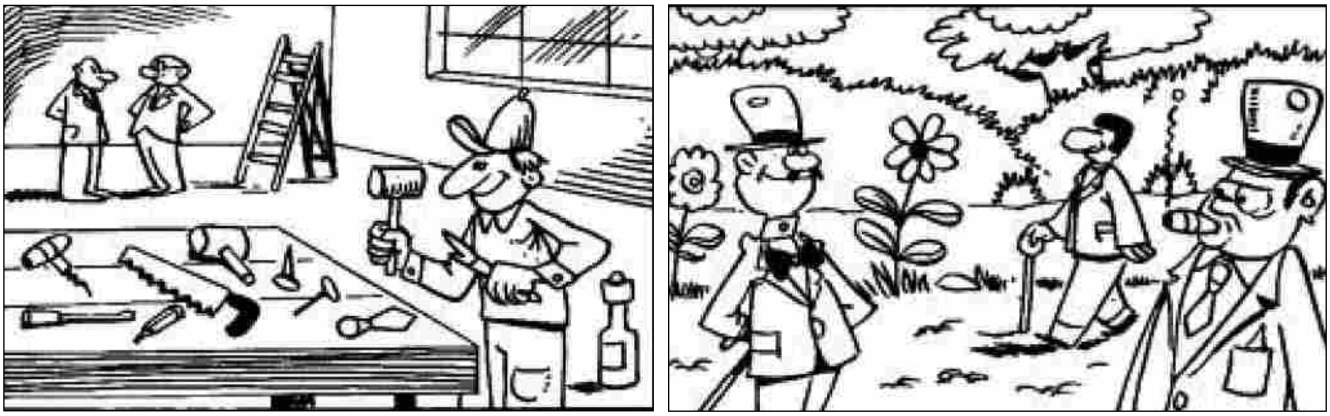

نقاشی شبیه بی‌شباهت

در یکی از این دو نقاشی مردی در حال ساخت میز و در دیگری سه مرد را مشغول گردش در پارک می بینید که ظاهرا هیچ شباهتی با هم ندارند ولی چنانچه کمی دقت به خرج دهید در این دو نقاشی در پنج مورد شباهتهایی پیدا خواهید کرد. حالا به این نقاشی نگاه کنید و شباهتها را پیدا کنید.

دختر عاقل، جوان فقیر را به پیرمرد ثروتمند ترجیح می دهد

● مثل ایتالیایی

گفت‌وگو از: فریده ذاکری

نسرین مقانلو:
همسرم را با دنیا عوض نمی‌کنم

از آن دسته بازیگرانی است که خیلی زود توانست به محبوبیت برسد و به راحتی مخاطب با او همذات پنداری می‌کند. هر چند او اغلب در نقش‌های مغرور، خشن، کمی عصبی و... ظاهر می‌شود اما پشت همه اینها، باطنی زلال و چهره‌ای مهربان و دوست داشتنی نمایان است.

او را باید اولین بازیگر پلیس زن ایرانی در کارها دانست. او عاشق دستگیری از انسانهای نیازمند است... با او درباره کار، زندگی و... ساعتی در دفتر مجله به گفتگو نشستیم.

> **وقتی بخواهم کاری را انجام دهم هیچ چیزی جلودارم نیست**

✧**سخت‌ترین تصمیمی که در زندگی گرفتید؟**

✧✧ازدواج... و رفتنم از ایران.

✧**چرا؟**

✧✧ چون ازدواج سخت‌ترین تصمیمی است که فرد در زندگی‌اش می‌گیرد و با توجه به شرایط و موقعیتش باید با توجه به همه جوانب، زندگی‌اش را در مسیری قرار بدهد که آینده خوبی را فراروی خود و طرف مقابلش قرار بدهد. از لحاظ کاری هم، چون در آن زمان اوج فعالیت‌های هنری‌ام بود باید از کارم جدا می‌شدم و به خارج از کشور می‌رفتم، چرا که باید در آنجا زندگی‌ام را شروع می‌کردم.

✧ **ایده‌آل ترین نقطه برای رسیدن.**

✧✧در وهله اول سلامتی و بعد هم اهل بودن فرزندانم و به موفقیت دست پیدا کردن آنها.

✧**چه چیز شما را به آرامش می‌رساند؟**

✧✧ بدون تعارف باید بگویم زمانی که بتوانم مشکلی را حل کنم و گرهی را باز کنم تا انسان دیگری بتواند به روی زندگی لبخند بزند.

همیشه تصورم این است که وقتی آرامش در زندگی کسی جاری و ساری باشد، به بقیه هم می‌تواند تسری پیدا کند.

✧ **از چه کاری انرژی می‌گیرید؟**

✧✧از کاری که موجب دلشاد شدن و آرامش دیگران شود.

✧ **چقدر در مواقع تصمیم‌گیری احساساتی عمل می‌کنید؟**

✧✧هم احساساتی هستم و هم منطقی ولی در مجموع آدم بسیار محکمی هستم و نمی‌گذارم احساس و عواطف مرا از عقل و منطق دور کند.

✧ **انتقادپذیر هم هستید؟**

✧✧بله و خیلی دوست دارم دوستان مرا با انتقادهای سازنده خود، بیشتر و بهتر در مسیر پیشرفت قرار دهند اما معمولاً این اتفاق به دلیل لطف دوستان انجام نمی‌شود. اعتقادم این است که انتقاد باعث رشد آدمی می‌شود.

✧**در زندگی به چه چیزی حساسیت زیاد دارید؟**

✧✧فقط نسبت به فرزندانم بسیار حساس هستم و دوست دارم بدترین شرایط برای خودم پیش بیاید اما خللی در افکار و روحیه فرزندانم به وجود نیاید. مال دنیا هم برایم ارزشی ندارد.

✧**جالب‌ترین پیامکی که تا به حال دریافت** کرده‌اید؟

✧✧ با باده هر خوار و خسی مست نکن
در وقت نیاز رو به هر پست نکن
از کس طلب ضمانت، هنگام نیاز
تا ضامن آهو به برت هست، نکن

✧**آخرین مبلغ فیش تلفن همراهتان چقدر بود؟**

✧✧ ۱۲۶ هزار تومان.

✧ **مهمترین ویژگی همسرتان که باعث شد او را برای زندگی انتخاب کنید.**

✧✧ صداقت و روراستی‌اش.

✧ **از چه چیزی زود عصبانی می‌شوید؟**

✧✧ این که کسی تصور کند درحال کلاه گذاشتن سرم است و فکر کند ساده هستم و متوجه این کارش نمی‌شوم.

✧**بهترین درسی که از زندگی گرفتید؟**

✧✧ این که هیچ چیز مثل صداقت انسان را به آرامش نمی‌رساند. دروغ و دورویی همیشه برای آدم استرس و توهم به وجود می‌آورد.

✧ **بهترین دعایی که همیشه برای خود می‌کنید؟**

✧✧ این که هیچ وقت عوض نشوم و همیشه خودم باشم. جمله معروفی هست که می‌گوید: برخی خود «هیچ» نیستند با دیگران «من»اند.

✧ **مطالعه چه کتابهایی را دوست دارید؟**

✧✧کتابهای تاریخی را. به تازگی مطالعه کتاب خداوند الموت را به پایان رسانده‌ام. خیلی دلم می‌خواهد

همه چیز درباره نسرین مقانلو

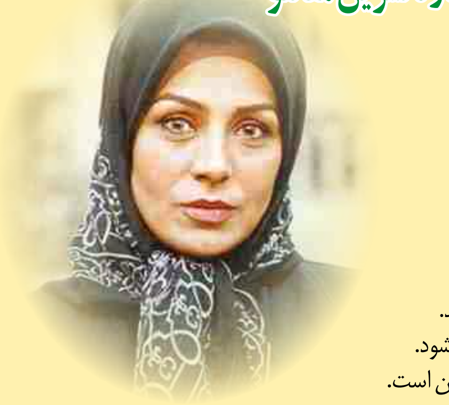

- ✓اصلاً دنبال مد نیست.
- ✓خیلی مراقب وزن خود است.
- ✓بهترین شهر را شیراز می‌داند.
- ✓رک، بی‌پروا و به شدت صادق است.
- ✓رشته ورزشی‌اش شنا و والیبال است.
- ✓تکیه کلامش یاعلی و زنده باشی است.
- ✓هر دو فرزندش در آمریکا به دنیا آمدند.
- ✓در دوران نوجوانی عاشق تماشای فیلم هندی بود.
- ✓هر وقت دلش می‌گیرد، کتاب خواندن آرامش می‌کند.
- ✓در دوران کودکی دوست داشت میهماندار هواپیما شود.
- ✓از بازی در فیلم سینمایی دختری در قفس، پشیمان است.
- ✓با اینکه شوهرش فوتبالیست بوده اما خودش علاقه‌ای به فوتبال ندارد.
- ✓همسرش در آمریکا نمایشگاه اتومبیل داشت و در ایالت تگزاس زندگی می‌کردند.
- ✓سال ۱۳۷۲ ازدواج کرد و هزینه مراسم عروسی‌اش نزدیک به سه میلیون تومان شد.
- ✓ در سالهای اول دهه هفتاد در اوج شهرت ایران را ترک کرد و بعد از ده سال به کشور بازگشت.
- ✓در دوران کودکی از درخت توت خیلی خوشش می‌آمد و بیشتر اوقات جایش بالای درخت توت بود.

دو نما از فیلم ماه وش

این کتاب توسط کارگردانان ما به تصویر کشیده شود.

✦ **چقدر پشتکار دارید؟**

✦✦ خیلی زیاد. وقتی کاری را شروع می کنم تا به آخرش می‌روم و هیچ مانعی نمی‌تواند جلوی پیشرفت مرا بگیرد.

✦ **گویا مادرتان هم در عرصه هنر فعالیت می کرده است؟**

✦✦ بله مادرم — شهناز نامدار — یکی از بازیگران قدیمی تئاتر بود و به اتفاق او در دوران کودکی به تئاتر و پشت صحنه می‌رفتم.

✦ **اولین کارتان چه بود؟**

✦✦ بازی در یک سکانس فیلم سینمایی «دو نیمه سیب» به کارگردانی کیانوش عیاری.

✦ **چطور برای این کار انتخاب شدید؟**

✦✦ فرمی را در بنیاد سینمایی فارابی پر کردم و بعد از مدتی آقای عیاری مرا برای بازی در این فیلم انتخاب کرد.

✦ **با چه فیلمی به صورت حرفه‌ای کار را شروع کردید؟**

✦✦ قربانی به کارگردانی رسول صدرعاملی.

✦ **کدام حس‌تان قوی است. در حس سوم ایفاگر نقش زنی بودید که حس بویایی‌اش فوق‌العاده بود. واقعاً این گونه هستید؟**

✦✦ حس سوم و به قول معروف بویایی‌ام طبیعی است ولی حس ششم فوق‌العاده‌ای دارم و همیشه اگر خبری را حدس زده‌ام درست از آب درآمده است.

✦ **می گویند شما آشپز خوب و ماهری هم هستید. درست است؟**

✦✦ هر کاری اگر عاشقانه انجام شود نتیجه‌اش دلچسب و جذاب خواهد بود. من آشپزی را عاشقانه و با تمام وجود انجام می‌دهم.

✦ **خودتان از چه غذایی خوشتان می‌آید؟**

✦✦ عدس پلو را خیلی دوست دارم. همچنین دمی باقالی با ترشی اما جدا از همه اینها عاشق نان و پنیر و سبزی هستم.

✦ **بازیگران زن چه جایگاهی در سینمای ایران دارند؟**

✦✦ در حق آنها خیلی اجحاف شده و می‌شود. قصه‌ها هم آنقدر کلیشه‌ای و سطحی است که شخصیت زن در آن معنی و مفهومی ندارد. در بخش ممیزی هم همه محدودیتها شامل زنان می‌شود.

✦ **از کدام کارهایتان بیشتر راضی هستید؟**

✦✦ مهمان مامان، حس سوم، ساعت شنی، ماه‌وش و...

✦ **بهترین نصیحتی که می توانید بکنید؟**

✦✦ با هم مهربان و روراست و صادق باشیم.

✦ **بزرگترین آرزوی شما؟**

✦✦ خداوند صبر و بردباری به همه عنایت فرماید.

✦ **با چه فیلمی شناخته شدید؟**

✦✦ «همسر» ساخته مهدی فخیم‌زاده.

همسر پاقدمش خوب بود و بعد از آن ازدواج کردم.

✦ **راستی نقش شما در آن فیلم به عنوان یک پلیس زن در آن زمان خیلی سر و صدا کرد.**

✦✦ بله تا مدتها فکر می کردند من یک مأمور پلیس هستم. شاید علت ماندگاری نقش این بود که تا به حال چنین نقشی بر پرده سینما نیامده بود و به همین علت هم باعث ماندگاری آن در ذهن مخاطبین شد.

✦ **نام شهرت شما مقانلو یعنی چه؟**

✦✦ شهرت ما در اصل مغانلو می باشد که مربوط به دشت مغان است. عمویم می گوید بعد از چهار — پنج دهه ما با قاف بوده‌ایم، حالا بیاییم با «غ» باشیم؟ نمی خواهیم.

✦ **همسرتان هم هنرمند است؟**

✦✦ همسرم «کمال خلیلیان» از فوتبالیست‌های قدیمی است. اولین فوتبالیستی که به سنگاپور و عراق گل زد.

✦ **چقدر همسرتان را دوست دارید؟**

✦✦ شوهرم واقعاً تک است و با دنیا عوضش نمی کنم. او آنقدر مهربان و دوست داشتنی و آدم باگذشتی است که از همنشینی با او هیچگاه خسته نمی‌شوم. سالهاست پرواز با اعتماد و لذت تفاهم و با هم بودن را تجربه می کنیم.

✦ **چند سالش است؟**

✦✦ ۵۳ سال دارد و هنوز هم فوتبال بازی می کند. او قبلاً بازیکن تیم پاس بوده است.

✦ **چگونه ازدواج کردید؟**

✦✦ مرا به او معرفی کردند و یک ازدواج سنتی انجام شد.

✦ **در کدام محله به دنیا آمدید؟**

✦✦ خیابان صفی علی شاه.

✦ **چند برادر و خواهرید؟**

✦✦ یک خواهر دارم که در آمریکا زندگی می کند و یک برادر که مربی تیم ملی نوجوانان تکواندو است.

✦ **در کودکی بازیگوش و شیطان بودید؟**

✦✦ بله آن هم از نوع فوق‌العاده اش. طوری که از دیوار راست بالا می‌رفتم و همه فکر می کردند پسرم. عاشق بازیهای پسرانه بودم.

✦ **چند فرزند دارید؟**

✦✦ دو فرزند پسر.

✦ **از چه چیزی سعی می کنید همیشه دوری کنید؟**

✦✦ بدبینی.

✦ **بهترین دوست به نظر شما.**

✦✦ آینه... که به آدم دروغ نمی گوید.

✦ **بهترین شاعر؟**

✦✦ شاملو.

✦ **از چه چیزی بدتان می‌آید؟**

✦✦ حسادت.

✦ **در دوران تحصیل از کدام درس خوشتان می‌آمد؟**

✦✦ تاریخ و انشاء.

✦ **متولد چه سالی هستید؟**

✦✦ اول تیرماه ۱۳۴۷.

✦ **فرزندانتان از بازی شما در کدام کار راضی تر هستند؟**

✦✦ نقشم در مجموعه حس سوم و پسرم آرین هم مرتب ادای آن نقش را درمی‌آورد.

✦ **نقش مادر را در زندگی بهتر بازی می کنید یا در عرصه بازیگری موفق ترید؟**

✦✦ همیشه سعی کردم با انتخابهایم جواب لطف و محبت مردم را بدهم و در زندگی هم تمام تلاشم این بوده که بهترین مادر و همسر باشم. ■

اولین قوای عاقله ترقی و تعالی مملکت، مدرسه است

● بیسمارک

جنگ هنر
نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

دردانه های هنر موسیقی

با تاسف زایدالوصف باید گفت، حیف از دردانه های موسیقی که این اواخر یک به یک دارند از بین ما می روند. اساتید به نامی که نامشان با هنرشان آنقدر عجین است که انگار هنر بر آمده از آنهاست تا آنها بر آمده از هنر. در کشور ما مراکز و موسسات فرهنگی هنری بسیاری تاسیس شده است و هم اکنون هم در گوشه و کنار تهران شاهد بر پایی اینگونه مراکز کم و بیش هستیم. خوب بود به جای نامگذاری های گل و بلبل بر این مراکز از نام اساتید از دست رفته، به ویژه در وادی موسیقی استفاده شود تا گهگاهی با یاد آوری آثار بیادماندنی شان از آنها قدر شناسی شده باشد. مرده پرست هم اگر هستیم درست و درمون باشیم مگر نه؟؟!!

طنز و روغن سوزی

در یک مقطع کوتاه، ساخت فیلم و مجموعه های طنز آمیز جایگاه و معنای نسبتا خوبی را در بین تولیدات سینما و تلویزیون پیدا کرد! مقارن با ساخته های مهران مدیری در سالهای اخیر. اما مدتی است موتور این ژانر از فیلم سازی، به روغن سوزی افتاده است. از جمله، فیلم های طنز سینما که منحصر شده است به تجمع بازیگران طنز و ارائه حرکات و تکه کلام های تکراری. این روزها رضا عطاران، یوسف تیموری، حمید لولایی، علی صادقی، احمد پور مخبر و... را، زیاد در فیلم های روی پرده کنار هم می بینیم. چند تا از این فیلم ها را از شبکه خانگی تهیه کردیم و دیدیم. بسیار بی محتوا و ضعیف هستند! در واقع دلمان به حال پولی که بابت خرید آنها دادیم جز غاله شد پفیلا سر که نمکی می خریدیم پر حجم تر بود!! ولی بعد که فکر کردیم، دلمان به حال مال باختگان سینما رفته بیشتر سوخت.

ته دیگ تلویزیون!

تا حالا به این نکته توجه کرده اید که، برنامه های فرهنگی مفید و در کل آن دست از برنامه ها که به نقد و بررسی تالیفات ارزشمند می پردازند، یا بر محور ترغیب جامعه برای مطالعه می گردد در انتهای شب از تلویزیون پخش می شود؟ البته در حال حاضر کاری هم برایش نمی شود کرد، چون مخاطب تلویزیون ما با این تفکر و ذائقه آموخته شده است که، برنامه های به درد بخور که صرف می کند برایش وقت بگذارد، یا فوتبال است با فردوسی پور، یا سریال های روتین شبانه داخلی و هفتاد دو ملت. چند شب پیش بین خواب و بیداری ریموت به دست داشتیم ته دیگ تلویزیون را می کندیم، یک نفر مجری با یک نفر کارشناس در شبکه چهار داشتند کتابی را بسیار جالب و جذاب نقد می کردند که انسان ترغیب می شد کتاب را از نزدیک ببیند و ببلعد. هر چه بر خواب تاختیم، نشد تا آخر برنامه را ببینیم. روز بعد افسوس خوردیم که حین این برنامه چقدر چرت زدیم! حسرت صالح علاء را خوردیم که تا دو قدم به صبح بیدار است ...و البته بینندگان جان خواب ....

«سوپرانوها» برترین مجموعه دهه

لاست روی پله دهم

در آستانه پایان نخستین دهه از قرن بیست و یکم نشریه معتبر هالیوود ریپورتر فهرستی از ۱۰ مجموعه تلویزیونی برتر این دهه منتشر کرده که در آن «سوپرانوها» در صدر است و «لاست» در رده نهم قرار دارد. در هر دهه برنامه ها و مجموعه‌های تلویزیونی ماندگار و پربیننده تولید و پخش می‌شود و هرگز بر سر اینکه کدام برنامه یا مجموعه در این دهه برتر از همه بوده یا در بین برترین ها جای داشته، موافقت وجود ندارد. با این وجود در نخستین دهه از هزاره سوم هم چند مجموعه تاثیر گذارتر از دیگران بودند.

معیار دهه اول

برای تهیه فهرست برترین مجموعه‌های تلویزیونی دهه اول از هزاره سوم صرفا مجموعه‌هایی بررسی شدند که از سال ۱۹۹۹ به بعد روی آنتن رفته بودند. ضمن اینکه معیار اصلی حضور در این فهرست جذابیت‌های هنری و جایگاه کلی هر مجموعه در رسانه تلویزیون بوده تا تعداد بینندگان و سودهایی که با پخش آنها نصیب شبکه‌های تلویزیونی شده است. در فهرست برترین مجموعه‌های تلویزیونی نخستین دهه قرن بیست و یکم «سوپرانوها»-دیوید چیس در صدر قرار گرفته است. این مجموعه که از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۷ روی آنتن شبکه تلویزیونی HBO بود، خیلی زود به پای ثابت تمام خانواده‌های آمریکایی تبدیل شد و جیمز گاندولفینی در نقش سوپرانو تصویری تازه از یک سر کرده باندهای جنایتکار ارائه داد.

دیگر مجموعه ها

«وست وینگ» آرون سورکین از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۶ در شبکه NBC، «احساس خود را کنترل کن» لری دیوید از ۲۰۰۰ به بعد در HBO، «شیلد» شاون رایان از ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۸، «خسارت‌ها» گلن و تاد کسلر و دانیل زلمن از ۲۰۰۷ به بعد، «مردان دیوانه» متیو وینر از ۲۰۰۷ به بعد در شبکه AMC و «۳۰ راک» از ۲۰۰۶ به بعد در NBC دیگر مجموعه‌های برتر هستند.

رده های هشتم

در رده هشتم مجموعه‌های تلویزیونی برتر یک دهه گذشته «۲۴» رابرت کوچران و جوئل سرنو ایستاده که از ۲۰۰۱ به بعد از شبکه Fox پخش می‌شود و «خانواده امروزی» استیون لویتن و کریستوفر لوید هم که از همین امسال روی آنتن شبکه ABC رفته و پخش آن همچنان ادامه دارد در رده دهم برترین ها ایستاده است.

و اما لاست

اما مجموعه تلویزیونی «لاست» از جفری لیبر، جی جی آبرامز و دیمن لیندلوف که از سال ۲۰۰۴ روی آنتن ABC رفته و پخش آن همچنان ادامه دارد، رده نهم این فهرست را به خود اختصاص داده است. این مجموعه ژانرهای ماجراجویانه، معمایی و علمی تخیلی را در هم آمیخته و شخصیت پردازی دقیق و عمیق ویژگی بارز آن به شمار می‌رود. «لاست» را می‌توان تلفیق «ارباب مگس ها»، «بازمانده»، «جزیره گیلیگان» و «دور افتاده» دانست که داستان هایی از گذشته، حال و آینده را با مهارت تمام روایت می کند و خالقان این مجموعه یکی از بهترین گروههای بازیگری را گرد هم آوردند که هر کدام از آنها یک شخصیت جذاب و تاثیر گذار را جان بخشیدند.

کوتاه و بدون تیتر

✓ معاون امور سینمایی وزارت ارشاد گفت: قصد داریم مرکزیت جشنواره را به برج میلاد ببریم.

✓ فیلم سینمایی «۲۰۱۲» ساخته رولاند امریچ، اواسط زمستان وارد شبکه نمایش خانگی می‌شود.

✓ تصویربرداری فیلم تلویزیونی «گنج خانه سفید» به کارگردانی شاهد احمدلو از نیمه گذشت. سیاوش خیرابی، شهرزاد کمال‌زاده، اشکان اشتیاق، افشین سنگ‌چاپ و... بازیگران این فیلم هستند.

✓ تصویربرداری فیلم تلویزیونی «گمشدگان» به کارگردانی محمدرضا اعلامی اواخر آذرماه به پایان رسید. کیهان ملکی، شبنم قلی خانی، رضا توکلی و... بازیگران این فیلم هستند.

✓ تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «دارا و ندار» به کارگردانی مسعود ده‌نمکی آغاز شد. فتحعلی اویسی، مرجانه گلچین، رضا رویگری، سام درخشانی، سحر ولدبیگی، بیتا بادران، یوسف تیموری، فرهاد بشارتی، نفیسه روشن، بهنوش بختیاری و... بازیگران این مجموعه هستند که برای پخش از شبکه پنج در ایام نوروز تهیه می‌شود.

✓ فیلم سینمایی «پرنده‌باز» به کارگردانی عطا سلمانیان بعد از عاشوای حسینی جلوی دوربین رفت. قصه این فیلم درباره شخصی است که به مکه می‌رود و طواف نساء را انجام می‌دهد تا به مقاصد خاصی برسد اما...

✓ عزیزالله حمیدنژاد از نرسیدن فیلمش به جشنواره فیلم فجر به دلیل مشکلات مالی خبر داد.

✓ فیلمبرداری فیلم سینمایی «از ما بهتران» به کارگردانی مهرداد فرید و بازی رضا عطاران، الناز شاکردوست و بهنوش بختیاری دهم دی ماه به پایان رسید.

✓ مدیرعامل موسسه فرهنگی—هنری شاهد گفت: مجموعه تلویزیونی «شوق پرواز» با موضوع زندگی سرلشکر خلبان شهید عباس بابایی با بودجه‌ای حدود سه میلیاردی ساخته می‌شود.

✓ گلاب آدینه به زودی ساخت فیلم تلویزیونی «پس از مه» را آغاز می کند.

✓ فیلم‌سینمایی «سیزده، پنجاه‌ونه» به کارگردانی سامان سالور نیمه بهمن ماه کلید می‌خورد.

✓ مجید رجبی معمار مدیر شبکه جام جم در هشداری به شبکه‌های تلویزیونی آن سوی آبها گفت: بدون مجوز برنامه‌های ما را پخش نکنید.

✓ ساخت فیلم سینمایی «خانه پدری» به کارگردانی کیانوش عیاری به سال آینده موکول شد.

✓ معاون توسعه و فناوری سازمان صدا و سیما گفت: تبدیل سامانه‌های آنالوگ به دیجیتال با پوشش ۱۶ شبکه با پیش‌بینی ۴۷۰۰ میلیارد تومان اجرا می‌شود.

در راه جشنواره بیست و هشتم فیلم فجر

حضور پرشور فیلم اولی‌ها و جای خالی بزرگان

زهرا مکرم رفتاری

فیلم‌های جنگی و دفاع مقدس در جشنواره

اوضاع سینمای دفاع مقدس، امسال بد نیست و پنج فیلم در این عرصه ساخته و تولید شده‌اند و هر کدام بخشی از تاریخ هشت ساله جنگ را به تصویر کشیده‌اند.

شب واقعه

قصه این فیلم درباره شخصی به نام دریاقلی است که در روزهای آغاز جنگ سعی دارد به هر شکلی دین خود را به وطن ادا کند.

این فیلم را شهرام اسدی با بازی حمید فرخ‌نژاد، لادن مستوفی، حبیب دهقان‌نسب و آتش تقی‌پور ساخته است.

دوباره پرواز کن

محمدعلی طالبی کارگردان نام آشنای سینمای ایران، قصه‌ای لطیف را در قالبی نو برای مخاطب روایت می کند.

در قصه این فیلم آمده: خانواده‌ای به دلیل حضور سرپرست خانواده در شرکت نفت در جنوب به سر می‌برند. در سالهای جنگ و در اثر بمباران، خانه‌شان ویران شده و مادر خانواده بر سر سجاده نماز جان می‌سپارد. این واقعه اثر بدی بر ذهن بچه‌ها گذاشته و...

پیام اریس، شیوا شکوری‌نژاد، صمد اسدنیا و... بازیگران این فیلم هستند.

بیداری رویاها

محمدعلی آهنگر پس از ساخت فیلم زیبای «فرزند خاک» امسال با فیلم بیداری رویاها در جشنواره حضور دارد. این فیلم گوشه‌ای از اتفاقات و حوادثی که بعد از دوران جنگ در خانواده ایثارگران روی داده را به تصویر کشیده است.

امین حیایی، هنگامه قاضیانی، حبیب دهقان‌نسب و... در بیداری رویاها ایفای نقش کرده‌اند.

دموکراسی نوروز روشن

دومین فیلم بلند سینمایی علی عطشانی قصه ستوده یکی از فرماندهان جنگ است که طی اتفاقی به کما می‌رود و در عالم برزخ با اتفاقاتی روبرو می‌شود. نقش این فرمانده را حمید فرخ‌نژاد بازی کرده است.

محمدرضا فروتن، محمدرضا گلزار، نیوشا ضیغمی، مهران رجبی، فخرالدین صدیق شریف و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

عصر روز دهم

قصه فیلم جدید مجتبی راعی از خرمشهر و آغاز جنگ شروع می‌شود و نشان می‌دهد که جنگ باعث دور افتادن افراد خانواده از یکدیگر می‌شود.

این فیلم سالها قبل قرار بود توسط رسول ملاقلی‌پور ساخته شود اما با مرگ وی، پروژه در اختیار راعی قرار گرفت.

زم هریر

این فیلم پربازیگر و پرهزینه به کارگردانی علی رویین‌تن ساخته شده و روایتگر بخشی از تاریخ جنگ تحمیلی است. افسانه بایگان، بیتا بادران، امین تارخ، محمود پاک‌نیت، وحید جلیلوند، رضا رویگری، علی صادقی، نیوشا ضیغمی، اکبر عبدی، جمشید مشایخی، مهوش صبرکن، جمشید شاه‌محمدی و... بازیگران این فیلم هستند.

جشنواره‌ای با حضور پرشور فیلم اولی‌ها و غیبت بزرگان

امسال در جشنواره فیلم، بسیاری از کارگردانهای مطرح و به قول معروف نام آشنا حضور ندارند و یا به تعبیر بهتر فیلمی نساخته‌اند. درست است که اعتبار هر جشنواره‌ای به حضور فیلمسازان مطرح و پیشکسوت است، اما گویا امسال فیلمسازان جوان و به قولی فیلم اولی‌ها و دومی‌ها، گوی سبقت را از بقیه ربوده‌اند و حرف اول را در جشنواره می‌زنند.

در جشنواره فیلم فجر امسال بیش از ۳۰ کارگردان مطرح و کسانی که همیشه حضورشان باعث رونق بیشتر جشنواره می‌شود، حضور ندارند. از عباس کیارستمی و بهرام بیضایی و ناصر تقوایی و مسعود کیمیایی گرفته تا بهمن فرمان آرا، خسرو سینایی، ابوالفضل جلیلی، مجید مجیدی، احمدرضا درویش، رضا میر کریمی، رخشان بنی اعتماد، کیانوش عیاری، مهدی فخیم‌زاده، اصغر فرهادی، کیومرث پوراحمد، فریدون جیرانی، بهمن قبادی، حمید نعمت‌الله، مسعود جعفری جوزانی، داود میرباقری، احمدرضا معتمدی، ایرج کریمی، محمدحسین لطیفی، پرویز شهبازی و...

ونکته جالب این که فیلمسازانی چون جوزانی، پوراحمد، فخیم‌زاده، لطیفی، عیاری و... که هر یک می توانست بر غنای جشنواره بیفزایند تا چندی پیش در گیر ساخت سریال بودند و همین امر باعث شد از سینما دور باشند.

بیچاره سینمای کودک و نوجوان

امسال چون سالهای گذشته اوضاع سینمای کودک و نوجوان کمی تا قسمتی و خیم است. به نظر می‌رسد معضلات سینمای کودک و نوجوان ایران دیگر با بخشنامه و... حل نمی‌شود.

باید فکری اساسی کرد و تاقبل از ساخت و تولید این آثار، به فکر اکران درست این فیلم‌ها بود که به غیر از این هیچ کاری نمی‌تواند برای آن راهگشا باشد.

این فیلم را حتماً ببینید

در جشنواره فجر بیست و هشتم بیش از ۲۰ فیلم از آثار تحسین شده سینمای جهان در بخش مسابقه بین‌الملل به نمایش درمی‌آید. از آن میان می‌توان به فیلم «در جستجوی اریک» ساخته کن لوچ اشاره کرد. فیلم داستان یک پستچی هوادار تیم منچستریونایتد به نام اریک است که زندگی شخصی ناآرامی دارد و در آشنایی با اریک کانتونا بازیکن سرشناس فرانسوی درس زندگی می‌آموزد. این فیلم جایزه کلیسای جهانی شصت و دومین جشنواره فیلم کن را به خود اختصاص داد.

تنبلی کلیه تقوی‌ها را معدوم می‌سازد ● لارشفوکولد

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

من مُرده‌ام

بادبه‌شدت می‌وزید و قطرات درشت باران را به شیشهٔ پنجره‌ها می کوفت. گرچه دریا هنوز کاملاً طوفانی نشده بود ولی صدای برخورد امواج با ساحل به گوش خانم سو او کونور می رسید. او از پشت پنجره، به شب نگاه کرد. انگار کمی می ترسید چون تندتر از همیشه نفس می کشید و دستش می لرزید. از لیوانی که روی میز بود، آب خورد و نفس عمیقی کشید و با خود گفت:

ـهی سو! چرا می لرزی؟ تو فکراتو کردی و تصمیم تو گرفتی... پس دیگه دست دست نکن و برو کارت رو انجام بده.

با این حرف به خودش انرژی داد و پاورچین پاورچین به اتاق خواب شوهرش، ویلیام رفت. او به عادت همیشگی، دمر خوابیده بود و هیچ حرکتی نمی کرد. سو مجسمهٔ برنزی اسب سواری را که گوشهٔ اتاق بود، برداشت و آن را در حوله‌ای پیچید. به طرف تخت ویلیام رفت و مجسمه را بالا برد و محکم به پشت گردن ویلیام کوفت. ضربه چنان شدید بود که با خودش گفت:

ـخدای من..! نکنه اونو کشته باشم؟

این را گفت و مجسمه به‌دست، به طبقهٔ همکف رفت و در هال مشغول قدم زدن و انتظار کشیدن شد. کمی بعد به ساعت دیواری نگاهی کرد و با خود گفت:

ـحالا دیگه نیل باید بیاد...

نیل، همسایهٔ ویلای دیوار به دیوار آنها بود که همه می دانستند از دوستان صمیمی ویلیام است. البته سو وانمود می کرد که از نیل خوشش نمی آید. او همیشه با اعتراض به شوهرش می گفت «وقتی من خونه هستم، نیل رو اینجا دعوت نکن» ولی نیل و سو، دور از چشم دیگران با هم روابطی داشتند. حالا هم قرار بود نیل از تراس ویلای خودش به تراس ویلای آنها بیاید و ویلیام را که بیهوش شده بود، با خودش به ساحل ببرد و از آنجا با قایق ویلیام، تا وسط آب برود و او را به دریا بیندازد. کسی هم شک نمی کرد چون ویلیام دوست داشت در شب‌های طوفانی قایق سواری کند. سو در این فکرها بود که از طبقهٔ بالا صدایی شنید. خوب که دقت کرد، فهمید نیل آمده است تا طبق نقشه‌ای که با هم کشیده بودند، ویلیام را ببرد.

صداهایی که از طبقهٔ بالا می آمد، گرچه با وجود صدای طوفان نامفهوم بود، اما به سو آرامش می داد زیرا صدای کشیده شدن جسد را روی زمین تشخیص داد. کمی بعد صداهایی هم از تراس آمد و دیگر جز طوفان، هیچ صدایی نبود. سو به ساعت دیواری چشم دوخت و با خودش تصور کرد که حالا نیل با آن بازوهای عضلانی اش، جسد ویلیام را که در کیسه‌ای است، از تراس ویلای آنها به تراس ویلای خودش برده است... حالا کیسه را روی دوش انداخته و آن را در صندوق عقب ماشین جگوارش گذاشته است... حالا دارد به طرف ساحل می رود... حالا به ساحل رسیده و در آن هوای تاریک و بارانی، دور از چشم دیگران، کیسه را در قایق ویلیام گذاشته است... حالا دارد قایق را وسط آب می برد... حالا جسد را از کیسه بیرون آورده و ویلیام بیچاره را در آب انداخته است... حالا به ساحل برگشته و قایق را بدون طناب و لنگر به دست امواج سپرده است... وقتی که آخرین فکر را کرد، لبخندی زد و گفت:

ـو حالا من پولدار شدم و یکی دو هفته دیگه می تونم برم سان دیه گو، پیش نیل عزیزم.

قرار بود وقتی که نیل جسد بیهوش ویلیام را به دریا انداخت، به سان دیه گو برود و منتظر سو باشد...

سو لبخندی رضایت‌مندانه زد و نوشیدنی خنکی خورد و به اتاق خوابش رفت. زنگ ساعت را روی پنج صبح میزان کرد و خوابید.

وقتی که با صدای زنگ ساعت بیدار شد، قهوه را گرم کرد و فنجانی قهوه خورد بعد به ادارهٔ پلیس تلفن کرد و با صدایی که پر از نگرانی بود، خبر داد که شوهرش به دریا رفته و هنوز برنگشته است.

ساعتی بعد، سروان فرانک از ادارهٔ پلیس جنایی در اتاق پذیرایی ویلا، روبه‌روی سو نشسته بود. پس از شنیدن حرف‌های سو، به او گفت:

ـخانم او کونور! من احساس شما رو درک می کنم و می دونم بی خبری شما از شوهرتون خیلی دردناکه ولی دعا می کنم آقای او کونور صحیح و سالم باشن... راستی! وقتی که ایشون خواستن برن دریا شما مانع‌شون نشدین؟

ـمعلومه که شدم. حتی بهش التماس کردم که نره... ازش خواهش کردم که منو هم ببره تا اگه قراره اتفاقی بیفته هر دومون پیش هم باشیم... نمی‌دونم خبر دارین که من و ویلیام چقدر همدیگه رو دوست داشتیم؟

سروان سینه‌ای صاف کرد و گفت:

ـآره... یه چیزایی شنیدم... ضمنا خبر دارم که آقای ویلیام در قایقرانی مهارت خیلی بالایی دارن. بنابراین جای نگرانی نیست.

ـآره... خیلی مهارت داشت ولی به من حق بدین که نگرانش باشم.

سروان به چشم‌های سو خیره شد و گفت:

ـچرا میگین مهارت داشت؟ ما که هنوز مطمئن نیستیم که ایشون غرق شده باشن.

سو از جایش بلند شد و پنجه‌هایش را در هم فشرد و گفت:

ـخوبه که خودتون از طوفان دیشب خبر دارین. متشکرم که به من امید میدین ولی اون طوفان و اون قایق کوچیک... وای خدای من...

سروان فرانک پشت گوشش را خاراند و گفت:

ـمعذرت می خوام که از این سؤال‌ها می کنم... شنیدم آقای او کونور سهام شرکت‌شونو فروختن... درسته؟

ـآره... از کار کردن خسته شده بود. همهٔ سهامش رو فروخت و پول‌شو گذاشت بانک. قرار بود چند روز دیگه بریم اروپا... ویلیام عزیزم می خواست یه خونهٔ ویلایی تو سوییس بخره و بقیهٔ عمرشو اونجا زندگی کنه... خدای من! چرا آرزوهای من و ویلیام به باد رفت؟

سروان فرانک پرسید:

ـبرام عجیبه که آقای او کونور بخوان کار و تجارت رو بذارن کنار. درسته که ایشون نزدیک شصت سال دارن ولی خیلی سالم و سرحال هستن و هنوز تا سال‌ها می تونن فعالیت کنن. من ایشون رو چند بار از نزدیک دیدم و خوب می شناسم‌شون... بدن سالم و نیرومندی دارن.

ـسروان! شما که از همه چی خبر ندارین... ویلیام بیچاره ناراحتی قلبی داشت و هیجان براش خوب نبود.

سروان بلند شد و گفت:

ـمعذرت می خوام که مزاحم شما شدم. اگه خبری به دستم برسه، دوباره مزاحم‌تون میشم.

وقتی که سروان سوار ماشین پلیس شد، راننده‌اش پرسید:

ـبریم اداره؟

ـمی دونی گروهبان! برام عجیبه که آقای او کونور هم ناراحتی قلبی داشته و هم هیجان براش خوب نبوده ولی توی این هوای طوفانی پاشده رفته دریا.

ـقربان کجاش عجیبه؟... درسته... راست میگین. آدم که توی طوفان نمیره دریا... خب حالا کجا بریم؟

ـخونهٔ دکتر استورات رو بلدی؟ بریم اونجا.

ـآره بلدم... چرا بریم اونجا؟ مگه حال‌تون خوب نیست؟

ـمن حالم خوبه... دکتر استوارت، پزشک خانوادگی آقای او کونوره. می خوام ازش بپرسم آقای او کونور بیماری قلبی داشته؟... پس تو کی می خوای پلیس خوبی بشی؟

راننده حرکت کرد و سروان فرانک را به خانهٔ دکتر استوارت برد. سروان پس از این که کمی با دکتر حرف زد، فهمید ویلیام کاملا سالم است و قلبش مشکلی ندارد.

***

از آنطرف پس از رفتن سروان خانم سو او کونور، ساعت ده صبح به بانک رفت و به حسابدار بانک گفت:

ـمن خانم سو او کونور هستم. می خواستم بدونم توی حساب شوهر مرحومم چقدر پول هست.

حسابدار قیافهٔ متأثری به خودش گرفت و گفت:

ـاز اتفاقی که افتاده واقعاً متأسفم. خبر گم شدن شوهرتون رو از اخبار رادیو شنیدم و خیلی ناراحت شدم. امیدوارم هر چی زودتر پیدا بشن.

ـمتشکرم... ممکنه حساب پس انداز شوهرم رو نگاه کنین؟

ـفکر نمی کنم لازم باشه چون ایشون دیروز آخر وقت بود که اومدن و همهٔ موجودی‌شونو برداشت کردن و با خودشون بردن.

سو یکه خورد و گفت:

ـشما دربارهٔ چی حرف می زنین؟ من مطمئنم حساب

شوهرم پر از پوله.

حسابدار لبخند مؤدبانه‌ای زد و گفت:

ـ اگه به حافظهٔ من اطمینان ندارین، حساب ایشونو نگاه می کنم... البته حتی یادم هست که موجودی آقای او کونور یک ملیون و صد و هفتاد و سه هزار و دویست چهل و پنج دلار بود.

این را گفت و به دفترش نگاه کرد و کمی بعد با لبخندی پیروزمندانه گفت:

ـ حافظهٔ من حرف نداره... خودتون اینجا رو نگاه کنین!

سو با ناباوری به دفتر نگاه کرد و بی آن که چیزی بگوید از بانک بیرون رفت. سرش داغ شد و به شدت درد گرفت. با خودش گفت:

ـ هیچ سر درنمیارم... چرا بدون این که به من بگه، پولاشو از بانک درآورده؟ شاید اونا رو گذاشته توی ویلا. باید برم و همه جا رو بگردم.

با این فکر شتابان به ویلا رفت و چند ساعت همه جا را گشت و چیزی پیدانکرد. با خستگی روی مبلی نشست و گفت:

ـ یعنی من بی خودی ویلیام رو کشتم؟ اگه نیل این خبرو بشنوه، باورش نمیشه.

بلند شد و داروی مسکن خورد و روزنامه‌های آن روز را با بی حوصلگی ورق زد. از دیدن خبری مثل برق گرفته‌ها خشکش زد. او با عجله خبر را خواند:

«جگوار سیاه رنگی که متعلق به نیلسون هاروینگ بوده دیشب هنگام گذشتن از جادهٔ ساحلی، به طرف دریا سقوط کرده ولی صخره‌ها مانع افتادن آن به دریا شده‌اند. از راننده‌اش که احتمالاً آقای نیلسون هاروینگ بوده، اثری به دست نیامده است. با ناپدید شدن آقای ویلیام او کونور، این دومین حادثه‌ای است که دیشب اتفاق افتاده است.»

***

هنوز هوا تاریک نشده بود که سروان فرانک به دیدن سو آمد. سو که توانسته بود خونسردی خود را به دست بیاورد، سروان را به اتاق پذیرایی برد و پرسید:

ـ امیدوارم با دست پر اومده باشین.

سروان از کیفش کیسهٔ پلاستیکی کوچکی بیرون آورد و گفت:

ـ بله خانم... خبرهایی دارم که ممکنه پیچیدگی این پرونده رو باز کنه... راستی! ببینید چی براتون آوردم. حتماً خوشحالتون می کنه... سنجاق سرتون رو براتون آوردم... همونی که یه نگین برلیان داره...

و سنجاق سر زیبا و ظریفی را که در کیسه بود، به سو نشان داد. سو بی اختیار گفت:

ـ اوه خدای من! این پیش شما چه کار می کنه؟... هفتهٔ پیش گمش کرده بودم...

خواست آن را بگیرد. سروان دستش را عقب کشید و گفت:

ـ زیر تخت اتاق خواب آقای نیلسون هاروینگ پیداش کردم... می دونستم مال شماس. دو ماه پیش توی یه مهمونی که با شوهرتون رفته بودین، از شما عکسی تو روزنامه چاپ شده بود که همین سنجاق سر رو به موهاتون زده بودین... جالبه! این طور نیست؟

سو خواست حرفی بزند ولی هیچ کلمه‌ای پیدا نمی کرد. آشکارا رنگش پریده بود. سروان به او خیره شد و گفت:

ـ خانم او کونور! بهتره اعتراف کنین که با آقای نیلسون هاروینگ روابطی داشتین و با این که تظاهر می کردین که ازش بدتون میاد، دور از چشم شوهرتون و دیگران، به ویلای اون می رفتین.

سو پنجه‌هایش را در هم فشار می داد و لب خود را می گزید و چیزی نمی گفت. سروان ادامه داد:

ـ متأسفم که بهتون بگم چاره‌ای ندارم جز این که شما رو بازداشت کنم و برای تحقیقات بیشتر به ادارهٔ پلیس ببرم. من شکی ندارم که بین ناپدید شدن شوهرتون و تصادف ماشین نیل و شما ارتباطی هست. حدس می زنم شما و نیل نقشهٔ قتل ویلیام رو کشیدین... حدسم درسته؟

سو با زحمت بسیار گفت:

ـ شما هیچ دلیلی ندارین... شما نمی تونین منو بازداشت کنین. من از شما شکایت می کنم.

سروان کیسهٔ سنجاق سر را در کیفش گذاشت و از روی مبل بلند شد و گفت:

ـ من می تونم فعلاً شما رو موقتاً بازداشت کنم تا دنبال مدارک دیگه‌ای بگردم... خب دیگه... بریم ادارهٔ پلیس.

***

وقتی که در بخش جنایی برای بازداشت موقت سو پرونده تشکیل شد، او درخواست وکیل کرد و ماروین را که بهترین وکیل آن منطقه بود، به عنوان وکیل خودش استخدام کرد. ماروین وکیلی کارکشته بود و فردای همان روز دادستان را قانع کرد که سو باید آزاد شود زیرا هنوز جسدی پیدا نشده است تا به کسی اتهام قتل بزنند و او را بازداشت کنند.

ماروین با حکم آزادی سو به بازداشتگاه موقت بخش جنایی آمد و با او از ادارهٔ پلیس بیرون رفت و او را سوار ماشین خودش کرد تا به ویلایش برساند. بین راه گفت:

ـ دیدین چه زود شما رو آزاد کردم؟ این پرونده خیلی ناقصه و پلیس نمی تونه شما رو بازداشت کنه.

سو با تحسین به او نگاه کرد و گفت:

ـ من خیلی ترسیده بودم ولی وقتی که شما رو به وکالت خودم انتخاب کردم، مطمئن بودم که آزاد میشم... فقط یه مشکلی اینجا هست.

ـ مشکل؟ چه مشکلی؟

سو کمی خاموش ماند و با کیفش بازی کرد و سرانجام گفت:

ـ مشکلم اینه که پولی ندارم تا دستمزد شما رو بدم.

ماروین لبخندی زد و گفت:

ـ نگران نباشین... من حق‌الزحمهٔ خودم رو قبلاً گرفتم.

ـ گرفتین؟ چه کسی دستمزد شما رو بهتون داده؟

ماروین نیم نگاهی به سو انداخت و با لبخند گفت:

ـ شما دوستان زیادی دارین که برای شما حاضرن هر کاری بکنن... دوستانی که هم پولدارن هم بانفوذ.

سو به یاد چند نفر از دوستانش افتاد و صلاح ندید بیش از این کنجکاوی کند. بنابراین گفت:

ـ درسته... دوستان خوب کسانی هستن که وقتی مشکلی پیش اومد، به آدم کمک کنن.

ماروین با حرکت سر حرف او را تأیید کرد و کمی بعد او را جلو ویلا پیاده کرد. سو گفت:

ـ بیاین تو با هم یه قهوه بخوریم.

ـ خودتون می دونین که آدمی مثل من کلی کار داره و مجبوره گاهی دعوت‌های خوب و دوستانه رو رد کنه... از لطف شما متشکرم.

سو از او جدا شد و در حالی که به ویلا می رفت، با خودش گفت:

ـ بیچاره نیل! به خاطر من، ویلیام رو کشت و وقتی که داشته برمی گشته، از هیجان زیاد فرمون از دستش در رفته و سقوط کرده. بازم خوش به حالش که مُرد و مثل من گرفتار نشد.

سو با فکری پریشان وارد ویلا شد و خواست به حمام برود و دوش بگیرد. حس می کرد در بازداشتگاه حسابی آلوده شده است. وقتی که خواست به حمام برود، از طبقهٔ بالا صدایی شنید. با رنگی پریده، آهسته به طبقهٔ دوم رفت. در اتاق ویلیام نیمه باز بود. از لای در نگاه کرد و چیزی دید که نزدیک بود از هیجان فریاد بکشد. نیل کنار پنجره، روی مبلی پشت به در نشسته بود. سو او را از لباس‌هایش شناخت. وارد اتاق شد و با هیجان گفت:

ـ نیل عزیز! این تویی..؟ تا حالا کجا بودی؟

نیل از روی مبل بلند شد. سو با دیدن صورت او شوکه شد و از وحشت فریاد کشید. او نیل نبود. آن مرد، شوهرش ویلیام بود. ویلیام با خشم نگاهش کرد و گفت:

ـ سو... تو خیلی کثیفی.

ـ ویلیام؟... نه... باورم نمیشه.

ویلیام قدمی به طرف سو رفت و گفت:

ـ باور کن که خودمم. بذار داستان رو برات تعریف کنم تا بهتر باور کنی. وقتی که دوست عزیزت نیل منو توی قایق برد و می خواست بره وسط دریا، به هوش اومدم. گردنم خیلی درد می کرد. با هر زحمتی که بود، در کیسه رو باز کردم و بیرون اومدم.

سو با لکنت گفت:

ـ نیل کجاس؟ چه بلایی سرش آوردی؟

ـ خیلی دلت می خواد بدونی؟ بهت میگم... نیل همون جاییه که قرار بود من باشم. نیل عزیزت پیش ماهی هاس. من چند روزی بود که فهمیده بودم تو و نیل همکاسه شدین و می خواین منو سربه‌نیست کنین. روز قبل از شبی که می خواستین منو بندازین تو دریا، پولامو از بانک گرفتم و ریختم به حسابی که توی سوییس دارم. فکر نمی کردم بخواین همون شب کلک منو بکنین و گرنه حواسم رو جمع می کردم. اینا که واسه تو مهم نیست... پس بذار از سرنوشت نیل برات بگم. توی قایق یه میلهٔ سنگین برداشتم و کوبیدم تو کلهٔ نیل. بعد لباسامو با لباساش عوض کردم و انداختمش تو دریا و خودم برگشتم ساحل و ماشینش رو بردم جادهٔ ساحلی و انداختم پایین.

سو به طرف ویلیام رفت و گفت:

ـ عزیزم! چقدر خوشحالم که حالت خوبه. نیل منو تهدید کرده بود که اگه مانع کارش بشم، منو می کشه.

ـ خفه شو! فکر کردی من هالو هستم؟ بهت که گفتم... مدتی بود فهمیده بودم با نیل سر و سرّی داری. خبر نداری که منم می خواستم کلک نیل و تو رو با هم بکنم ولی شما دو نفر پیشدستی کردین که البته به نفع من شد.

سو خواست چیزی بگوید ولی ویلیام از جیبش هفت‌تیری بیرون آورد و به طرف او گرفت. سو خودش را کاملاً باخت و با صدایی ضعیف گفت:

ـ خواهش می کنم این کارو نکن. پلیس پیدات می کنه و...

ویلیام حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ سو! عزیزم! غصهٔ منو نخور... پلیس نمی تونه منو دستگیر کنه چون فکر می کنه تو و نیل منو کشتین. من مُردم. پلیس که نمی تونه یه مُرده رو بازداشت کنه.

صدای یک گلوله بلند شد. سو دیگر حرف‌های ویلیام را نشنید. دردی هم حس نکرد. آرام خم شد و به زمین افتاد. خونی گرم از سرش بیرون می ریخت.

■

هر اقدام بزرگ ابتدا محال به نظر می آید

● کاردایل

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

برگی از دفتر خاطرات «الیاس»

-«شبنم» روز قبل از عروسی با پسر عمه اش بر اثر مرگی مشکوک مرد...!

***

به چشمان برادرم زل می زنم و خدا خدا می کنم این ماجرا حقیقت نداشته باشد. با پایان یافتن حرف هایش اشک های من هم سرازیر می شود. حس عجیبی دارم. چیزی در درونم می شکند، نمی دانم روح من است یا قلبم؛ شاید هم غرور جوانی من است اما هر چه هست شکست و خرد شد. این واقعیت به سان جام زهری است که می نوشم؛ تک تک سلول های پیکرم کرخت می شوند.

دفتر خاطراتم را که یگانه مونس شبهای فراق و ایام اشتیاق است، برمی دارم و دوره می کنم:

***

۲۱ تیرماه ۸۶

از ناراحتی دارم دیوانه می شوم؛ آخر چگونه می شود شبنم را ترک کردو تا مدت نامعلومی از او بی خبر بود؟ سخت به او عادت کرده ام، به نگاه پر عاطفه اش، به لبخند زیبایش...

از روزی که همراه مادر برای امتحان کنکور دانشگاه آزاد به شیراز آمده ایم و در منزل آنها میهمانیم آنچنان شیفته اخلاق و رفتارش شده ام که حقیقتا نمی توانم یک دقیقه دوری اش را تحمل کنم...

***

۲۵ شهریور ۸۶

اوایل شهریور نتایج دانشگاه اعلام شد و من دانشگاه میبد قبول شدم. اما حالا که به میبد آمده ام از ثبت نام منصرف شده ام، چون خیلی علاقه دارم در شیراز تحصیل کنم. امروز برای ملاقات با شبنم به شیراز می روم.

***

۲۶ شهریور ۸۶

امروز با شکوه ترین روز زندگی ام بود. شبنم دختر واقعا عجیبی است؛ تاکنون دختری را تا به این حد ساده و با معرفت ندیده ام. مهربانی ذاتی اش آنچنان آدمی را مجذوب می کند که نوعی فروتنی و احترام نسبت به او احساس می کنم. همین پاکی و سادگی و یکرنگی و معصوم بودن او است که باعث شده صمیمانه دوستش داشته باشم. خلاصه امروز، میهمان خانواده صمیمی آنها بودم.

***

۳ فروردین ۸۷

ساعت چهار بعدازظهر بود که به اتفاق خانواده سرزده آمدید. دقیقا ۱۸۷ روز از آخرین دیدار ما می گذرد؛ احساس خیلی عجیبی دارم. دلم می خواهد فقط نگاهت کنم. کاملا گیج شده ام، هم خوشحالم و هم غمگین. خوشحال از این که پس از ماهها تو را دیده ام و ناراحت به خاطر این که می دانم به زودی خواهی رفت.

***

۶ فروردین ۸۷

تمام روز در اندیشیدن به تو گذشت. هوای ابری و بارانی امروز هم بهانه ای شد برای در خانه ماندن و استراحت کردن و اندیشیدن به تو.

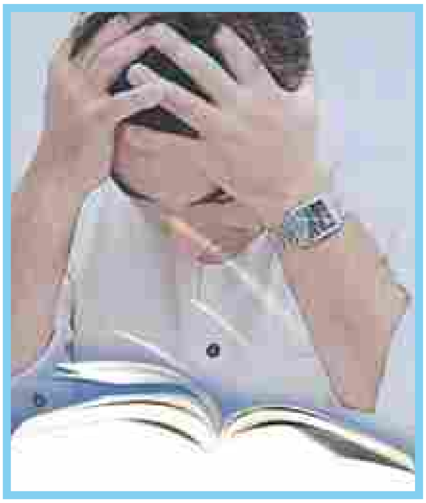

هر چه می اندیشم که تا چه اندازه دوستت دارم، ذهنم حد و مرزی نمی شناسد...

***

۹ فروردین ۸۷

چقدر زمان رفتن زود فرا رسید. دوست دارم زمان از حرکت بایستد و ساعت رفتن شما هرگز فرا نرسد.

شبنم! در این ایام که هر دقیقه اش به سان قرنی بر من می گذرد تحمل چند ماه دوری تو خیلی طاقت فرساست. فکر می کنم دیگر کسی نیست که قصه عشق و دلدادگی ما لیلی و مجنون زمان را نداند، آری همه می دانند...

***

۲۴ خرداد ۸۷

برای شرکت در مراسم ختم یکی از بستگان به همراه زن برادرم، عمه شبنم، به شیراز آمده ام. وقتی شبنم را دیدم از خوشحالی داشتم پر در می آوردم. نمی دانم در پس آن چهره غمگین و معصوم او چه رازی نهان است که هر بار که پس از مدت ها او را می بینم علاقه ام به او چندین برابر می شود.

***

۲۶ خرداد ۸۷

امروز حسابی دلم گرفته، چون می خواهم به شهرم بازگردم. از شبنم خواهش کردم دفتر خاطراتش را برای مطالعه به من دهد. با خواندن دفتر، از خوشحالی می خواستم پرواز کنم. انگار تمام دنیا را به من بخشیده بودند اما وقت رفتن، بعد از خداحافظی با شبنم دلم بدجوری گرفت. پاهایم توان حرکت نداشتند. اشک هایم آهسته از دیدگانم جاری شد و راننده یی که مرا به ترمینال رساند متوجه اشک ریختن من شد اما هیچ نگفت.

***

۱۵ تیر ۸۷

امروز صبح برای شرکت در آزمون دانشگاه آزاد به شیراز آمدم. دیشب تا دیروقت توی اتوبوس تمام خاطرات تلخ و شیرین یک سال اخیر جلوی چشمانم رژه می رفت. شبنم خانه نبود. برادرش که از مدرسه آمد از سیر تا پیاز ماجراهایی را که پس از رفتن من اتفاق افتاده بود را تعریف کرد. گریه ام گرفته بود. چیزی را که شنیده بودم هرگز قبول نمی کردم: توطئه عمه معصومه و تبعید شبنم به منزل عمه دیگرش پس از اطلاع از آمدن من به شیراز!

یعنی زن برادر من با وجود این که می دانست چقدر شبنم را دوست دارم آنقدر بدجنس و عقده یی بود که اجازه دخالت بیجا در زندگی شبنم را به خود می داد؟

***

۱۶ تیر ۸۷

دیشب به قدری افسرده و غمگین بودم که تا صبح با خود می اندیشیدم و اشک می ریختم و با خدا راز و نیاز می کردم. صبح مادر شبنم را قسم دادم که دلیل غیبت شبنم را بگوید. ابتدا طفره رفت، اما بالاخره تمام قضیه را گفت و به من وعده هایی داد که مرا حسابی خوشحال کرد. علاوه بر آن، مسائل بسیار تلخی را افاش کرد که روح خسته مرا آزرده تر کرد؛ از آزار و اذیت هایی که عمه ها و مادربزرگ شبنم در حق او و دخترش روا می دارند، از مظلومیت شبنم و از...

خلاصه همه مسائل پشت پرده برای من عیان شد.

***

۱۷ تیر ۸۷

امروز صبح برادر شبنم به من گفت روز قبل که به خانه عمه ش رفته، خواهرش برای من پیغام گذاشته است. گفته بود فردا برای ملاقات در خیابان... بیایید. حدود ساعت ده و نیم بود که به اتفاق برادرش به طرف محل ملاقات رفتیم. قلبم طوری می زد که انگار می خواست از سینه ام خارج شود. وقتی فرشته امید و آرزوهایم را دیدم، فقط نگاهش کردم تا در چهره همیشه غمگین او مظلومیت یک عمر را ببینم. قبل از خداحافظی نامه ای به من داد:

«سلام... تنها هدف من از نوشتن این نامه، بیان احساساتم بود تا شاید با بیان آن باری که بر دلم سنگینی می کند سبک شود... من به شما علاقه مندم و اجباراً ارتباط مرا با شما قطع کرده اند... من به شما علاقه مندم و به پای شما می سوزم و مطمئن باشید که انتظار روزی را می کشم که در کنار شما احساس خوشبختی کنم»...

پس از خواندن نامه با چشمانی اشک آلود، تصمیم گرفتم من هم نامه ای به او بنویسم و او را به آینده خوشبین کنم، چرا که احساس می کردم به شدت افسرده است و روحیه شادابی ندارد. شبنم از این که اطرافیان او را درک نمی کنند، رنج می برد و شدیداً ناراحت بود.

نامه ای که خطاب به او نوشتم ۶ صفحه شد!

«...بدی را نمی توان با بدی پاسخ داد؛ تنها می توان به پروردگار توکل کرد و به او پناه برد. سعی کن در پاسخ افراد کوته فکر فقط صبر و سکوت پیشه کنی، البته نه سکوتی

که علامت رضایت است!... این را بدان که زندگی سراسر مبارزه است و ما انسانها فقط برای مبارزه آفریده شده ایم؛ مبارزه با نفس، مبارزه با سختی ها و دشواری ها و بیچاره آن است که در این مبارزات از خود ضعف و سستی نشان بدهد و شکست بخورد. انشاا... همیشه اطرافیان شاهد روحیه قوی و شاداب و موفقیت روزافزون شما باشند»...

***

۲۰ تیر ۸۷

امروز دوباره همراه با برادر لاله به محل ملاقات رفتیم. با شبنم بر سر خیلی مسائل صحبت کردم و توانستم تا حد زیادی با افکار و عقایدش آشنا شوم. نامه را هم به او دادم. هنگام خداحافظی بدجوری دلم گرفت. دوست داشتم با گریه فریاد بزنم: ای عزیز بهتر از جانم، انتظار دیدن دوباره تو مرا به جنون می کشاند...

***

۳ مرداد ۸۷

شبنم! امروز قضیه خودکشی ناموفقت را از زبان برادرت شنیدم. نمی دانی چه حالی به من دست داد، بی اختیار اشکم جاری شد... شبنم جان! مگر به من قول نداده بودی که به این عمل زشت و منفور نیندیشی، پس چه شد قول و قرارمان؟ فکر می کنی غم دوری از تو برایم کم است که می خواستی برای ابد مرا تنها بگذاری؟ من که به تو گفته ام زندگی بی تو برایم بی معنی است...

***

۱۵ مهر ۸۷

به همراه پدر و برادر بزرگم برای خواستگاری به شیراز آمده ایم. پس از کلی بحث کردن، پدر شبنم پاسخ به ما را به عهده برادر بزرگش گذاشته؛ یعنی در اصل، همان جواب منفی اما از نوع محترمانه اش! آخر من نمی دانم شبنم دختر اوست یا دختر برادرش که به ما اینگونه جواب می دهد...

***

۱۶ مهر ۸۷

پدر و برادرم با پدر شبنم سر و کله زدند اما باز هم به جایی نرسیدند. پدرم با شبنم صحبت کرد. او هم خیلی ناراحت به نظر می رسید و گفت: «من پسر شما را صمیمانه دوست دارم و تا آخر عمر به او وفادار خواهم ماند.»

خلاصه بدون جواب درست و حسابی آنجا را ترک کردیم.

***

۳۰ مهر ۸۷

امروز که به شیراز رفتم مادر شبنم از من خواست دور دخترش را خط بکشم! چرا که پدر، عمه ها و مادربزرگش خیلی مخالف منند. آنها تصمیم گرفتند اگر دوباره به خواستگاری آمدی، خانه مستقل، خودرو، شغل رسمی و چندمیلیون تومان موجودی بانکی را شرط ازدواج بگذارند! من هم به طعنه گفتم: «پس من دویست سال دیگر برای خواستگاری مجدد می آیم» و با ناراحتی آنجا را ترک کردم.

***

۲۲ آذر ۸۷

چون از من خواسته اند به شیراز نروم، به بهانه رفتن به بوشهر، به شیراز آمدم و دور از چشم همگان، در مسیر مدرسه با شبنم ملاقات کردم. شبنم خیلی خوشحال شد و گفت: «فکر می کردم دیگر مرا فراموش کرده ای! خیلی نذر و نیاز کرده ام و اشک ریخته ام»... خلاصه خیلی صحبت کردیم. شبنم از دست اطرافیان شدیدا عصبانی است و به بیماری اعصاب مبتلا شده؛ دلم به حالش می سوزد. به گفته شبنم، مادربزرگ و عمه اش تصمیم دارند برای جدایی ما پیش دعانویس بروند و دعا بگیرند.

***

۲۱ بهمن ۸۷

دو ما پیش که به شیراز رفتم، از شبنم خواستم به وسیله نامه با من در ارتباط باشد اما دریغ از حتی یک نامه. بنابراین دوباره به بهانه یی به شیراز آمدم.

مادر شبنم گفت: «او تو را فراموش کرده. تصمیم گرفته با پسر عمه ش ازدواج کند.» من هم در جوابش گفتم: «اصلا امکان ندارد! من شبنم را بهتر از شما می شناسم.»

– برو از خودش سوال کن.

من هم با اطمینان بلند شدم و پیش شبنم رفتم. گوشه اتاق کز کرده بود و به آرامی می گریست.

با دیدن گریه اش جگرم آتش گرفت.

– شبنم جان! مادرت راست میگه دیگه منو نمی خوای؟

– ممکنه!

ناباورانه نگاهش کردم.

– ممکنه، جواب نشد؛ یا بله یا خیر!

ابتدا چیزی نگفت اما وقتی اصرار کردم در حالی که زارزار می گریست گفت: «نه نمی خواهم!»

مادرش فاتحانه نگاهم کرد و گفت:

«من که گفتم نمی خواهد.»

سرم را پایین انداختم و به سرعت از در زدم بیرون. کوچه و خیابان و مردم در پرده اشکم می لرزید...

***

۳۰ بهمن ۸۷

...شبنم! چرا ترکم کردی؟ چرا هزاران چرای مرا بی جواب گذاشتی؟ کدام دست بی فرجام، من و تو را از هم جدا کرد؟ به راستی خشونت کدام سرنوشت، تندی کدام باد و سردی کدام یار، تو را اینچنین بی تفاوت کرد؟ شبنم! در حیرت این کار تو مانده ام. خیال نکن فراموشت می کنم، هرگز...

***

۲۶ فروردین ۸۸

برادرم گفت شبنم روز قبل از عروسی با پسرعمه اش بر اثر مرگی مشکوک مرد...!

■

خبرهای جنجالی

بقیه از صفحه ۳۳

در بخشی از آن، از قول فخرآرایی چنین خواند: «در زندگی خودم هرگز دو روز سرنوشت ساز عمرم را فراموش نمی کنم. یکی روزی بود که حزب توده مرا به عضویت پذیرفت، دیگری روزی بود که پدرم چشم از جهان فرو بست. اولی، شادترین روز و دومی تلخ‌ترین روز عمرم بود».

چندروز بعد خبرنگار یکی از روزنامه‌ها کنجکاوی کرد و فهمید که پدر فخرآرایی زنده است و با او مصاحبه‌ای کرد. پدر فخرآرایی که از ماجرای ترور شاه بسیار ترسیده بود و می‌دانست همهٔ وابستگان پسرش را به زندان‌های مخوف می‌برند وشکنجه می کنند، در آن مصاحبه گفت: «پسرم از بچگی بسیار شرور بود و از حیوان گرفته تا انسان را آزار می کرد».

حرف‌های دکتر اقبال و پدر فخرآرایی دستمایهٔ لطیفه سازی مردم باذوق شد و می گفتند: «فخرآرایی از بچگی شرور بوده. کلهٔ گنجشک‌ها را می کند، چشم کبوترها را درمی‌آورد، سر گربه‌ها را می‌برید و دُم سگ‌ها را می کند تا برای کشتن شاه تمرین کرده باشد».

مصاحبه با پدر فخرآرایی در سراسر کشور سر و صدای زیادی کرد و مردم می گفتند: «وقتی که خبر مرگ پدر فخرآرایی دروغ باشد، خبر وابستگی او به حزب توده هم دروغ است». دکتر اقبال هم که می‌دید سوتی بدی داده است، خواست آن را ماست مالی کند. ماجرای ماست مالی او را از قول دانشمند گرامی، مرحوم دکتر عبدالحسین زرین کوب نقل می کنم که آن روزها دانشجو بود و در مجلس شورای ملی تندنویسی هم می کرد:

«روزی دکتر اقبال به مجلس آمد و به اتاق سردار فاخر حکمت، رئیس مجلس رفت. کمی بعد سردار فاخر همهٔ تندنویس‌ها را به اتاقش احضار کرد و گفت: هرچه را که از حرف‌های دکتر اقبال دربارهٔ حزب توده و فخرآرایی تندنویسی کرده‌اید، بیاورید. ما رفتیم و آنها را آوردیم. دکتر اقبال آنها را خواند و گفت: جمله‌ای را که از فخرآرایی نقل کرده‌ام و دربارهٔ مرگ پدر اوست، حذف کنید.

من گفتم: تکذیب خبر مرگ پدر فخرآرایی سودی ندارد زیرا همهٔ روزنامه‌ها آن را منتشر کرده‌اند. خط زدن دفتر تندنویسی مجلس تأثیری در اصل مسأله نخواهد کرد. دکتر اقبال خودش مشغول خط زدن آن نوشته‌ها شد و گفت: حرف روزنامه‌ها باد هواست. اگر در آینده محققان بخواهند تاریخ امروز را بنویسند، به دفترهای تندنویسی مجلس نگاه می کنند نه به روزنامه‌ها».

بله دوستان عزیزم! دفترهای تندنویسی را خط زدند و پاک کردند ولی خبرهای روزنامه‌های آن روزگار باقی ماندند و کسی نتوانست تاریخ را مخدوش کند.

برای اینکه انسان کمال بیابد صد سال کافی نیست ولی برای بدنامی او یک روز کافی است

● مثل چینی

گفتگو با پرویز مظلومی، مردی که دلش هنوز با کرمانی‌هاست...

گفتگو: محمد طاهری

مشکل این بود که باج نمی‌دادم!

مقدمه: گفتگو با خوزستانی‌ها همواره یک کار دلنشین برای خبرنگارهاست. چرا که بدون سانسور حرفشان را می‌زنند و حرفی را ناگفته باقی نمی‌گذارند. در یک دوشنبه پاییزی پرویز مظلومی را به دفتر مجله اطلاعات هفتگی دعوت کردیم و با او از هر دری سخن گفتیم. هرچند که بخشی از حرفهایش به رسم امانت و به دلایلی! نزد ما باقی ماند و...

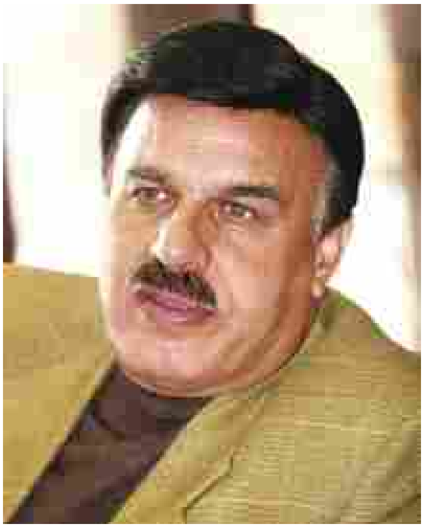

بعد از مدتها فرصت کردید که قدری استراحت کنید. این روزها مشغول چه کاری هستید؟

بیشتر مشغول رسیدگی به خانواده‌ام بودم. باور کنید بعد از کنار گذاشتن فوتبال هیچ وقت استراحت درست و حسابی نداشتم. مدتهاست از این تیم به آن تیم می‌رویم و اگر بگذارند دوست دارم تا آخر فصل استراحت کنم. من شرمنده خانواده‌ام هستم و شاید بتوانم در این مدت جبران کنم.

کمتر پیش آمده بدون تیم مانده باشید...

بله درست است. از هر تیمی جدا شدم بلافاصله به تیم دیگری رفته‌ام و یکسال هم که بیکار بودم با تیم ملی همکاری می‌کردم و سرمربی تیم ملی ب بودم. بعد هم سریع به ابومسلم رفتم و بعد هم مس کرمان و فرصتی برای استراحت نبود.

برکناری از مس چقدر برایتان تلخ بود...

من آنجا عادت کرده بودم. مردم کرمان به من محبت داشتند و شرمنده آنها هستم. مردم کرمان واقعاً قدرشناس هستند. می‌دانستند که من با تمام وجود برایشان زحمت کشیده‌ام. بیشتر جدا شدن از مردم برایم سخت بود وگرنه پیشنهاد کار که وجود دارد. خوشحالم که مردم کرمان از من راضی بودند. به جرأت ادعا می کنم تنها مربی هستم که بدون کوچکترین توهین رفتم.

چقدر آمادگی این موضوع را داشتید؟

من آمادگی‌اش را از اول فصل داشتم. یعنی اگر مصاحبه‌های من را خوانده باشید به این موضوع پی می‌برید. اصلاً حضور من از اول فصل در مس اشتباه بود. چون من گفته بودم که اگر تیم را خوب نبندید آنجا نمی‌مانم. چون ما هدفمان آسیا بود و باید بازیکنان ممتازمان را حفظ می‌کردند که نکردند. بازیکنانی که در لیست من بودند جذب نشدند. فقط از سرناچاری نفراتی را گرفتیم که مورد درخواست من نبودند. چون باید تیم را در حد آسیا می‌بستیم ولی در حد لیگ هم نبستیم.

چرا بعد از این ناملایمات از تیم جدا نشدید؟

نگذاشتند. قرآن آوردند و بغض کردند و من را در رودربایستی گذاشتند. من گفتم که با این تیم نمی‌توانم کار کنم. شرایط سخت است. مردم از مظلومی انتظار دارند. گفتند که حمایت می کنیم، حتی اگر تیم به لیگ یک برود. این شد که ماندگار شدم ولی حاشیه‌ها و مسائل غیرقابل پیش‌بینی سد راه انسان می‌شود وگرنه با همین تیم هم می‌توانستم نتیجه مطلوب بگیریم.

به نظر می‌رسد بازیکنان اسمی که جذب کردید برای مدیریت توقع ایجاد کرد؟

صددرصد همینطور است. بودن بازیکن‌های معروف که مورد درخواست من نبودند باعث ایجاد توقع شد و همان بازیکن‌های اسمی چه کار کردند؟ کجا هستند؟ سامره چه شد؟ منیعی چه کار کرد؟ بدشانسی ما این بود که فوری هم آسیب دیدند و فقط اسمشان برای تیم ماند. ما باید همان موقع اول فصل که اردوی تیم تعطیل شد و زمزمه انحلال تیم به گوش رسید کار را کنار می گذاشتیم و می‌رفتیم. من همان موقع مصاحبه تندی کردم و بعدش پیش بینی کردم که مدیریت تیم انتقام آن مصاحبه را از من خواهد گرفت. ولی من پی همه چیز را به تنم مالیده بودم و آدمی هستم که رک حرف می‌زنم. آنها هم منتظر فرصتی بودند که از من انتقام بگیرند. بعضی آدمها جنبه شنیدن انتقاد را ندارند. من باید زودتر از اینها می‌رفتم. سه بار در این فصل قصد جدایی داشتم ولی مدیریت نپذیرفت. شاید قصد داشتند مظلومی در حالت شکست خورده و شرمگین برود. خوشحال هستم که سرافکنده نشدم و مردم هنوز مظلومی را در کرمان صدا می‌زنند.

چه شد که علیه شما توطئه شد؟

من از اول فصل با باشگاه و هیات مدیره صحبت کردم که جریاناتی هست که نمی خواهد باشگاه نتیجه بگیرد و عده‌ای مشغول ایجاد حاشیه و تحریک کردن هستند. در بستن تیم شیطنت شده دست ما را خالی گذاشتند. برنامه‌ریزی شد تا یکسری بازیکن‌های شاخص از تیم جدا بشوند. هر هفته نام یک مربی به عنوان جانشین من در روزنامه ها مطرح می‌شد. از هفته سوم به جای من در روزنامه‌ها مربی انتخاب می کردند! مدیریت باشگاه هم می‌دانست که چه کسانی دارند حاشیه می‌سازند و چوب لای چرخ می گذارند.

از بازی خنده‌دار با استیل آذین بگویید. بعضی از بازیکن‌ها در کم کاری شورش را درآورده بودند!

بازی با استیل آذین یک دیدار فراموش نشدنی برای من است. هنوز مانده‌ام که چرا؟ چطور شد؟ اگر تصاویر آن بازی یادتان مانده باشد من مات و مبهوت مانده بودم که چطور است مس کرمان که یک سال و نیم است در خانه نباخته و همه آرزو دارند در کرمان از ما مساوی بگیرند حالا چه شده است که چپ و راست گل می‌خورد؟ اصلاً آچمز شده بودم. تنها کاری که توانستم بکنم این بود که وسط نیمه سر بازیکنان کمی تشر بزنم و تهدید کنم و دیدید که نیمه دوم قدری متحول شدند. برای من نیمه اول بازی با استیل آذین قابل هضم نیست. انتظار داشتم باشگاه مسائل مشکوک بازی با استیل آذین را رسیدگی کند اما به سادگی از آن گذشتند. اصلاً اگر قرار بود مظلومی برکنار شود چرا بعد از آن بازی برکنار نشد؟ به قولی همه چیز تابلو بود و من همه مقصران آن جریان را به خدا واگذار می کنم و اوست که عدالت را برقرار می کند.

در مورد آمدن بوناچیچ چه نظری دارید؟

در فوتبال ما هیچ چیز مشخص نیست. بوناچیچ ۸ هفته درحالی که همه امکانات در اختیارش بود چه نتایجی با فولاد گرفت؟ بعد ایشان به کشورش می‌رود و حتی یک تیم دسته دوم کرواسی هم او را استخدام نمی کند. بعد رفته‌اند با سلام و صلوات او را آورده‌اند. امیدوارم بوناچیچ در مس موفق باشد عده‌ای می گویند او با سپاهان کارنامه موفقی داشته ولی در آن مقطع اگر ابرام چرخی هم مربی سپاهان بود با آن همه بازیکن مقام می‌آورد. سپاهان مدیریت قوی دارد. پول و پشتوانه دارد. پس چرا بوناچیچ در النصر موفق نشد؟

کدامیک از بازیکنان جدید اصلاً به کارتان نیامدند؟

ما روی سامره حساب می کردیم. بعد از جذب او دیگر مهاجم استخدام نکردیم. او در هفته چهارم مصدوم شد. بعد از دو ماه که آمد آماده نبود. در سمت چپ روی منیعی حساب کرده بودیم که او هم مصدوم شد. فرزاد آشوبی و مصطفی سیفی ستون تیم بودند و مصدوم شدند. ما از این بدشانسی ها داشتیم. پیروز قربانی بعد از جدایی از استقلال تمرکزش را از دست داده بود. روح‌الله بیگدلی نسبت به قبل خیلی افت کرده بود. تیم هم که می‌بازد بازیکنان بزرگتر به جای اینکه به کمک تیم بیایند خودشان مشکل ساز می‌شوند.

بحران کمبود بازیکن تا چه حد روی کار شما تاثیر داشت؟

من صدای این افراد را ضبط کردم و به مدیریت ارائه دادم. بعد اینها را ظاهراً از باشگاه بیرون می‌کنند ولی هر دقیقه با آنها ارتباط دارند

من در لیست خرید مورد نظرم در هر پست ۳ بازیکن ممتاز وجود داشت. آن وقت عده‌ای مسخره می کنند و می‌گویند مظلومی بازیکن تیم ملی را می‌خواست. بله که می‌خواستم ما می‌خواهیم با تیم‌های قدرتمند آسیایی بازی کنیم. نمی‌شود که بی بنیه و با نیمکت ضعیف در آسیا بازی کرد. به من قول دادند که تیم را در حد قهرمانی می‌بندیم. من گفتم شما تیم را حفظ کنید و سه چهار نفری را که می گویم جذب کنید من قول قهرمانی می‌دهم ولی ما تمام دفاع و دروازه‌بانمان را از دست دادیم.

یعنی برای جذب بازیکن جدید مشکل مالی داشتید؟

آقایان خودشان خوب می‌دانند. خودشان مصاحبه کردند و گفتند که ما لیست مظلومی را نتوانستیم جذب کنیم. حالا یا مبلغ‌ها بالا بود یا اینکه پول نداشتند. ولی در کمال تعجب با بعضی بازیکن‌ها که اصلاً به دردمان نخوردند با مبالغ سرسام‌آوری قرارداد بستند. چطور پول برای بازیکنی که کارایی نداشت بود ولی برای جذب نفرات مورد نظر من نبود؟ چطور برای جذب سامره ناآماده و منیعی افت کرده پول بود اما برای استخدام بنگر و جلال حسینی و رحمتی و مرتضی اسدی و داود حقی پول نبود؟ کار مرتضی اسدی و کعبی با من تمام شده بود. مرتضی اسدی سر ۲۰ میلیون توافق نکرد و رفت. آقایان در آخرین لحظه محمدعلی کریم (بازیکن عراقی) را آوردند و گفتند دفاع وسط است. وقتی قرارداد بست تازه فهمیدیم که دفاع راست است!

چه چیزی شما را بیش از همه در کرمان آزار داد؟

همین مسائل حاشیه‌ای اطراف تیم. من خیلی تلاش کردم که آنها را از تیم دور کنم اما نشد. ولی واقعاً از تماشاچی‌ها و لیدرها ممنونم. کدام تیم است که ۶ گل بخورد و تمام استادیوم آن را تشویق کنند؟ مردم می‌دانستند چقدر برای تیم زحمت کشیده‌ایم. آنجا شهر کوچکی است و مردم مسائل را زود متوجه می‌شوند. یکسری افراد شناخته شده در اطراف باشگاه هستند و متاسفانه مدیریت هم با اینها قطع رابطه نمی کرد. اینها به طور واضحی چوب لای چرخ ما می گذاشتند. در مطبوعات نفوذ داشتند. مشکل این عناصر این بود که مظلومی به اینها باج نمی‌داد. مظلومی به این آدمها بها نمی‌داد و پایشان را از تیم قطع کرده بود. تا مظلومی رفت پیدایشان شد.

مدیریت برای دور کردن این افراد اقدامی انجام نمی‌داد؟

چه عرض کنم. مدیریت وقتی می‌بیند اینها دشمن مظلومی هستند و ریشه او را می‌زنند چطور می‌شود با آنها کنار می آید؟! من صدای این افراد را ضبط کردم و به مدیریت ارائه دادم. بعد اینها را ظاهراً از باشگاه بیرون می کنند ولی هر دقیقه با آنها ارتباط دارند. اینها برای ما ایجاد شک می کند. این گروه علیه ما برنامه‌ریزی کرده بودند و برای تخریب من ستاد تشکیل داده بودند. این گروه قسم خورده بودند تا هفته پنجم مظلومی را بیرون کنند.

مسلماً از برهانی نژاد دلخورید؟

بله. دلخورم. ولی ما نان و نمک همدیگر را خورده‌ایم. خودش می‌داند که چه اتفاقاتی افتاده ولی رفاقتمان پابرجاست. در کار این چیزها پیش می آید. شاید تصور کرده اگر یک شوک به تیم وارد بشود اوضاع بهتر می‌شود ولی ما با خودش و خانواده‌اش دوستی و رفت و آمد داریم. مادر برهانی نژاد بعد از اینکه از کرمان رفتم اشک ریخت. الان هم با برهانی‌نژاد ارتباط داریم ولی از فوتبال حرفی نمی‌زنیم.

از بحث مس خارج شویم. تحلیل شما از اوضاع و احوال فعلی استقلال چیست؟

اوضاع زیاد خوب نیست. آقای واعظ آشتیانی مدیر قابلی است و توانست مقداری با حاشیه‌ها بجنگد ولی به تنهایی نمی‌تواند از پس کار بربیاید. چون حاشیه‌ها خیلی زیاد است. حتی معتقدم رفتن او به مکه باعث بدتر شدن شرایط تیم شد. مشکلات زیاد شد و باخت‌های پی‌درپی پیش آمد. استقلال برای قهرمانی بسته شد ولی من اعتقاد دارم در بعضی پست‌ها بیش از حد نیاز بازیکن گرفت. که همین موضوع مخصوصاً در خط حمله دردسر شد. بازیکن بزرگ توقع بازی دارد. روی نیمکت که بنشیند حاشیه درست می‌شود.

با این وضعیت درست است که مردم از استقلال توقع قهرمانی دارند؟

مردم برد می‌خواهند. کاری ندارند که مربی چه کسی است. مردم از قرمز و آبی توقع قهرمانی دارند. در ذهنشان تحلیل نمی کنند که سایر تیم‌ها هم برنامه‌ریزی کرده‌اند. و از قدرت خوبی برخوردارند. این توقع باعث می‌شود فشار نتیجه گیری بیش از حد روی مدیریت و کادر فنی وارد شود. ولی تیم از لحاظ نفرات تیم خوبی است و از دروازه تا فوروارد در هر پست دوتا بازیکن خوب دارد. استقلال می‌تواند مدعی قهرمانی باشد به شرطی که به بحران برنگردد.

مرفاوی کاراکتر سرمربی گری استقلال را دارد؟

من با صمد کار کرده‌ام. شاگرد خود من بوده است. آدم باشخصیت و سالمی است. ولی لازم بود که تجربه بیشتری کسب کند. هر چند که چند سال در استقلال دستیار بود. من خودم ۱۲ سال دستیار پورحیدری بودم و در مسابقات زیادی شرکت کردم و قهرمانی کسب کردم. حاشیه‌های نیمکت استقلال برای صمد سنگین است. چشمهای زیادی به دنبال نیمکت استقلال است.

نظرتان راجع به برخورد انضباطی اخیر که با عنایتی و اکبرپور و کاظمی شد و ۸ جلسه محروم شدند چیست؟

به اعتقاد من باید بیشتر از اینها برخورد بشود. بازیکن‌های استقلال و پرسپولیس در جامعه ما الگو هستند. در شهرستانهای مختلف هم طرفدار دارند. چون اگر برخورد نشود حاصلش این می‌شود که فلان بازیکن می‌رود و در هواپیما پشت بلندگو می گوید که هواپیما دارد سقوط می کند!

من کاری به جزییات موضوع ندارم ولی برخورد با بازیکنان بی‌نظم باید بیشتر و محکم‌تر بشود. البته این برخوردها نباید نمادین باشد که یک کمیته استیناف تشکیل شود و محرومیت را تقلیل بدهد. ولی چون فوتبال ما نتیجه‌گراست بعضی مدیران خیال می کنند که تیم محتاج بازیکنان بی‌انضباط است! اگر باشگاهها عملکرد بازیکن را کنترل کند خیلی از مسائل اخلاقی اتفاق نمی‌افتد. من در روزنامه خواندم که آقای آشتیانی تلفن و آدرس خانه بازیکنان را گرفته و رفت و آمد و ساعت خواب بازیکن را کنترل کند. خیلی کار خوبی است. بازیکن استقلال شب کجاست؟ ساعت چند می‌خوابد؟ اکثر بازیکنان ما صبح‌ها می‌خوابند و شبها بیدارند!

این را که گفتید یاد جمله معروف مایکل جردن بسکتبالیست معروف آمریکایی افتادم که گفت: وقتی من بسکتبال را کنار گذاشتم تازه موفق شدم ساعت ۱۱ شب را ببینم!

جمله جالبی است. بازیکن و ورزشکار مال خودش نیست. من ساعت ۹ صبح تمرین می گذارم و بعضی بازیکنان

لطفاً ورق بزنید

از لابه‌لای صحبت‌های پرویز مظلومی

- از مسابقات جام باشگاههای آسیا که با استقلال قهرمان شده بودیم برگشته بودیم و شاید چند هزار نفر به فرودگاه برای استقبال آمده بودند. در این شرایط فدراسیون ۵ روز بعد برایمان با پاس بازی گذاشتند. هم ما به شدت خسته بودیم و هم پاس قوی بود. ما چهار بر دو باختیم و بعد از بازی آنقدر هواداران خشمگین بودند که من و پورحیدری پشت آمبولانس از استادیوم فرار کردیم. در حین فرار!! ناگهان سه چهار نفر متوجه شدند و با سنگ و چوب به طرف ما حمله کردند. البته ما که فرار کردیم ولی من مانده بودم که چند روز پیش ما را سر دست بلند کرده بودند و دسته گل به ما می‌دادند حالا دارند با چوب به ما حمله می کنند!
- بعضی‌ها می گویند که من اضافه وزن دارم ولی از بس در مس حرص و جوش خورده‌ام لاغر شده‌ام، آدم پا به سن که می گذارد آب کردن چربی‌ها سخت‌تر می‌شود!
- اگر به من بگویند که طبق منشور اخلاقی مشکل‌دار هستم و حق کار کردن ندارم برای همیشه فوتبال را کنار می گذارم و از شهر می‌روم. نمی‌خواهم به قول فیروز کریمی مردم در خیابان من را صدا بزنند آقای منشوری!

فرصت را از دست مده و در کار سستی مکن که میوه‌ی آن ذلت است

● فیثاغورث

مشکل این بود که باج نمی‌دادم!

بقیه از صفحه قبل

با غرولند و اخم و تخم می‌آیند و کلی منت هم سر ما می‌گذارند که ساعت ۹ صبح آمدند سر تمرین! چرا؟ آقا شب تا کی بیدار بوده است. بازیکن باید ساعت ۱۱ شب بخوابد و صبح زود بیدار شود. اصلاً برای سلامتی‌اش مفید است. یک ساعت خواب شب بالاتر از چند ساعت خواب روز است.

عملکرد آقای واعظ آشتیانی را چطور می‌بینید؟

البته آقای فتح‌الله‌زاده زحمت زیادی برای استقلال کشید، ولی وقتی پارسال آقای واعظ تیم را تحویل گرفت واقعاً شرایط تیم بحرانی بود. ولی کار پسندیده‌ای که آن موقع کرد محکم پشت قلعه‌نوعی ایستاد با اینکه تیم هفدهم جدول بود. آنقدر حمایت کرد تا تیم قهرمان شد. واعظ اصولی کار می کند. با اینکه الان از اطراف تیم فشار زیادی برای اخراج مرفاوی می‌شود اما واعظ هنوز حمایت می کند. او می‌تواند استقلال را از این شرایط خارج کند.

به نظر تان استقلال با وضعیت کنونی می تواند در آسیا به جایی برسد؟

می‌تواند. چون تیم قوی است. استقلال هرچه که هست شخصیت بزرگی دارد. در آسیا روی استقلال به عنوان یک تیم عنوان‌دار و قدیمی حساب می کنند. درست است که پارسال نتیجه نگرفت که آن هم به خاطر خستگی و فشار لیگ بود. البته گروه استقلال هم گروه سختی بود.

اوضاع و احوال تیم ملی را چطور می‌بینید؟

من زیاد به آینده تیم ملی امیدوار نیستم. به جام جهانی که نرفتیم. با آن وضعیت تاسف‌بار هم که به اردن باختیم. تازه آقایان توجیه می کنند و می گویند قبلاً هم به اردن باخته بودیم. یکی نیست بگوید در این بازی به جای یک بر صفر حقش بود که پنج بر صفر ببازیم. زمانی که من سرمربی تیم ب بودم همین اردن را شکست دادیم. ما هیچ کدام از کارهایمان روی منطق نیست. مدام مربی عوض می کنیم. تا دو نفر لژیونرمان نباشد تیم زمین می‌خورد. نتوانسته‌ایم به درستی پشتوانه‌سازی کنیم. معلوم نیست هدفمان چیست؟ اگر جوانگرایی می خواهیم بکنیم چند سال انتظار نتیجه نداشته باشیم و اگر دنبال نتیجه موقتی هستیم همان بازیکن‌های قبلی و قدیمی را بیاوریم و دلمان را خوش کنیم.

اخیراً یکی از مربیانی که از تیم لیگ یک هم برکنار شده است گفته است زمانی که من مربی تیم ملی بودم قطبی در قنداق بود. به نظر شما با تخریب و توهین به جایی می رسیم؟

ایجاد جو تخریب به نفع تیم ملی نیست. چه درست و چه غلط قطبی سرمربی تیم ملی است. باید حمایتش کنیم. اگر ما تابع فدراسیون فوتبال هستیم باید از قطبی حمایت کنیم. انتقاد باید انجام بشود اما تخریب هرگز. قطبی خیلی زرنگ و باهوش است. اینقدر زرنگ است که از آوردن دستیار ایرانی طفره می‌رود! با سنگ‌اندازی مشکل حل نمی‌شود. بعضی‌ها هستند که فقط انتقاد می کنند. هیچ ایده‌ای ندارند و فقط ایراد می گیرند. نقاط مثبت کار را نمی‌توانند ببینند و چشمهایشان را می‌بندند. حالا در این شرایط اگر کاپلو را هم سرمربی تیم ملی بکنی از کاپلو هم انتقاد می کنند!

■

عابدزاده؛ اسطوره‌ای که ناگهان استقلالی شد!

پس از آنکه علی دایی به عنوان جانشین کرانچار در پرسپولیس انتخاب شد، در اولین گام خویش عابدزاده را از کار برکنار و یحیوی ، دروازه بان سابق استقلال، را جانشین وی کرد. حبیب کاشانی در پی انتقادات مطرح شده نسبت به عضویت مربی استقلالی در کادرفنی پرسپولیس گفت: فراموش نکنید احمدرضا عابدزاده هم از استقلال به پرسپولیس آمد و با توجه به اینکه دایی به یحیوی اعتقاد دارد باید انتخاب را بپذیریم!

این اظهارنظر کاشانی در حالی مطرح شده که عابدزاده ۱۵ سال پیش به پرسپولیس پیوست و در طی این سال‌ها بارها مقابل استقلال بازی کرد و حتی طرفداران استقلال در دیدارهای خانگی و خارج از خانه استقلال مقابل سایر تیم‌های لیگ تندترین شعارها را علیه او سر داده‌اند.

چنین اظهارنظری در حالی مطرح می‌شود که برخی پیشکسوتان پرسپولیس به شدت نسبت به عضویت مربی استقلالی در کادرفنی پرسپولیس اعتراضاتی داشته‌اند.

کاشانی در عین حال در برنامه ورزش و مردم به مصاحبه داریوش مصطفوی با یکی از روزنامه‌های ورزشی اشاره کرده و تاکید کرده در زمان سرمربیگری قطبی در پرسپولیس افشین پیروانی و احمدرضا عابدزاده نامه‌ای را امضا کرده بودند مبنی بر اینکه اگر قطبی آنها را نخواهد باید از پرسپولیس بروند.

این مصاحبه مصطفوی که رابطه نزدیکی با حبیب کاشانی داشته و برای دریافت حقوق مدیرعاملی‌اش در پرسپولیس جلساتی با سرپرست فعلی باشگاه برگزار کرده است به چه دلیل انجام شده است؟

آیا باشگاه پرسپولیس در این باره امضای کتبی عابدزاده و پیروانی را در اختیار دارد و می تواند مبلغ قرارداد عابدزاده را پرداخت نکند یا خیر؟! آیا این نامه که فصل گذشته امضا شده ارتباطی به فصل جاری خواهد داشت؟! عابدزاده مدعی است با پرسپولیس قرارداد ۲۰۰ میلیون تومانی دارد و بابت قرارداد فصل جاری مبلغی دریافت نکرده و دریافتی‌های اخیرش مربوط به مطالبات فصل گذشته اش بوده است!

خاطرات یک مترجم

بلاژ بدو، خبرنگار بدو

به قلم رضا چلنگر

هفته گذشته درباره برخورد بلاژویچ با خبرنگاران مطلبی نوشتم و مطمئناً شما نیز متوجه شدید که بلاژ درباره برخورد با خبرنگاران بسیار حساس بود. اگر خبرنگاری به کارش وارد بود، بلاژ نهایت احترام را برای وی قائل بود ولی وای از روزی که خبرنگاری به سراغ وی می آمد که ناشی، تازه کار یا ناوارد بود. بلاژ به بدترین شکل ممکن با وی برخورد می کرد چراکه معتقد بود خبرنگار چشم و گوش جامعه است و افرادی که به این کار وارد نیستند، نباید سمت این حرفه پراهمیت بیایند.

در اوایل حضور بلاژوویچ در ایران، روزی در لابی هتل استقلال نشسته بودیم و درباره مسائل روز فوتبال صحبت می کردیم. در همان زمان گروهی از صداوسیما به هتل وارد شدند. مشخص بود که این گروه با فردی قرار ملاقات داشته اما چون آن فرد در آن ساعت آنجا حضور نداشت، آنها نیز نمی خواستند که دست خالی به محل کارشان بازگردند.

خبرنگار آن گروه به سراغ من آمد و گفت که علاقمند است گفتگویی با بلاژوویچ داشته باشد. من نیز این موضوع را به وی اطلاع دادم و او نیز بسیار استقبال کرد. گروه تصویرداری وسایلشان را درآورده و محل مناسبی را نیز برای کارشان انتخاب کردند. بلاژ نیز لباسش را عوض کرده و آماده برای گفتگو جلوی دوربین نشست.

خبرنگار سوالاتش را آغاز کرد: « آقای بلاژوویچ به عنوان سوال اول می خواهیم بدانیم که چرا از علی سامره استفاده نمی کنید؟»

زمانی که سوال را برای بلاژ ترجمه کردم، رنگ چهره اش سرخ شد. به خودم گفتم که دوباره عصبانی شده است و هرآن امکان دارد که کار دستمان دهد. با عصبانیت به من گفت: «از این خبرنگار بپرس که سوالاتش کجاس؟! می خواهم برگه ای که سوالاتش را روی آن نوشته، ببینم.»

حرف بلاژ را برای خبرنگار ترجمه کرده و گفتم: «بلاژ درست می گوید. سوالات شما کجاست؟» خبرنگار نگاهی به همکارانش انداخت و گفت: « سوالاتی از قبل آماده نکردیم، قرار بود که برای مصاحبه با فردی به اینجا بیاییم اما وی نبود و به همین دلیل گفتیم که دست خالی از اینجا نرویم.»

زمانی که این جمله را برای بلاژ ترجمه کردم با عصبانیت گفت: « این دیگه چه وضعشه؟ یه آر پی جی ۷ گرفتین دستتون و راه افتادین اومدین اینجا و بعد چون سوژه نداشتین اومدین سراغ من؟!»

بلاژ دیگر نتوانست خودش را کنترل و کند و با عصبانیت به سمت آن خبرنگار حمله کرد. خبرنگار هم که دید اوضاع بسیار خطرناک است، فرار را بر قرار ترجیح داد. خودتان این صحنه را مجسم کنید که بلاژوویچ در حال دویدن دنبال گروه خبری در لابی هتل استقلال است و آنها نیز از ترس جان با تمام قوا مشغول دویدن.

از آن روز به بعد بلاژ در برخورد با خبرنگاران بسیار بدتر از قبل شد.

جملات قصار دایی

ما به نخبه کشی عادت داریم

علی دایی سرمربی پرسپولیس را با جنگجویی، گلزنی ها، موفقیتها، ناکامی ها و البته صراحت کلامش یه یاد می آوریم. آنچه می خوانید گزیده ای است از جملات معروف او که تا مدتها سرزبانها بود..

غلط میکنه...

(داستانش مفصل است. مازیار ناظمی ، گوینده اخبار، گفت وگوی خصوصی خود با دایی را درباره شکایت وی از مایلی کهن روی وبلاگش گذاشت و چندساعت بعد همه ایران صدای دایی را داشتند که پشت تلفن از خجالت حاجی در می آمد!)

***

همین مردمی که علیه من شعار دادند، بعد از گل شجاعی مرا به اوج برده بودند.

(در کنفرانس مطبوعاتی معروف بعد از بازی ایران – عربستان که منجر به اخراج او شد...دایی با تاکید بر حمایت مسئولان می خواست به خبرنگاران اثبات کند که چندان نگران قضاوت روی سکوها نیست، اما او بلافاصله و به فرموده اخراج شد.)

***

آقای تاج شما بفرمایید بیرون.

(در بازی ایران مقابل کویت در مرحله اول مقدماتی جام جهانی ...این اولین تجربه رسمی دایی در تیم ملی بود. او در رختکن به حضور نایب رئیس فدراسیون در رختکن واکنش نشان داد و گربه را دم حجله کشت!)

***

من نه قهرمانم ، نه نخبه ؛ من خاک پای همه مردم هستم اما متاسفانه ما به نخبه کشی عادت کرده ایم.

(در برنامه شب شیشه ای)

***

ببخشید، عذر می خوام ....

(تکیه کلام همیشگی دایی در مصاحبه ها.)

***

مگر این همه سال که برایشان گل زدم برایم چه کار کردند که حالا که بد بازی کردم انتظار خوبی از آنها داشته باشم.

(بعد از بازی ایران مقابل مکزیک که انتقادات از علی دایی به نهایت رسیده بود. بغض دایی در مصاحبه‌ای با عادل فردوسی پور شکست. این مصاحبه هرگز پخش نشد.)

***

علی کریمی باید کفش‌های من را جفت کند.

(بعد از آن که علی کریمی در مصاحبه با هفته‌نامه تماشاگران، حرف‌های تندی علیه دایی بر زبان آورد، این بازیکن در مصاحبه با روزنامه ورزش و اندیشه، پاسخ کریمی را داد).

***

شما فکر کنم خواب بودی!

(به یک خبرنگار آبادانی که سئوال اشتباهی درباره تعویضها از او پرسید.

دایی در جواب به او گفت که وی خواب بوده و بازی را ندیده!)

***

در جام جهانی ۲۰۰۶ بازیکنانی بودند که به چشم من نگاه می کردند اما به عمد به من پاس نمی دادند.

(در گفتگو با روزنامه اعتماد ملی)

***

اصلا من در تهران پنت هاوس نخریده ام و اجاره نشینم.

(در گفت و گو با رضا رشید پور)

حالا من مجبورم قطع کنم چون تو از این جمله های من که مصاحبه نمی کنم یک مصاحبه در میاری!

(حدس دایی درست بود. این نظری ندارم ها، تبدیل به تنها مصاحبه او در دوران سکوت ۱۰ ماهه اش شد. البته شکر خدا دوباره دایی را با مصاحبه هایش به دست آوردیم!)

حمله به دختر حامل مشعل المپیک

تظاهر کنندگان در شهر گوئلف انتاریو در کانادا با حمله به کاروان المپیک زمستانی ونکوور، دختر ورزشکار حامل مشعل رامصدوم کردند.

کرتنی هنسن ورزشکار بومی ۲۸ ساله، بلافاصله تحت درمان تیم پزشکی کاروان قرار گرفت. همچنین بریتنی سیمپسون، ۱۸ ساله از کیچینر نیز به اتهام حمله بازداشت شده و ماه فوریه در دادگاه محاکمه خواهد شد.

این حادثه همزمان با حضور حدود ۱۰۰۰ نفر تماشاگر انجام اما باعث خاموش شدن مشعل المپیک نشد.

کاروان مشعل المپیک که از دو ماه پیش حرکت خود از ونکوور به سمت سایر شهرها آغاز کرده، بطور متناوب با مخالفت ساکنین مناطق مختلف از جمله بومیان اولیه، مواجه شده است. هفته گذشته، مسئولان کاروان در تورنتو مجبور به تغییر مسیر حرکت مشعل شده و دست کم یک ساعت تأخیر در برنامه ایجاد شد.

گروه هایی از بومیان با حمل پلاکاردهایی با مضامین «No Olympics on Stolen Land» (المپیک نباید در زمین های دزدی برگزار شود) اعتراض خود را نسبت به این موضوع ابراز می دارند.

مشعل المپیک پس از عبور از ۱۰۰۰ شهر، طی ۱۰۶ روز، در تاریخ دوازدهم فوریه ۲۰۱۰، همزمان با آغاز بازیها، به ونکوور خواهد رسید.

جادوگری مدیر عامل

چندی پیش فیلم فردی که در رختکن تیمی که وضعیت خوبی در جدول رده بندی لیگ برتر ندارد، به فعالیت‌های غیرعادی پرداخته به شکل گسترده‌ای در یکی از شهرهای کشور توزیع شد.

در این فیلم فرد مورد نظر که مدیرعامل آن تیم نیز می باشد، قبل از هر بازی با حضور در رختکن این تیم پس از زمزمه جملاتی نامشخص چند پلاستیک فریزر را از جیب کتش بیرون می‌آورد و با فوت کردن در آنها پلاستیک‌ها را باد می کند، پس از باد کردن پلاستیک‌ها وی به سرعت پلاستیک را گره می‌زند و پلاستیک بعدی را باد می کند و خطاب به بازیکنان می گوید: «من تیم حریف را طلسم کردم.

تمام توانایی بازیکنان تیم حریف در این پلاستیک‌ها جمع شده، ما این پلاستیک‌ها را بیرون از شهر زیر خاک مدفون می‌کنیم تا بتوانیم امروز در این بازی موفق شویم.»

بازیکنان این تیم که جرات اعتراض به مدیرعامل باشگاه خود را ندارد، اعتراف می کنند که این فرد مدعی است به علم انرژی درمانی آگاهی کامل دارد.

یکی از مسئولان این باشگاه که مخفیانه از اتفاقات یاد شده فیلمبرداری کرده و آن را در اختیار رسانه‌های محلی قرار داده در خصوص حرکات غیرعادی این فرد می گوید: «شاید به حرف‌های من بخندید اما مدیرعامل قبل از هر بازی داخل رختکن می‌آید و از مربی می‌خواهد مدتی سکوت اختیار کند. یک روز قفل کوچکی از جیب کتش بیرون آورد و با بستن این قفل اعلام کرد من تیم حریف را قفل کردم، یک روز دیگر طنابی را از جیبش بیرون کشید و با گره‌های کوچک و بزرگ مدعی شد من بازیکنان و ستارگان این تیم را طلسم کردم!

البته هیچ یک از بازیکنان به سخنان او اعتقادی ندارند اما مجبورند سکوت اختیار کنند.»

سانحه رانندگی برای مهاجم تیم رئال مادرید

کریم بنزما مهاجم فرانسوی تیم رئال مادرید در یکی از جزایر کاراییب دچار سانحه شد اما اسیبی ندید.

بنزما که امسال جشن تولدش را در Reunion Island برگزار می کند پس از پایان میهمانی در هتل هوس مسابقه ورانندگی کرده و با خودرو لامبورگینی زردش با یک پورشه که گفته می شود متعلق به یکی از دوستان بوده کورس گذاشت. اما با توجه به شرایط نامساعد روحی دچار سانحه شدو لاستیک سمت راست خودرو ترکید. اما خوشبختانه به این بازیکن فرانسوی صدمه ای وارد نشده است. ■

اغلب بنابر وظیفه و عادت عیش می کنیم نه برای لذت بردن

● محمد حجازی

زنی که مرد بود

بقیه از صفحه ۱۵

ـ شما دروغ میگین. شما دخترین و عمدا می‌خواین منو از بهزاد بیزار کنین.

ـ باور کنین من دختر نیستم. کس دیگه‌ای دختره که شما خبر ندارین.

ـ دختر؟ از کدوم دختر حرف میزنین؟ من خودم حس کرده بودم که باید پای دختری وسط باشه. من می‌خوام با اون دختر حرف بزنم. اون دختر خودتی و داری منو بازی میدی. میشه شماره تو بدی تا بهت زنگ بزنم و صداتو بشنوم و مطمئن بشم؟

ـ آره... این شمارهٔ منه.......

کمی بعد تلفن زنگ زد و دختری با صدایی گرفته گفت: می‌تونم با آقای دکتر حرف بزنم؟ گفتم خودم هستم. گفت من معصومه هستم. گفتم حالا که صدای منو شنیدین، آیا مطمئن شدین که دختر نیستم؟ گفت آره.... از بهزاد چه خبر؟ گفتم نیم ساعت پیش اینجا بود و رفت. پرسید کجا رفت؟ گفتم رفت خونهٔ خواهرش سهیلا. گفت: سهیلا؟ نمی‌دونستم بهزاد خواهر داره؟ اون چطور آدمیه؟ گفتم:

یه دختر فوق‌العاده خوب و با استعداد. اونم مثل بهزاد طراحه اما مثل اون کپی کاری نمی‌کنه. سهیلا خیلی خلاقه. هوش و استعداد خوبی داره. اسم شوهرش محموده و هر چند محمود یه خورده ساده و خجالتیه ولی چون پاک و سالمه و سهیلا رو خیلی دوست داره، سهیلا داره کمکش می‌کنه تا مشکلات روحیش برطرف بشه. حالا دوست دارم یه خورده از خودت برام بگی. گفت:

ـ قصهٔ معصومه رو برات میگم. معصومهٔ هشت سال پیش. معصومه داشت باباشو نگاه می‌کرد که یه هو باباش افتاد. دست های معصومه می‌لرزه. چشم هاش پر از اشکه. باباش با نگاهش گفت معصومه من دارم میرم. زندگی رو می‌سپرم دست تو. مراقب خواهر و برادرت باش. و رفت. رفت. رفت. و زندگی شو سپرد دست معصومه. معصومه هنوز منتظره باباش برگرده. معصومه هشت ساله که مراقب خونواده شه. باید محکم می‌بود. باید قوی می‌بود. قوی هم بود ولی حالا داره می‌شکنه.

برادرم که حالا بزرگ شده میگه معصومه تو باید احساساتت رو بروز بدی. باید توی جمع گریه کنی... اما من اون قدر خودمو محکم نشون دادم که اون فکر می‌کنه هیچ احساسی ندارم چه برسه به این که عاشق شده باشم. اونم طوری که حاضرم برای عشقم هر کاری بکنم. اونا دربارهٔ من این جوری فکر نمی‌کنن.

مکث کرد. داشت آهسته و بی صدا اشک می‌ریخت. کمی‌بعد گفت: من نباید اونا رو تنها بذارم. من باید همیشه پیش اونا باشم. من نباید عاشق بشم. پدرم اونا رو دست من سپرده. گفتم: پدرت همه رو دست تو سپرده ولی تو مراقب همه نبودی. گفت منظورت چیه؟ گفتم پدرت همه رو حتی خودت رو هم دست تو سپرده ولی تو مراقب همه بودی بجز خودت. حالا باید کمی‌هم مراقب خودت باشی. باید برای خودت زندگی کنی. گفت منم داشتم همین کارو می‌کردم که تو از راه رسیدی و یه حرفایی در بارهٔ بهزاد به من زدی و آرامش منو به هم زدی. من هیچ کدوم از حرفاتو باور نکردم. حالا می‌خوام حقیقت رو به من بگی. و باید قسم بخوری که راست میگی و منو بازی نمیدی. گفتم قسم می‌خورم. گفت خب بگو. گفتم:

در تمام دنیا کسی به نام بهزاد وجود نداشته و نداره. اونی که با تو حرف می‌زده کسیه که سه سال از تو کوچیک تره. من می‌خواستم زودتر هویتش رو بهت بگم ولی به دلیلی که خواهم گفت، مجبور شدم قصه دیگه ای به تو بگم.... یعنی قصه شیدا بودن بهزاد رو. گفت باور کنم؟ گفتم آره. تو در تمام این مدت با یه دختر حرف می‌زدی. اونم با دختری که بجز تو با دخترای دیگه‌ای هم حرف می‌زد و اونا رو هم مبتلای خودش کرده بود. تو مهم ترین قربانی اون بودی. اون دختر زیبا و حاضر جواب و باسوادیه که ذوق و سلیقهٔ بسیار بالایی داره. گفت:

و اون سهیلاس؟ گفتم آره. گفت اینم یه قصه‌س مثل قصه‌های قبلی که برام تعریف کردی. نه من باور نمی‌کنم. وقتی که باهاش چت می‌کردم چند بار بهش گفتم کاش تو دختر بودی. ولی اون بدش اومد. گفتم درسته. منم سعی می‌کنم که اون به دختر تبدیل بشه چون از وقتی که وارد دنیای مجازی شده، به مرد تبدیل شده و این یه مریضیه. اون باید دوباره دختر بشه.

گفت من اصلا باورم نمیشه که بهزاد دختر باشه... یعنی سهیلا باشه. گفتم مجبوری باور کنی وگرنه اون بهزادی که تو منتظرش هستی، هیچوقت به خواستگاری تو نمیاد. گفت من دیگه نمی‌خوام با تو حرف بزنم. حالا با تو خداحافظی می‌کنم و خودم میرم دنبال سرنوشتم. می‌خوام بابهزاد رک و صریح حرف بزنم. گفتم صبر کن... تو داری احساسی عمل می‌کنی و ممکنه کاری کنی که هر چی که واسه سهیلا رشتم، پنبه بشه. تو فقط به خودت فکر می‌کنی درحالی که من به فکر تو و سهیلا و محمود هستم.

گفت: واقعا بهزاد شوهری به اسم محمود داره؟ گفتم: نگو بهزاد... هیچ بهزادی وجود نداره. اون سهیلاس و آره... اسم شوهرش محموده. تو باید به من کمک کنی تا سیهلا از جلد بهزاد بیرون بیاد و شب و روز بشه سهیلا. البته حالا حالش بهتر شده ولی هنوز شب که میشه کمی میره تو جلد بهزاد.

کمی سکوت کرد و گفت: واسه من خیلی سخته که باور کنم هشت ماه داشتم با دختری حرف می‌زدم که سه سال از خودم کوچیک‌تره. خیلی سخته که باور کنم هشت ماه شب و روز عاشق مردی بودم که دختر بوده. می‌دونی توی این مدت چه ضربه‌هایی خوردم؟ از درسم عقب افتادم. مرد خوبی رو که خواستگارم بود، جواب کردم. دو سه هفته هم هست که اعصابم پاک داغون شده. گفتم: اونی که خواستگارت بود، هنوزتو رو دوست داره؟ گفت: آره. گفتم خب هنوز دیر نشده... می‌تونی باهاش حرف بزنی. گفت حالا خسته شدم. بقیهٔ حرفامونو میذاریم واسه فرد اشب... راستی؟ من می‌تونم بهزاد رو... نه... سهیلا رو ببینم؟ گفتم: آفرین به تو... این اولین باره که میگی سهیلا. آره. می‌تونی ببینیش. گفت پس ترتیبی بده که فردا ببینمش. فعلا خداحافظ...»

اینجا حرف‌های دکتر و معصومه تموم شده بود و من که سهیلا هستم، همه رو خوندم. درد دل‌های معصومه از زندگیش که هیچ وقت به من نگفته بود، منو متأثر کرد. حرف‌هایی که دکتر درباره استعدادهای من و این که می‌خوام به محمود کمک کنم، اثر خوبی روم گذاشت و این القای مثبت باعث شد از همون لحظه با محمود حرف بزنم. در حالی که اشک می‌ریختم، پیش محمود رفتم بهش گفتم از این که مدتی شب‌ها سهیلا نبودم، خیلی متأسفم و دوست دارم به هم کمک کنیم تا هم من سهیلای خوبی بشم و هم تو محمود خوبی بشی. محمود هم پا به پای من اشک ریخت و گفت اون‌قدر تو رو دوست دارم که حاضر شده بودم شخصیت خودمو زیر پا له کنم و بشم بهزاد تا شاید تو از من خوشت بیاد.

اون شب، تا صبح نشستیم و با هم حرف زدیم. اون شب فهمیدم محمود رو خیلی دوست دارم. فرداش دکتر و معصومه و بابای محمود اومدن خونهٔ ما. لحظهٔ عجیبی بود. من و معصومه از یه طرف و محمود و باباش از طرف دیگه همدیگه رو بغل کرده بودیم و گاهی اشک می‌ریختیم و گاهی می‌خندیدیم. معصومه گاهی از من فاصله می‌گرفت و خوب نگام می‌کرد و دوباره منو بغل می‌کرد و می‌گفت:

ـ خواهر عزیزم... سهیلا جون!

محمود و باباش هم انگار تازه همدیگه رو پیدا کرده بودن. خلاصه لحظهٔ عجیبی بود. کم‌کم هیجان‌ها فروکش کرد و نشستیم و دکتر یه خورده برامون حرف زد و رفت. بابای محمود هم یه چک با مبلغ بالا به محمود داد و گفت هر کاری که می‌خوای با این پول بکن. من و معصومه هم کنار هم نشسته بودیم و مثل دو تا خواهر که سال‌ها از هم دور بودن، قربون صدقهٔ هم می‌رفتیم. توی این حال و هوا بودیم که در زدن. محمود رفت در رو باز کرد.. دیدیم دکتر با یه آقایی اومد تو. خواستم بپرسم این آقا کیه که معصومه با لکنت گفت:

ـ حمید؟ تو هم اینجایی؟

آره... حدس‌تون درسته... حمید خواستگار معصومه بود که دکتر باهاش حرف زده بود و اونو آورده بود اونجا و داستان زندگی ما رو جالب‌تر کرد. می‌دونین! تا یکی دو ماه پیش من شب‌ها بهزاد بودم. محمود شده بود بهزاد و خودش گم شده بود. بابای محمود هیچ اعتقادی به پسرش نداشت. معصومه تو فکر خودکشی بود اونم واسه مردی که دختر بود. حمید هم یه گوشه افتاده بود و از هجران معصومه دلسرد و افسرده شده بود ولی حالا هر کی رفته بود توی جلد خودش و همه مون از عواقب اون زندگی مجازی کامپیوتری بیرون اومده بودیم.

حالا دو سال از اون روزها می‌گذره. من دختری به اسم مریم دارم. محمود یه شرکت تبلیغاتی و طراحی زده. معصومه و حمید به هم رسیدن و یه پسر سه ماهه دارن. شما هم دارین داستان زندگی مجازی من و معصومه رومی‌خونین که خدا کمک‌مون کرد تا به زندگی حقیقی برگردیم. امیدوارم هر کسی هر مشکلی داره، خدا کمکش کنه و خوشبخت بشه... آمین.

■

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

آیا می‌دانید فردا چه پیش رو دارید و یا زندگی، دوباره چگونه شما را مورد آزمایش قرار می‌دهد تا حداقل خودتان دریابید که چندمرده حلاجید؟ پس خودتان را و مدیریت خوبتان را تقویت کنید تا بتوانید از آزمایش‌های احتمالی سربلند بیرون بیایید.

دوست خوبم! خساست نکنید که به اندازه کافی برای خود مشکل ایجاد کرده‌اید و البته امیدوارم از این پس یکدفعه حاتم طایی هم نشوید تا یک شیوه جدید به هم ریختگی را تجربه نکنید که امکان آن کم نیست!

درضمن لازم است که این روزها حواستان به لحن صحبت و بیان خود باشد تا ایجاد سوءتفاهم نکنید که اگر باهوش عمل کنید شانس در کنار شماست.

اردیبهشت

ذات خوبی دارید ولی زود دلگیر و دلتنگ می‌شوید و احساس خستگی می کنید که در این شرایط باید به خودتان تخفیف دهید و به سراغ مسائل حاشیه‌ای نروید و چیزهایی را پیگیر باشید که با یادشان دلشاد می‌شوید و بدانید که خانه برای شما همیشه محل آرامش و امنیت است و با خیال آسوده می‌توانید به آن پناه ببرید.

دوست خوبم! آراستگی ظاهرتان را حفظ کنید تا بتوانید اعتماد به نفس‌تان را تقویت کنید و بدانید که در این روزها امکان یک حرکت استثنایی برایتان مهیاست که درواقع آن هدیه‌ای از طرف حضرت دوست می‌باشد که نباید آن را از دست بدهید.

خرداد

اتفاقاتی رخ می‌دهند تا گرچه تامل برانگیز هستند اما از ذهن می‌روند و نمی‌مانند، ولی شما در آنها می‌مانید و در عین حال از رسم و ذات طبیعت نامراد گله می کنید.

دوست خوبم! مشکلات را بی‌رحمی تلقی نکنید چرا که باید همانند رودخانه خروشان حرکت کنید تا به مرداب تبدیل نشوید، پس اوضاع را دریابید تا به هر صورتی که دلتان می‌خواهد افکارتان را گلچین کنید و روی نکات مثبت بیشتر کار کنید که شما می‌توانید دنیای خود و اطرافیان را حتی با جزییاتش زیر و رو کنید و برای این کار وقت و حوصله کافی به علاوه تمرکز لازم را دارید که کیفیت کارتان را فوق‌العاده جلوه می‌دهد.

تیر

دلم می‌خواهد عمیقاً از من بپذیرید که پایان زندگی برای شما بسیار زود است پس انگیزه خود را قوی‌تر کنید و نیرویتان را آنچنان افزایش دهید تا بتوانید زندگیتان را از یکنواختی روزمره خارج سازید و در این راه بیقراری را کنار بگذارید تا همه چیز در جریان صحیح امور خود قرار بگیرد.

دوست خوبم! بخواهید در این مسیر بلندپروازی کنید تا بهار ذهن را برای خودتان جاودانه سازید که ابر برای دلتنگی آسمان است و خورشید برای شما. در ضمن مراقب تغذیه خود نیز باشید و به اندازه استفاده کنید که روح سالم در بدن سالم است.

مرداد

شکرگزار باشید که باهوش هستید و زرنگ و خونگرم و در عین حال ترس برای شما بی‌معناست و غروب در سرزمین دل شما جایی ندارد، چون شما طالب دائمی عشق هستید و برای داشتن آن اراده کرده‌اید و برای رسیدن به هدف معمولاً ترسی به دل راه نمی‌دهید که به راستی این نوع تفکر قابل تحسین می‌باشد.

در ضمن این را نیز خوب می‌دانم که شما تاوان صداقت محض را پرداخت کرده‌اید و کار آسانی نبوده اما قبول کنید که ارزشش را داشته است. دوست خوبم! شاد باشید که حالتان تغییر می کند و زندگیتان از این رو به آن رو می‌شود، به گونه‌ای که بالاخره این بغض خفه شده در گلویتان شما را آرام و آسوده رها خواهد کرد. مطمئن باشید.

شهریور

عمیق هستید و کم حرف می‌زنید و این خصلت شما از روی حکمت و تدبیر است. البته باید بپذیریم که شرم و حیای شما هم زیاد است، به گونه‌ای که گاه شما را خجالتی جلوه می‌دهد اما این را هم بدانید که این نوع عملکرد نقطه ضعف نیست و اگر هم همه چیز را تمام و کمال می‌خواهید و حتی به شادیهای کوچکتان نیز اهمیت می‌دهید. این هم یک برکت رفتاری است. در ضمن احتمال دارد که مبلغ قابل توجهی به دستتان برسد که می‌تواند شرایط جدیدی را برایتان ایجاد کند.

دوست نازنینم! خاطرات گذشته را مرور نکنید که حالتان را زیر و رو می کند و حتی زیاد نیز درگیر آینده نباشید که نه گذشته و نه آینده ارزششان به اندازه امروز نمی‌باشد. پس بیدار شوید و ارزش واقعی خودتان را دریابید!

مهر

در این روزها بهتر است هزینه‌هایتان را کمتر کنید و بیشتر به فکر پس‌انداز و یا نوعی سرمایه‌گذاری منطقی باشید و نخواهید با دلایل مختلف در مقابل خواسته‌های به حقتان مقاومت کنید که به نظر من پذیرفتن آن برایتان نوعی افتخار و پیشرفت می‌باشد.

برای امری می‌خواهید پیشقدم شوید که لازم است تمام مسائل و حتی جزییات آن را خوب بررسی کنید و بدانید که احتیاط به راستی همچون یک چراغ در دستهای شماست. در مورد شخصی اظهارنظر و به عبارتی غرض‌ورزی می کنید که باید بگویم نه این کار درست است و نه اینکه بی‌دلیل حرف او را بپذیرید، هرچند برایتان شیرین و دلنشین باشد.

نکته پایانی هم در مورد عزیزی است که حرفهای دوپهلوی آن را جدی گرفته‌اید و باید بگویم که بهترین کار بی‌توجهی به بدی می‌باشد!

آبان

کار امروزتان را به فردا موکول نکنید که کارهای فردای شما آنچنان هم که می‌اندیشید کم نیستند و انباشت آنها می‌تواند زندگی شیرین شما را تلخ و ناچسب کند. دوستی از شما تقاضایی می کند و شما در دادن پاسخ منفی تعلل می کنید که بهتر است خود را داخل گودال نیندازید و نه گفتن را به شیوه‌ای احترام‌آمیز عنوان کنید و از عواقب آن دوری جویید.

مدتی است که منتظر خبری بوده‌اید که به زودی آن را دریافت می کنید و آن می‌تواند رازی را برای شما برملا کند ولی از شما انتظار می‌رود که سنجیده رفتار نمایید و با تیزهوشی همیشگی خود آن را سامان دهید.

آذر

در این روزها لازم است ابراز وجود کرده و موثرتر از قبل عمل کنید تا بتوانید فرمول مورد نظرتان را با محیط پیرامون منطبق سازید.

دوست خوبم! خشم و وسواس را از خود دور کنید تا بتوانید اضطراب را از پای درآورید و امیدوارم هیچ چیز را جایگزین راز و نیاز با دوست نکنید که به راستی حال و هوای زندگیتان را بهتر از خودتان می‌داند و نسبت به آن لطف دارد و تمامی دردهای شما را درمان می‌کند. در ضمن دقت کنید تا از مسوولیتی که به عهده دارید شانه خالی نکنید و بدانید که به مرور حالتان بهتر می‌شود و به سادگی می‌توانید کنترل اوضاع را به دست خود بگیرید و آنگاه هست که باید لبخند بزنید.

دی

واقعاً که زمان مناسبی است و به راحتی می‌توانید با ترستان روبرو شوید و به عبارتی غرورتان را بیابید و بدانید که شما با توجه به روح بلندتان می‌توانید کمک بزرگی به طرف مقابلتان کرده باشید.

دوست خوبم! قدر دوستان خوبتان را بدانید و نخواهید که در فراز و نشیب‌های زندگی آنها را جا بگذارید که نگه داشتن دوست بسیار زیباتر و دلنشین‌تر از پیدا کردن آن است و ارزش رنج کشیدن را هم دارد. در ضمن وقتی شما با دل خودتان نمی‌توانید کنار بیایید پس قضاوت هم نکنید و بدانید که قانون الهی بهتر از هر کسی از شما حمایت خواهد کرد.

بهمن

آسمان دلتان ابری است، ولی این بار اگر عشق ببارد فراوانی را بر دلتان جاری می‌کند و قبول کنید که بزرگترین ابرهای باران‌زا هم خیلی ماندگار نیستند و خود را در جریان زندگی روان می‌کنند به طوری که می‌توانید در زمان کوتاهی لحظه رسیدن به آرزوهای بزرگ خود را ببینید، پس دلتان را به دریا بزنید و برای آن کار خیر داوطلب شوید. ابراز لطف قابل توجهی نسبت به شما خواهد شد که به لطف خدا دائمی می‌شود اما باز هم باید به شما یادآور شد که به فکر آینده با دقتی وصف‌ناپذیر باشید و از ریخت و پاش اضافی دوری جویید و بدانید زمان زیادی لازم دارید تا به جزییات مورد نظرتان برسید.

اسفند

تصور می کنید روزها یکی پس از دیگری می گذرند و شما را با دفتر خاطرات خود به حال خودتان می گذارند و شما تلخی و شیرینی آنها را باید درک کنید اما نازنینم اگر با این احساس خود صادق باشید و در مورد واکنش‌های درونی‌تان تامل کنید می‌توانید محیطی صمیمی ایجاد کنید تا دیگر شاهد غرزدنهای اطرافیان نباشید.

دوست خوبم! شما هر چند وقت یکبار نیاز به تقویت مجدد روحتان دارید که باید آن را جدی بگیرید و بدانید که شما خارج از شرایط زمان و مکان زندگی می کنید اگر به «او» باور داشته باشید و این احساسهای عجیب و غریب را از خود دور سازید و مهربانی کنید.

هر وقت اخلاق قومی از دست رفت آن قوم را منقرض شده باید دانست

● اسمایلز

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

پنجره چوبی اتاق من همیشه از درد میخ می نالد!

سنگ آسمانی

ضمن پوزش از تمام نازنین هایی که از طریق پست بر دیده ام منت می گذارند این هفته تنها به پیامک های تلفنی اختصاص یافت چون واقعا! حجم آنها غیر قابل باور است

¤ به گلزارم گلی هستی فراموشت نخواهم کرد، به قلبم شعله‌ای هستی که خاموشت نخواهم کرد **بهار مهرداد**

¤ آتش دوزخ نکند بر تن ما هیچ اثر، ما به آتشکده عشق شما سوخته‌ایم **نیلی**

¤ دلخراش است که عاشق به مرادش نرسد، درپی عشق بسوزد و به یارش نرسد **فاطمه**

¤ شب در کارنامه سیاهش چه کرده که افتخار این همه ستاره را دارد؟!! **سیروس**

¤ اغلب فکر می کنیم چون خیلی گرفتاریم به خدا نمی رسیم، اما واقعیت اینه که چون به خدا نمی‌رسیم خیلی گرفتاریم **بلال شجاع**

¤ همیشه قیمتی ترین چیزها آنهایی نیستن که در دوردستها دنبالشان می گردیم، گاهی همه هستی در کنار ماست، کم سویی چشمهاست که ما را به بیراهه می‌اندازد **احمد**

¤ آن دم که با تو باشم یکسال است روزی، آن دم که بی تو باشم یک لحظه است سالی **آندروموا**

¤ بزرگی را پرسیدند زندگی چند بخش است؟ گفت دو بخش: کودکی و پیری. گفت پس جوانی چه شد؟ گفت با عاشقی سوخت با بی‌وفایی ساخت و با جدایی مرد **دیدا**

¤ از فراق تو مرا هر نفسی صد آه است، از تو غافل نی ای دوست خدا آگاه است **حمید راشدی**

¤ آن کبوتر که لب بام شما پر زد و رفت دل من بود که آمد به شما سر زد و رفت **خورشید خانوم**

¤ دل به دلدار سپردن کار هر دلدار نیست، من به تو جان می سپارم دل که قابلدار نیست **آتوسا پر هم**

¤ اگر نیوتون قبل از مرگش صورت ماه تورو می دید، معنی حقیقی جاذبه را می‌فهمید **میلاد،م**

¤ زندگی من پر از بدبختی هایی بوده است که بیشتر آنها اتفاق نیفتاده **شبکده**

¤ مردم اشتباهات خود را تقدیر می‌نامند **کوثر بانوی ماه نهم**

¤ هزاران گل تقدیم آینه شکسته‌ای که لبخند تو را هزار بار تکرار می کند **شهره توکلی**

¤ ازدواج قرارداد دونفره‌ای است که در همه جای دنیا اعتبار دارد **مصطفی کیانی**

¤ آسانترین چیزی که می‌شود به دست آورد گناه است **آسمان شب**

¤ مگو راز دل خود را بهر کس اندر این عالم، که هر کس لاف یکرنگی زند، محرم نمی گردد **اگنی**

¤ سخته یکی بهت بگه ستاره شو بچینمت، یه کم که بگذره بگه دیگه نیا ببینمت **سپیدار**

¤ آدم خشمگین نمی تواند حقیقت را بگوید **ناصر دیلمی**

¤ تجربه بهترین درس زندگی است ولی افسوس که برای آن باید بهای گرانی پرداخت کرد **ابوالفضل دیلمی**

¤ همیشه شب کامل نیست، همیشه در انتهای هر اندوه پنجره‌ای باز است **مصطفی**

¤ اگر در معرفت یکتا نبودی، دلم اینگونه رسوایت نمی شد **زهرا.ش**

¤ موفق ترین مترجم کسی است که سکوت دیگران را خوبتر ترجمه کند **فریاد**

¤ اگر پیامکهای دوستت دارم نبود، تعداد دروغهای دنیا به نصف می‌رسید **رضا**

¤ خودمونیم... علت خیلی از مشکلات خودمونیم p.s

¤ زندگی رسم خوشایندی نیست، زندگی اجبار است، لاجرم باید زیست **صفارزاده**

¤ گفتمش از غم هجران چه کنم؟ گفت: «بسوز» گفتمش چاره این سوز بگو؟ گفت: «بساز» **فری**

¤ گیرم که خلق را به فریبی فریفتی، با دست انتقام طبیعت چه می کنی؟ Hopo

¤ آرزوها بذرهایی هستند که منتظرند در فصل خود جوانه بزنند **منیره**

¤ اگر روح خداوندی دمیده در لبان آدم و حوا، پس ای مردم خدا اینجاست، خدا در قلب انسانهاست **پرواز**

¤ آموختم وقتی ناامید می‌شوم خداوند با تمام عظمتش ناراحت می‌شود و عاشقانه انتظار می کشد تا بار دیگر به رحمت او امیدوار شوم **یاس کوچک**

¤ موقع پیاز خرد کردن وقت خوبیه واسه گریه کردن **آیلین**

¤ تک تک روزهایم را می سوزانم تا چشمکی شوم برای شبهای بی‌ستاره‌ات **لیدا**

¤ هیچ کس نمی‌تواند ما را بهتر از خودمان فریب دهد **کفتار**

¤ هروقت که باران گرفت یاد چشمهای خیسم باش که دلتنگ دیدنت هستم f.o

¤ من به جرم باوفایی این چنین تنها شدم چون ندارم همدمی بازیچه دلها شدم **فتانه فیروزی**

¤ جبران خلیل جبران: زیبایی برای فرزانگان نردبانی است که با آن می‌توانند خود را به عرش راستی رسانند **ماریا اخوان**

¤ می‌دونم تا SMS میاد دعا می کنی من باشم می خواستم بگم دعات مستجاب شد **ساغر**

¤ فکر کردی خدا فراموشت کرده؟ نه. قایم شده ببینه دنبالش می گردی یا نه؟ **مژگان**

¤ چشم سست تو عجب جلوه گری بیداد است، خم ابروی تو سرمشق کدام استاد است **خاکستری**

¤ تا عمر ما باشد به دنیا، ما رفیقیم... ترس از آن دارم بمیرم حس کنی ما نارفیقیم S.N.S

¤ خدایا شاهدی من در غیابش نگاهی رو به نامحرم نکردم در این دنیای فانی غیر عشقی کسی را محرم عشقم نکردم **رز سفید**

¤ می‌دونی چرا آدمها وقتی بزرگ می‌شن به جای مداد با خودکار می‌نویسن؟ چون باید بدونن دیگه هیچ اشتباهی پاک نمیشه **شیطونک**

¤ یلدا یعنی یادمان باشد که زندگی آنقدر کوتاه است که یک دقیقه بیشتر بودن با هم را هم باید جشن گرفت **هاجر**

¤ به خدا اگه واسه عاشقا دعا کنید آرزوهای خودتون هم برآورده می‌شه پس ترو خدا کوتاهی نکنید **مبینا**

¤ خورشید اگر محو تماشای تو نیست دلگیر مباش از پشت کوه آمده است **سپیده**

¤ هیس، دنیارو ساکت کردم تا بهت بگم دوستت دارم یک دنیا **نفس ساغر**

¤ یک دقیقه سکوت به احترام همه اونهایی که در حسرت نگاه تو مردند **دلشکسته S**

¤ همین روزها میان و دستگیرت می کنن جزییات جنایت هنوز مشخص نشده، اما اثر انگشتت روی قلب شکسته‌ام هست **اورانوس**

¤ دلبرم دل به تو دادم که برام ناز کنی! دل ندادم ببری جیگر پزی باز کنی **نازنین**

¤ با اینکه از تنهایی می ترسم اما دوست دارم تو قلب تو تنهای تنها باشم **ارکیده**

پاسخ به نامه ها

* رنگین کمان نازنین! جوابی که یازده شماره پیش بهت داده بودم رو دوباره خوندم، اشتباه نکن این تو نیستی که خطا کردی، چون چند نفر دیگه هم به من گفتن که از جواب دادن های صریح من دلخور شدن، ولی من به این دلیل اینطور جواب می‌دم که تصور می کنم دو دوست صمیمی باید با همدیگه راحت و بدون لفافه حرف بزنن و از اونجا که اشتباه کردم ازت معذرت می‌خوام و منتظر نامه‌ات هستم.

* آرین مهربون! معلومه که من همه پیامهارو خودم می خونم، ممنون که انتقاد کردی، ولی باور کن نمی شه با این ضریب سختگیری مطالب رو انتخاب کرد.

* سیب سرخ وحشی بشاش! آخه چرا باید با تو به این مهربونی قهر کنم، اما بپذیر که ادامه اون شیوه برام امکان‌پذیر نیست، ولی بی‌اندازه دوستت دارم.

* گل رز زیبا! به نظر تو اگر بدون نوبت پیامهارو چاپ کنم، به دوستای دیگمون که قبلاً پیام دادن کم‌لطفی نکردم؟!

* رها جان! اگر توی آسمون بودم که چه غمی داشتم، نه عزیز من این پایین پایین هام، زیر پاهات رو ببین!

* قیصر عزیز! فدای تو که فکر می کنی من مهربونم، اما می‌بینی که هر روز یکی از فرشته‌های این صفحه‌رو از خودم می‌رنجونم!

* ساحل باصفا! همین حالا شم ما دوتا دوست هستیم، تنهایی هم که نقطه قوته نه ضعف، چون اگر بد بود که خدا تنها نمی شد، اما اگه ناراحت نمی‌شی من توصیه می کنم آرزوهای بزرگتری داشته باش نه این آرزویی که کردی!

* پل شکسته! به نظر من اگه یکی دل یکی‌رو بشکنه، همون دل شکسته بهترین جوابه، دیگه نیاز به خشم خدا نیست.

* شیطون بلا! چشم، دیدی که داره چاپ می‌شه.

* F:@! من به این نتیجه رسیدم که عاشقی فقط مختص حضرت عشقه همین! اما اگه کسی‌رو دوست داری منتظر مرور زمان باش تا بدونی اونهم تو را دوست داره یا نه!

* مرگ خاموش! چون قسم دادی می گم «نه».

* مهدی رحیمی بی‌نظیر! وقتی دیگران قبل از تو پیغام دادن به من راهنمایی کن چطور بدون درنظر گرفتن زمان پیغام‌هارو چاپ کنم؟!

* بارون فراموش نشدنی! وقتی دل تو که بارونی گرفته، ببین دل یه سنگ دیگه چه حالی داره؟ در ضمن برای تو نازنین هم جا باز کردیم توی قلبمون، بیا تو که منتظریم!

* زینب پاک! فدای مامان مهربونت امیدوارم سلامت و خندون باشه.

* سیمای عاشق! لحن من ناشی از عشقی است که تو و دیگر نازنین‌ها بهم می‌دین و برای همین بهش افتخار می کنم.

* محمد سلامی دلنشین! قربون اون مبینای کوچولوی مهربون! در ضمن بهش بگو تو آسمون اتفاقایی می‌افته که باعث می‌شه سنگ نیفته و بتونه حرف بزنه! اونکه خودش فرشتس و هنوز این چیزا یادش نرفته. راستی در مورد سوالتون باید بگم هنوز آره!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

اشکان درگاهی–s.r–F.s–باران–زهره–سایمون–وحید فرهنگیان–شهره توکلی–تینا–عرفان نادی–شیطون بلا p–تنها–نوشافرین–فراز–پاکی ۲–جینگیلی–نازنین داوود–پرستو–پویا–موعود–جوجو–شیدا–سکوت–شهرام چسبنا–ایمان–نیلوفر–کمند–محمد–امیر S–چشمک–محمد فدا–اصغر شاهنظری–شورشی–مهدی رحیمی–عاشق–نارسیس–ستاره حسرت–آرمین–پردیس–سامان–فلفینگر–راز–S.Z–رابین هود–بچه پرسپولیسی–مریم–lonely–هدیه.ح–بی‌دل–دکتر سحرخیز–کهکشان–سودابه–نوشی–محیا M–فرشید امیری–Blueeye–H.r–کمانگیر تنها–اقاقیا–ایرسا–ابوالفضل دیلمی–نوشین بی تاب–لیلی جون–فر–امین–فاطمه اسماعیلی–ساقی خاک–سلدا–قهوه شیرین–خاطره–فرشته کوچولو–M–یخ فروش–جهنم–صمد–رویا–موسم باران–افسانه تنها–داوود دهنو–مینای عاشق–شادی غمگین–فریما–M:S–ناصر رایگانی–A.S–ستاره سهیل–MZM–شاهد آرام–جمشیدی–مژده ارغنده–سناتور–مسافر تنها–عادل–احمد دلیلی–خاکستری–ستاره حسرت–ستاره تک‌نشین–خ.ز

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

◆**معصومه جان**، همسر خوبم ۲۱ دی ماه سالروز شکفتنت را با یک بغل گل رز تبریک می گویم. دوستت دارم. **همسرت جمال علیزاده – چناران**

◆**پسر عموی مهربانم**، چهاردهم دی ماه روز میلادت را تبریک می گویم، خداوند شما زوج جوان را در پناه خود محفوظ نگهدارد. **سیدعلیرضا نصرتی – دبی**

◆همسر مهربانم **بهناز جان**، هجده دی ماه سالروز شکوفا شدنت را با هزار گل میخک سفید به تو تبریک می گویم. **همسرت سیامک داداش‌زاده – سراب**

◆پسر عزیزم **نیماجان**، بیست و چهارم دی ماه زیباترین روز زندگی من و مادرت بود که ناظر شکفتن تو بودیم، دوستت داریم. **پدر و مادرت – سیامک – بهناز**

◆همسر عزیزم **آقا رحیم**، دوازدهم دی ماه روز پیوندمان را به شما همسر خوبم تبریک می گویم، تندرست و پاینده باشی. **همسرت نسترن زاهدی – تهران**

◆**پدر بزرگ و مادر بزرگ عزیز**، از زحمات شما برای اینکه در مدت چهار سال دوران دانشجویی تحملم کردید، سپاسگزارم. **نوه‌ات سیدمرتضی رحمانی – قزوین**

◆**رحیم عزیز** پسر خوبم، پانزدهم دی ماه روز شکفتنت را به شما و همسر گرامیت تبریک می گویم تولدت مبارک. **پدر و مادرت – عیسی و مهوش – رشت**

◆مادرجان، **معصومه**، هفده دی ماه هر چند فصل سرما است ولی من این روز را پر از نشاط و گرما و عشق می‌بینم که به هم لبخند می‌زنند پیوندتان مبارک.

دخترت ساناز شریفی – اصفهان

◆**علیرضاجان**، شب و روز را با یاد تو و خاطرات دوران بچگی‌ات سپری می کنم، هر چند دوری تو پسرم برایم سخت است، دوستت دارم. **مادرت فروغ‌الزمان ضرغامی**

◆**حسن جان**، هر روز دنبال بهانه‌ای هستم برای بیشتر دوست داشتن و تشکر و قدردانی از مهربانی‌هایت، من و بهار دوستت داریم. **همسرت فاطمه و بهار دخترت**

◆**پرهام جان**، با قلبی پر از مهر و محبت فریاد می‌زنیم و می گوییم دوستت داریم. تولدت مبارک. **خاله‌هایت – الهام – و دژبان خراسان شمالی – راز**

◆**پدر و مادر مهربانم**، سیزدهم دی ماه نوزدهمین سال پیوندتان را به شما دو شاخه گل تبریک می گوییم و صورت نازتان را می‌بوسیم.

دختر و پسرت – نازنین و نیما رسولی – اصفهان

◆**حمیدم**، پسرم، شکفتن دو شاخه گل از وجود نازنین‌تان را تبریک می گوییم.

پدر و مادرت – نعمت اکبری و سوسن سلیمانی – تهران

◆دایی **محمدجان**، شانزده دی سال گذشته را هیچ وقت از یاد نخواهم برد، چون شب جشن تولدت پسر نازنین تان متولد شد. تولد پدر و پسر مبارک.

خواهرزاده‌ات احمد قاسمی – تهران

◆**امیررضاجان**، همسر مهربانم، سیزدهم دی ماه روز پیوند ما و روز به یاد ماندنی دو خانواده مهربان بود. من این روز را به همسر خوبم تبریک می گویم.

همسرت لیلا فرهنگ – اردبیل

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

زرافه‌های شبیه به هم: زرافه‌های شماره ۴ و شماره ۱۰ به هم شبیه هستند.

نقاشی شبیه بی‌شباهت: ۱–سر آستین مردی که میز را می‌سازد با یقه پیراهن مرد سمت چپی در پارک. ۲–کارتک روی میز با دستمال گردن مرد سمت راستی در پارک. ۳–دسته اره با موی سر مرد وسطی در پارک. ۴–دسته مته دستی با سیگار مرد سمت راستی در پارک. ۵–لبه کلاه مردی که میز را می‌سازد با اولین برگ سمت راست گل وسط پارک با هم شبیه هستند.

مرد و سایه‌ها: سایه شماره ۵ با آن مرد کاملا شبیه است.

شکلها در خانه‌های مربع: خانه مربعی آ و یک با خانه مربعی ت و ۳ کاملا با هم شبیه هستند.

◆نوه‌های عزیزم، **زهرا و زینب جان**، دوازدهم و پانزدهم دی ماه تولدتان را به شما و پدر و مادر مهربانت تبریک می گویم. **مادربزرگتان فاطمه میرمحمدی – بندرعباس**

◆دوست خوبم، **تکتم جان**، پانزدهم دی ماه، سالروز تولدت را به همراه هزاران شاخه گل رز از جنس عشق تبریک می گویم، امیدوارم همواره تندرست باشی. **گندم نورانی – شیراز**

◆**سنوره زیبای من**، هر چند زمستان سرد است، اما تو گرمترین زندگی را برایم فراهم کرده‌ای. ۲۸ دی روز جان گرفتنمان مبارک. **نامزدت یعقوب – کردستان**

◆**ملیکاجان**، سوگند به برگهای درختانی که ذکر خدا را می گویند، دوستت می‌دارم. ۲۲ دی تولدت مبارک. **مادربزرگت اعظم گلزاری**

◆**امیرمحمدجان**، چهاردهم دی ماه، بیست و هشتمین سالگرد تولدت را به شما همسر خوب و مهربانم تبریک می گویم. تندرستی و سلامتی شما، بهترین هدیه برای من و نسترن عزیز است. **همسرت رقیه و دخترت نسترن – آمل**

◆دخترم **زهراجان**، کدامین شاخه گل زیبا را به خاطر تولدت تقدیم کنم که وجود نازنینت عطر تمام گلها است، نوزدهم دی سالروز تولد تو غنچه بهار زندگیم را تبریک می گویم.

مادرت زینت زینالی – کرج

◆همکار گرامی برق آمل جناب **آقای حسین فرخ‌نیا**، موفقیت تحصیلی نعیم عزیزتان در راهیابی به مقطع دکترای برق را با تمام وجود شادباش می گویم.

همکار بازنشسته‌تان شعبان پری‌دل – بابل

◆**زهراجان**، سفر پرپیچ و خم زندگی برایم لذت‌بخش و زیباست چون همسفری مهربان و دوست داشتنی چون تو دارم. ۱۵ دی سالروز اولین لبخند زندگی‌ات مبارک.

همسرت حسن شفیعی

◆**نادر خوب** و دوست داشتنی من، شانزده دی بهترین روز من و مادرت است چون خداوند پسری نازنین همچون گل محمدی در باغ وجودمان شکفت تولدت مبارک.

پدر و مادرت – نسیم و تهمینه – تهران

◆همسر عزیزم **معصومه جان**، بیست و یکم دی ماه روز عشق و وفاداری، روز پیوند ناگسستنی‌مان را با هزاران شاخه گل مملو از عشق به شما تبریک می گویم.

همسرت مرتضی بابایی – دستجرد

◆برادر خوبم **مسلم جان**، تو بهترین برادر دنیا هستی به وجودت می بالم. ۲۰ دی سالروز تولدت را به تو عزیزترین تبریک می گویم. **خواهرت هنگامه سلیمانی – اندیشه**

◆دختر عزیزم **نداجان**، تو زیباترین گلی از گلستان ما هستی، تولد شاخه گل نوه عزیزم را به شما و همسر مهربانت احمد آقا تبریک می گویم.

مادرت زهرا رضاپور – رشت

◆**حاج حسین**، برادرخانم عزیز، از لطف و کمک حضرتعالی نسبت به پسرم بی‌نهایت سپاسگزارم خداوند به شما طول عمر باعزت عطا کند.

سیدحمید حسینی – لوشان

پتوی نجات
وزن ۵۰ گرم به گرمی چندپتو
کمربند چرمی آرامش
ضدچاقی - استرس - درد
کاهنده بنزین خودرو
پخش سراسر ایران
(۰۲۱) ۶۶۹۷۰۰۴۳-۴

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا!
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه مو شعبه ندارد

یک بخیه به موقع، آدمی را از نه بخیه بعدی نجات می دهد ● ابوالعلا معری

نقاشی‌های شما

یسری انصاری
کلاس اول

مریم محمدپور

امیرعلی منصوری پارسا
۷ساله-شهرری

خاطره(الناز)
طاهری نیا
۷ساله-دهاقان

پوریا صدایی

نرگس کریمی
۶ساله

سنا حیدری
۶ساله

آتنا اذانی ۶ساله

امیرمحمد حیدری
۶ساله-شهرری

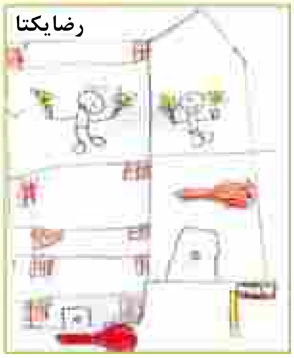
رضا یکتا

نرگس میرزایی
۵ساله

فاطمه نیک صفت
۹ساله-گرمسار

داریوش رزم
۷ساله

شهرام منوچهری ۷ساله

ابراهیم پورقفقازی ۶ساله

زینب دلخوش
۸ساله از رودسر

امیرارشیا
کاویان پور
۵/۵ساله

امیرحسین
کاویان پور
۹ساله

نیما اصغری نژاد

مهدیس قربانی ۶ساله-اسلامشهر

فاطمه گودرزوند

مصطفی گودرزوند

هستی علیمرادی ۶/۵ساله

علی مقیمی ۵ساله

بیتا پیروزی ۷ساله-سمیرم

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

آمادگی برای سال نو؛ توکیو – ژاپن، پنجشنبه ۳۱ دسامبر: روز اول سال نو علاوه بر جشن‌ها و نمایشهای بسیاری که برگزار می‌شود، یک سری مراسم مذهبی نیز در هر منطقه انجام می‌گیرد. در تصویر صفی از کشیش‌های ژاپنی را می‌بینید که روز قبل از آغاز سال نو خود را برای مراسم آماده می‌کنند.

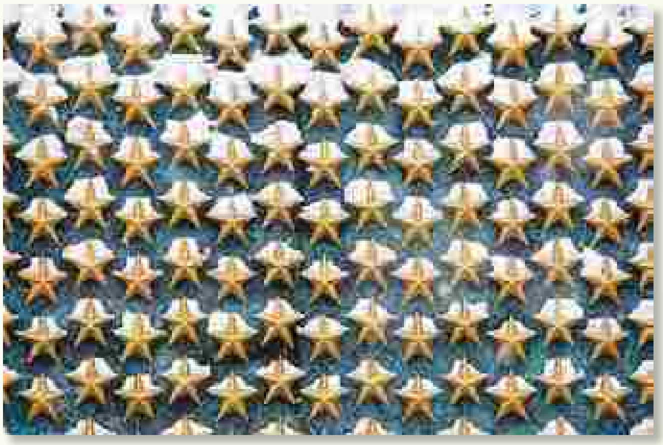

دیوار خاموش!؛ واشنگتن – آمریکا، شنبه ۲۶ دسامبر: دانه‌های برف روی ستاره‌های دیوار آزادی که یادبود جنگ جهانی دوم است را پوشانده‌اند هر کدام از ستاره‌های طلایی این دیوار به یاد ۱۰۰ سربازی است که در این جنگ کشته شده‌اند. با در نظر گرفتن این که روی این دیوار حدود ۴۰۰۰ ستاره طلایی وجود دارد، می‌توانید تعداد کشته‌های آمریکا در جنگ جهانی دوم و نیز قربانیان جنگ در تمام دنیا را تصور کنید.

سرزمین یخی؛ هاربین – چین، پنجشنبه ۳۱ دسامبر: با آمدن فصل سرما و بارش برف، ساختن سازه‌های یخی رونقی تازه می‌یابد. در تصویر یکی از قلعه‌های یخی در شهر «هاربین» چین را می‌بینید که در فستیوال «برف و یخ» به نمایش مردم و مخصوصا توریست‌ها در آمده است. این فستیوال هر ساله با شروع فصل سرما آغاز می‌شود.

کشتی در شهر!؛ دوسلدورف – آلمان، شنبه ۲۶ دسامبر: تعجب نکنید، نه رودخانه‌ای در داخل شهر جاری شده و نه این کشتی راه خود را گم کرده است که این گونه از یکی از چهارراه‌های دوسلدورف عبور می‌کند. بلکه به دلیل طولانی بودن مسیر، آلمانی ها مجبور شدند با استفاده از چند جرثقیل فوق سنگین این کشتی عظیم را از راه خشکی به محل مورد نظر منتقل کنند.

داغ آتش؛ کراچی – پاکستان، دوشنبه ۲۸ دسامبر: تعدادی از مغازه‌های یک بازار در کراچی در آتش می‌سوزند. این آتش‌سوزی توسط کسانی رخ داد که در اعتراض به حمله تروریستی اخیر به خیابانها آمده بودند. هفته گذشته در طی یک عملیات انتحاری، فردی به یکی از مجالس عزاداری شیعیان پاکستان حمله کرد که موجب مرگ ۴۵ نفر شد.

تونل ارتباطی؛ فلسطین، سه‌شنبه ۲۹ دسامبر: این کارگر فلسطینی مشغول استراحت در تونل ارتباطی بین مصر و «رفاه» است که در جنوب غزه قرار دارد. پس از آن که رژیم صهیونیستی ورود مواد مورد نیاز را به رفاه ممنوع کرد، فلسطینیان با ایجاد تونلهایی بین شهرهای اطراف، مایحتاج خود را تامین می کنند.

هر روز یک دانش آموز
هر روز یک معلم
هر کدام ۵۰۰ هزار تومان
E=mc²
2
3
5
+

طرح طلایی دانش آموزان و معلمان

با هدایای ویژه برای دانش آموزان و معلمان

از اول دیماه ۸۸ تا آخر اسفند ماه ۸۸

امسال نیز مثل سال قبل جشنواره قرض الحسنه بانک ملت هدایای ویژه ای برای دانش آموزان و معلمان دارد. دانش آموزان و معلمان عزیز، اگر با **۲۰٬۰۰۰ تومان** حسابی باز کنید و موجودی حسابتان را هر روز حداقل **۱۰٬۰۰۰ تومان** افزایش دهید می توانید در قرعه کشی طرح طلایی دانش آموزان و معلمان بانک ملت شرکت کنید و یکی از برندگان هدایای **۵۰۰ هزار تومانی** باشید. یعنی هر روز ۲ نفر (یک دانش آموز و یک معلم) برنده خواهند شد.

این هدایا علاوه بر جوایز اصلی جشنواره یعنی **۲۵ هزار** جایزه **یک میلیون تومانی** می باشد. یعنی ممکن است هم برنده هدیه **۵۰۰ هزارتومانی** و هم یکی از این **۲۵ هزار** جایزه باشید.

شما می توانید از طریق پایگاه اطلاع رسانی بانک ملت به نشانی www.bankmellat.ir/jashnvare و یا روزنامه های ایران و جام جم (روز یکشنبه هر دو هفته یکبار) اسامی برندگان رو ببینید.

بانک ملت
bank mellat

مرکز ارتباط ملت: ۱۵۵۶ شهرستان: ۰۲۱-۸۲۴۸۸ پیام کوتاه: ۲۰۰۰۰۳۰ روابط عمومی

www.bankmellat.ir